

شویان در عہدِ باستان



دکتر سید محمد رضا حلالی نائینی

کتابخانه مرکزی
کتابخانه ملی

تاسیس ۱۳۹۶
دفتر تخصصی ادبیات



آرشیو ملی

964-6414-57-5
۹۶۴-۶۴۱۴-۵۷-۵

دفتر تخصصی ادبیات
کتابخانه مرکزی



تنوین
عہدِ پاکستان

دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی



۱/۳۰۰ ف ا

۲۴/۶

۱/۳۰۰

تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات



آثار ملی

جلالی نائینی، محمد رضا، ۱۲۹۱-

تئویان در عهد باستان / نوشته محمد رضا جلالی نائینی. — تهران: طهوری، ۱۳۸۴.
۳۵۹ ص.: جدول.

ISBN: 964-6414-57-5

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. ثنویت (دینی) — زردشتی. الف. عنوان.

۲۹۵

ج ۸ / ۱۵۹۰ BL

۱۹۷۰-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

ثنویان در عهد باستان

ثنویان در عهد باستان

دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی



انتخابات مردمی

شماره ۱۴۳۸، خیابان انقلاب، ۱۳۱۴۷ تهران، مقابل دانشگاه تهران

تلفن ۶۶۴۸۰۰۱۸-۶۶۴۰۶۳۳۰

ثویان در عهد باستان

دکتر محمدرضا جلالی نائینی

چاپ اول ۱۳۸۴

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تعداد ۳۰۰۰ نسخه

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

۱۳	پیشگفتار
۱۳	مذهب در گسترده‌ترین مفهوم از روزگاران بسیار کهن
۱۵	تاریخ ادیان
۱۷	تدوین تاریخ ادیان!
۲۰	آمیزش فرهنگ اسلامی با فرهنگ و تمدن ساسانی
۲۲	آگاهی و توجه مسلمانان به عقاید پیروان مذاهب دیگر!
۲۳	ظهور اشاعره و سلب آزادی بیان و عقیده
۲۵	ثویان در عهد باستان
۳۱	بخش اول: گیومرث (Gayō.marōtan)
۳۸	کُشته شدن سیامک بر دست دیویچه
۳۸	رفتن هوشنگ و گیومرث به جنگ دیو
۴۲	اسطوره گیومرث بنابر گزارش ابوریحان بیرونی
۴۵	روایت ترجمه فارسی تاریخ طبری
۴۶	گیومرث و پادشاهی او
۴۹	خاندان پیشدادیان
۵۳	بخش دوم: آیین زُرَوانیّه (Zurvāniens)
۷۳	بخش سوم: آیین مَجُوس
۸۱	بخش چهارم: کیش ایرانیان قدیم پیش از پدیده زردشت
۹۱	بخش پنجم: آیین مهرپرستی

- بخش ششم: ظهور زردشت پیامبر زردشتیان و آیین مزدیسنی یا دین زردشتی ۹۷
- روایات یونانی ۱۰۰
- زادگاه زردشت ۱۰۲
- گزارش ابن ندیم ۱۰۶
- گزارش محمد بن جریر طبری در ترجمه تاریخ بلعمی ۱۱۰
- قصه زردشت که دعوی پیغمبری مغان کرد ۱۱۲
- گزارش دینوری ۱۱۳
- گزارش بیرونی درباره زردشت ۱۱۴
- زردشت پیامبر مجوس (مزدکشی) ۱۱۸
- گزارش یعقوبی درباره ایرانیان زردشتی مذهب ۱۲۵
- گزارش فردوسی به نقل از دقیقی ۱۲۷
- گزارش دینوری ۱۲۹
- گزارش شهرستانی در باره آیین زردشتی یا دین اکبر ۱۳۲
- گزارش حمدالله مستوفی ۱۳۴
- داستان گشتاسپ در سرزمین روم ۱۳۵
- نامه ارجاسپ به گشتاسپ ۱۳۹
- پاسخ زریر به ارجاسپ ۱۴۱
- بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ ۱۴۲
- آماده کردن گشتاسپ لشکریان خود را ۱۴۴
- حضور زردشت در دربار گشتاسپ ۱۴۹
- ظهور زردشت حکیم ۱۵۲
- چگونگی آفرینش جهان هستی ۱۵۳
- حیات زردشت بنا بر تاریخ سنتی ۱۵۶
- همسران زردشت ۱۶۰
- واجبات و مستحبات در دین زردشت ۱۶۱
- پیدا شدن فره زردشت ۱۶۳
- ستیز سخت دروچ برای از میان بردن زردشت ۱۶۳
- آزمایشی که نشان پیامبری زردشت را آشکار کرد ۱۶۶
- اساس فلسفی کیش زردشت ۱۷۰
- سیر تاریخی آیین زردشت ۱۷۲
- مقاله زردشت در مبادی به نقل از جیهانی ۱۷۳
- زردشتیان در شمار اهل کتاب اند ۱۷۹
- سیسانیه یا به آفریدی، نخستین فرقه زردشتی بعد از ظهور اسلام ۱۸۷
- گزارش فردوسی در شاهنامه ۱۹۰
- گرویدن اسفندیار به کیش زردشت ۱۹۴
- آغاز رزم ایرانیان و تورانیان ۱۹۵

کشته شدن زَریر، برادر گشتاسب	۱۹۶
آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زَریر	۱۹۹
رفتن اسفندیار به جنگ ارجاسپ	۲۰۰
کشته شدن بیدرفش	۲۰۱
گریختن ارجاسپ از میدان کارزار	۲۰۲
آتشکده‌ها یا خانه‌های آتش، یا معابد آتش در فارس	۲۰۴
گزارش مسعودی در باره آتشکده‌ها	۲۰۸
آتشکده‌هایی که بهرام گور در فارس بنا کرد	۲۱۴
زراتشت‌نامه	۲۱۵
بخش هفتم: آیین مانی	۲۲۹
دولاب کیهانی	۲۴۶
سازمان‌های مذهبی مانویان	۲۴۷
سخنان توم به مانی	۲۴۹
آنچه مانی آورده است	۲۵۰
آغاز تناسل به مذهب مانی	۲۵۴
صفت زمین نور و آسمان نور که هر دو با خداوند نور، ازلی بودند	۲۵۶
آدمی چه گونه باید به این کیش درآید؟	۲۵۸
اختلاف مانویان در امر امامت	۲۶۰
گفتار مانویان درباره معاد	۲۶۲
چگونگی روز بازگشت بعد از فَنای عالم و صفات بهشت و دوزخ	۲۶۴
شمه‌ای از اخبار مانویان و رؤسای آنان	۲۶۴
نام سران مانویان در دوره عباسیان و پیش از آن	۲۶۵
سران مانویان در دولت عباسیان	۲۶۷
گسترش کیش مانی در جهان	۲۷۰
گزارشی از کشته شدن مانی	۲۷۲
زبور مانوی	۲۷۲
بخش هشتم: آیین زرادشت پسر خُرگان بنیان‌گذار آیین اشتراکی معروف به آیین مزدکیان	۲۷۷
آیین زرادشت خُرگان یا کیش مزدک	۲۷۸
داستان مزدک با قباد	۲۸۵
گزارش شهرستانی درباره مزدک	۲۹۱
داستان مزدک از دید ثعالبی نیشابوری	۲۹۸
خروج مزدک	۳۰۲
مآخذ عمده درباره مزدک و مزدکیان	۳۰۵

- پیوست ۳۱۵
- شورش انوشه‌زاد بر پدر خود نوشین‌روان ۳۱۵
- شورش انوشه‌زاد به نقل دینوری ۳۱۷
- داستان انوشه‌زاد پسر نوشین‌روان و زن ترسا مذهب کسری براساس گزارش فردوسی ۳۱۸
- بیمار شدن نوشین‌روان و شورش انوشه‌زاد ۳۲۰
- جنگ رام برزین کارگزار نوشین‌روان با انوشه‌زاد و پند دادن پیروز انوش‌زاد را ۳۲۴
- کشته شدن نوش‌زاد به گزارش فردوسی و خروش و ماتم رزمندگان ۳۲۶
- نام‌ها ۳۳۳
- نام‌های اشخاص ۳۳۵
- نام جای‌ها یا مکان‌ها ۳۴۷
- نام کتاب‌ها ۳۵۳
- نام اقوام و فرقه‌ها ۳۵۷

پیشگفتار

به نام خدایی که جان آفرید
سخن گفتن اندر زبان آفرید

(سمدی)

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت

(حافظ)

مذهب در گسترده‌ترین مفهوم از روزگاران بسیار کهن

دین، یک امر غریزی و خصلت فطری بشر است که خدای تعالی در نهادش آفریده است. بسان کودک نوزاد که بی هیچ آموزشی، قوت خود را از سینه مادر می‌ستانند، با همان غریزه فطری، دغدغه دین در دماغ آدمی نشأت می‌گیرد و در هر مرحله از حیات و تمدن و فرهنگ و پیشرفت که باشد؛ با دین همساز و قرین است.

تاریخ ادیان یا به عبارت متداول‌تر در زبان فارسی تاریخ مذاهب یا آیین‌ها، بخش مهم و پیچیده‌ای از تاریخ جهان را دربرمی‌گیرد که از آغاز تا به امروز سیر تحول و تکامل تدریجی خود را می‌پیماید و به منزله بستر تاریخ تمدن و فرهنگ بشریت نیز به شمار می‌رود.

مذهب در گسترده‌ترین مفهوم از روزگاران بسیار کهن با بشر دمساز بوده و از یک سو شامل استنباط و ادراک آدمی از نیروی الهی و آفریننده آفرینش و مسائل ماورای طبیعی است، و از سوی دیگر در برگیرنده احساسی است که سعادت و رفاه آدمیان را به نیروی فوق بشری وابسته می‌دارد و سرانجام به صورت انواع عبادات و پرستش‌ها و ستایش‌ها در مکتب‌های گوناگون فکری تجلی و ظهور می‌کند.

ریشه همه مذاهب موجود — حتی مذاهب راقیه — از مذاهب بدوی و ابتدایی باستانی متأثر است.

آن آدم ساده‌اندیشی که قوای طبیعی یا سنگ و چوب را می‌پرستد و

خدا می‌پندارد، چون با دید عرفانی و حقیقت‌یابی در حال و وضعش بنگریم، درمی‌یابیم که به هر روی خداجوی است؛ لیکن فهم و درایتش قاصر و به فراخور شناخت و معرفتش ناقص و نارسا و ناسنجیده است. پرستندهٔ بُتانِ سنگی یا چوبین، بُتِ موردِ علاقه و باور خود را نمادی از یک واقعیت می‌پندارد.

جلال‌الدین محمد بلخی عارف بزرگ ایرانی و مُتفکّر جهان اسلام، در داستان شبان و حضرت موسی در مثنوی معنوی این مُعَمّا را با دید عرفانی خود چنین تعبیر و بیان داشته است:

دید موسی یک شبانی را به راه	کوهمی گفت: ای کریم و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم، زَنَمِ شانه سرت
ای خدای من فدایت جان من	جمله فرزندان و خان و مانِ من
تو کجایی تا که خدمت‌ها کنم	جامه‌ات را دوزم و بخیه زَنَمِ
جامه‌ات شویم شپش‌هایت کشم	شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب ایَم برویم جایکت
ای فدای تو همه بُزهای من	ای به یادت هی هی و هیهای من
زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان	گفت: موسی با کیستت ای فلان
گفت: با آن کس که ما را آفرید	این زمین و چرخ از او آمد پدید
گفت موسی: های خیره‌سر شدی	خود مسلمان ناشده کافر شدی
گَندِ کُفرِ تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
گفت: ای موسی زبانم دوختی	وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت	سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا	بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی
گر خطا گوید و را خاطی مگو	گر شود پُر خون شهید آن را مشو
آتشی از عشق در جان برافروز	سربه سرفکر و عبارت را بسوز
هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم	هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
هندیان را اصطلاح هند مدح	سندیان را اصطلاح سند مدح
من نکردم خلق تا سودی برم	بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ما برون را ننگریم و قال را
 ناظر قلبیم اگر خاشع بود
 موسیا! آداب دانان دیگرند
 عاشقان را هر زمان سوزیدنی است
 بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت
 بر دل موسی سخن‌ها ریختند
 چون که موسی این عتاب از حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 هیچ آدابی و ترتیبی مجوی
 کفر تو دین است و دینت نور جان
 گفت: ای موسی از آن بگذشته‌ام
 حال من اکنون برون از گفتن است
 ما درون را بنگریم و حال را
 گرچه گفت و لفظ ناخاضع بود
 سوخته‌جان و روانان دیگرند
 برده ویران خراج و عُشر نیست
 رازهایی کان نمی‌آید بگفت
 دیدن و گفتن به هم آمیختند
 در بیابان در پی چوپان دوید
 گفت مژده ده که دستوری رسید
 هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی
 ایمنی وز تو جهانی در امان
 من کنون در خون دل آغشته‌ام
 آنچه می‌گویم نه احوال من است
 (تلخیص از قصه موسی و شبان)

تاریخ ادیان

تاریخ ادیان را به زبان عربی: الملل و النحل و به فرانسه Histoire des Religions و به انگلیسی Comparative Religions و به زبان فارسی تاریخ مذاهب می‌گویند.

این دانش در اصطلاح عصر حاضر عبارت است از تحقیق و تتبع بی‌طرفانه به روش منظم علمی در مذاهب مختلف بشر و تعیین وجوه مشابهت و مابینت میان آن‌ها و نیز مطالعه و بررسی در مبادی و اصول و یا در اعمال و فروع ادیان جهان که هر کدام نوعی از آن را دارا هستند؛ اما تحقیقی که در مراکز علمی و نظری دانشگاه‌ها و فرهنگستان‌ها به عمل می‌آید، با تتبع و پژوهشی که در مدارس عالیّه مذهبی از قبیل: مدرسه واتیکان در رُم، یا جامعه ازهر در مصر، یا مدرسه هندو در بنارس، یا دارالعلوم اسلامی دیوبند در هند و یا در مدارس عالیّه کشورهای مسلمان یا مدرسه زردشتیان (مزداپسنان)، در ایران و بمبئی، یا مدرسه مذهبی یهود در اسرائیل، صورت می‌گیرد، تفاوت بسیار دارد. به عنوان مثال، در

مدارس مذهبی اسلامی بحث و تحقیق در باب حقانیت دین اسلام است؛ و در مدرسه هندویی بحث درباره حقانیت دین هندو است؛ و تحقیق و بحثی که در مدرسه واتیکان می شود پیرامون حقانیت دین مسیح است، و تحقیق و بحثی که درباره دین یهود در مدارس مذهبی یهودی به عمل می آید، نیز پیرامون حقانیت دین حضرت موسی است و بس. در این گونه مدارس، اهم مطالعات و تحقیقات علمای هر دینی به منظور اثبات دین خود و ابطال مذاهب دیگر است.

حال آنکه دانشگاه ها و دیگر مراکز علمی لائیک جهان با نظری بی طرفی تاریخ ادیان را مورد بررسی قرار می دهند بی آن که راجع به حقانیت دینی یا ابطال دینی دیگر اظهار نظر شود. یعنی با فکری خالی از تعصب، مذاهب جهان را مطالعه می کنند و این تحقیقات بیشتر به قصد آن است که بدانند هر یک «ازین مذاهب» چطور پیدا شد و نحوه تحول آن ها چگونه بود و چه وجه اختلافی و چه وجه اشتراکی با هم دارند.^۱

خواجه شمس الدین محمد حافظ، این اختلافات را ناشی از عدم توجه به حقایق دانسته و فرموده است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

این نکته قابل توجه است که در میان مذاهب راقیه موجود جهان، اسلام راستین و اصیل، تنها مذهبی است که رسمیت اهل کتاب را در قرآن کریم پذیرفته و افزون بر آن، تنزیل ناطق به این است که: لا اکراه فی الدین (قرآن، ۲/۲۵۶) و نیز به موجب آیه: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِی الْاَرْضِ كُلُّهُم جَمِیْعًا، اَفَاَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتّٰی یَكُونُوا مُؤْمِنِیْنَ» (قرآن، ۱۰/۹۹) با تأکید تمام اکراه در دین ممنوع است.^۲

۱. بنگر به تاریخ ادیان، تألیف زنده یاد علی اصغر حکمت، سال ۱۳۴۸؛ از انتشارات کتابخانه ابن سینا طبع تهران.

۲. معنی آیت کریمه خطاب به حضرت پیامبر اسلام بر این تقریب است:

تدوین تاریخ ادیان!

به نظر می‌رسد نخستین بار این نویسندگان یونانی و سپس رومی بودند که پیرامون مذاهب ملل دیگر به جمع‌آوری اطلاعات و باورهای دینی ملت‌های مجاور و دور خود پرداخته‌اند.

ظاهراً گزنفون (Xenophones) حکیم آتنی، نخستین نویسنده‌ای است که در حدود سده پنجم قبل از میلاد مسیح درباره مذاهب ملل دیگر به جمع‌آوری اطلاعات و تألیف پرداخته است.

هرودوت (Herodotus) مورخ یونانی، و سیسرون (Cicero) و سالوست (Sallust) رومی، ولوسیان (Lucian) مورخ لاتین و پلوتارک (Plotarch) مورخ یونانی — در قرن اول میلادی — از جمله پیشقدمانی هستند که درباره مذاهب ملل دیگر همت گمارده و اخبار و اطلاعاتی چند در این زمینه جمع‌آوری کرده‌اند.

اما در قرون وسطی نویسندگان اروپایی با تعصب شدید در مقام دفاع از مسیحیت و جدال با یهودیان و مسلمانان و محو آثار مهرپرستان و مانویان برآمدند و محیط خفقان‌آور تعصب به هیچ وجه در اروپا مهیا برای ابراز آزادی بیان و تحقیق نبوده است.

در مشرق زمین از آغاز سده سوم هجری (= قرن نهم میلادی) که مأمون خلیفه عباسی در شهر مرو، مجالس مناظره و مباحثه و مُحاجه را در میان صاحبان ادیان به منظور تقریب مذاهب یا جلب نظر پیروان مذاهب دیگر یا برای اطمینان و اعتماد یافتن اهل ذمه که هیچ کس برای اعتقادی که دارد در پهنه دولت اسلام مورد آزار و مؤاخذه و پیگرد قرار نخواهد گرفت و یا واقعاً در اثر روح آزادمنشی و آینده‌نگری خود، در سراسر دولت اسلام آزادی بیان و عقیده و تحقیق را، اعلام نمود و بدان عمل کرد. از آن پس سه قرن تمام این موهبت الهی در سراسر ممالک اسلامی محترم شمرده شد و موجب بسط و گسترش فرهنگ و تمدن و هنر و دانش و ادب و تنویر افکار

→ هرگاه خدای تو می‌خواست، همه مردمان روی زمین، همگی ایمان می‌آوردند؛ آیا تو می‌خواهی مردمان را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟

را فراهم ساخت.

علت این که مأمون در شهر مرو آزادی بیان و عقیده را رسماً اعلام کرد، می‌تواند برای این باشد که بلخ و مرو مرکز خراسان و ماوراءالنهر و بر سر شاهراه ابریشم که چین را به آسیای میانه و اروپا می‌پیوست واقع شده بود و در مدتی که مأمون در خراسان اقامت داشت در آن حدود رفت و آمد می‌کرد و اطلاعات سودمندی به دست آورد و با اهالی و باشندگان آن نواحی تماس مستقیم گرفت. سکنه آن نواحی پیرو مذاهب مختلف از قبیل: هندو و بودایی و زردشتی و مسیحی و مانوی و صابئی و مسلمان بودند و دانشمندان و علمای مذاهب مذکور برای اشاعه و نشر عقاید خود سخت می‌کوشیدند. مأمون برای ایجاد حسن رابطه و تفاهم میان صاحبان ادیان بر آن شد که سران ادیان گوناگون را گرد آورد و کنار هم بنشانند تا در جو آرام و مسالمت‌آمیز هر یک از ارباب مذاهب پیرامون مذهب خود به بحث و مناظره و احتجاج پردازد و عقاید خود را از روی کتاب خویش با دلیل و برهان — البته در میان جمع اهل علم — اظهار دارد و مزایای آن را نسبت به عقاید دیگران، بی‌ترس و واهمه در سایه حمایت خلیفه فاش و برملا گوید. شرط ورود به این مجالس داشتن کتاب بود، یعنی فقط علمای ادیان صاحب کتاب، از قبیل: هندو، بودایی، زردشتی، مانوی، صابئی، مسیحی و یهودی می‌توانستند در این جلسات شرکت نمایند. این مجالس زیر نظر شخص خلیفه و غالباً با حضور حضرت امام علی بن موسی الرضا منعقد می‌شد و ارباب ادیان کتاب‌های خود را ارائه می‌نمودند و در باب حقانیت دین خود و مزیت آن بر ادیان دیگر شرح و بسط می‌دادند.

از این تاریخ است که اطلاع وسیع بر علم مقالات و آرای ارباب دیانات و احوای گوناگون، یکی از ابواب و فصول برجسته کتاب معرفت دانشمندان اسلامی را تشکیل داد و افزون بر آنچه در این مجالس مناظره گفت‌وگو، می‌شد و در کتاب‌های مخصوص جمع‌آوری می‌گردید و نیز برای معرفی آرای مخصوص هر ملتی کتاب‌ها و رسایل خاصی فراهم آمد.

در ابتدا، این‌گونه آثار جنبه اختصاصی داشت یعنی آرای هر فرقه‌ای در دفتر خاصی نوشته می‌شد. بعدها، از مجموعه آن‌ها و مقایسه و ارتباط

کلیه آراء و اهواء، تألیفات جامعی به وجود آمد که مشتمل بر عقاید چند دسته از پیروان یک دین و یا شامل عقاید پیروان چند دین بود، مثلاً: فرق الشیعه سعد بن عبدالله اشعری قمی، و فرق الشیعه نوبختی، و مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، تألیف: ابوالحسن اشعری، از کتب دسته اول به شمار می آید؛ لیکن کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم تألیف ابو منصور بغدادی، و مقالات احمد جیهانی، و کتاب الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، تألیف ابن حزم اندلسی (اسپانیایی)، و بیان الادیان ابوالمعالی، و تبصرة العوام فی مقالات الأنام منسوب به سید مرتضی رازی، و الملل و النحل تألیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی، از کتب دسته دوم محسوب می شود.

با بسط دامنه مناظرات و مباحثات مذهبی و پیدا شدن دول کوچک و بزرگی که از مرکز خلافت عباسی چندان فرمانبرداری نداشتند، زمینه نشو و نما و پیشرفت این گونه مباحث و تألیف مساعدتر گردید. برای نمونه هر یک از دو دولت فاطمیان مصر و زیدیه در طبرستان (مازندران) پناهگاهی خاص برای اشاعه افکار و آرای پیروان فرقه های اسماعیلی و زیدی شده بود.

در ماوراء النهر با روی کار آمدن سلسله ایرانی سامانیان و فتوای علمای ماوراء النهر در روا دانستن ترجمه تفسیر طبری و قرآن کریم به زبان فارسی، زبان و ادب فارسی جان تازه ای برای بسط در قلمرو اسلامی یافت و کتاب های چندی همچون تفسیر قرآن و تاریخ و ادب، به زبان فارسی تدوین شد و حتی علمای ماوراء النهر فتوی دادند در جایی که مردم زبان شان فارسی است و عربی نمی دانند، می توانند قرآن و نماز را به فارسی بخوانند (تاریخ بخارا، تألیف: نرشخی، چاپ تهران).

آزادی بیان و اندیشه و عقیده ای که مأمون اعلام داشت در حدود سه قرن در قلمرو کشورهای اسلامی برقرار بود و در نتیجه همین آزادی بیان و عقیده، علما و ادبا و دانشمندان بزرگی، نظیر فارابی و ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی و فردوسی طوسی و عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری و محمد بن عبدالکریم شهرستانی و

شعرایی همچون رودکی و عنصری و خاقانی و سنایی و غیر آنان، ظهور کردند و بدین ترتیب زبان و ادب فارسی از کناره غربی دریای مدیترانه تا پشت دیوار چین رونق و گسترش یافت و به ویژه حامل احکام شریعت اسلام و طریقت و حکمت شد.

این نکته مسلم است که پیش از مأمون در قلمرو حکومت اسلام، زمینه نهضت فرهنگی بزرگی فراهم شده بود و دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی به دانش و ادب و هنر هند و یونان و روم دست یافته بودند و مأمون با توجه به ظرفیت علمی و گنجایش ادبی و فلسفی موجود در قلمرو اسلامی، در صدد ایجاد آزادی بیان و عقیده برآمد و این نیز بعید به نظر نمی‌رسد که در این امر از حضرت امام رضا نیز الهام گرفته باشد.

اگر در قلمرو اسلامی به ویژه در پهنه ایران دانشمندان کثیری وجود نداشتندی هرگز در ظرف یکصد و پنجاه سال محمد بن وراق بغدادی مشهور به ابن ندیم نمی‌توانستی کتاب بی‌نظیر الفهرست را تألیف و تنظیم کند و در مقدمه آن بنویسد: «این کتاب‌های همه ملت‌ها از عرب و عجم است که در انواع دانش‌ها از آغاز تا این زمان که سال سیصد و هفتاد و هفت هجری است، به زبان عربی موجود است». پس پیش از قرن سوم عده کثیری از علما و دانشمندان زبان و ادب و حکمت، در پهنه قلمرو اسلامی می‌زیستند و به یاری نیروی دانش و ادب آنان، چنان نهضت فرهنگی دامنه‌داری به وجود آمد که در ظرف یکصد و پنجاه سال در حدود چهار هزار رساله و کتاب در علوم و ادب و فنون و حکمت و مذاهب و مکتب‌های مختلف تألیف و تصنیف و به زبان عربی برگردانده شد که ابن ندیم، اسامی غالب مؤلفان آن‌ها را در الفهرست ثبت و ضبط کرده است.

آمیزش فرهنگ اسلامی با فرهنگ و تمدن ساسانی

ظهور اسلام و پدیده دولت اسلامی، پس از سقوط دولت ساسانی، موجب شد که در مدت چهار قرن تمام، اکثریت بسیاری از سکنه ایران‌شهر (= ایران) به دین اسلام بگروند و اندک اندک فرهنگ اسلامی با فرهنگ عصر ساسانی در هم آمیزد. در زمان حکام اموی و خلفای عباسی که ایرانیان در

دستگاه حکومت و خلافت، کارگردان شدند، در این کشور فرهنگی گسترش یافت که آن را باید فرهنگ دوره ایران اسلامی نامید. این فرهنگ پس از پیراسته شدن از آنچه با اصول و مبانی اسلام ناسازگار می‌نمود، به جهان اسلام منتقل گردید و در راه توسعه و غنای علمی و فرهنگی آن به کار رفت. و بدین سان بود که علمای سلف، دولت اسلام و عربان را وارث تمدن و فرهنگ کهن ایران برشمردند و محققان و پژوهشگران معاصر هم از تحقیقات خود به همان نتیجه رسیدند. و هم بدین سان بود که نقل و ترجمه آثار گذشتگان در اثر وجود آزادی بیان و عقیده و تحقیق در پهنه جهان اسلام رواج و رونق یافت و فرهنگ اسلامی گذشته از معارفی که مستقیماً از قرآن کریم و احادیث نبوی مایه می‌گرفت، از آثار علمی و ادبی و هنری سایر ملت‌ها نیز تأثیر پذیرفت و علمای روشنفکر اسلام هم همین را از تعالیم اسلامی و آیات قرآنی دریافت و استنباط کردند — چنان که عامری نیشابوری عالم و حکیم سده چهارم هجری — آیه کریمه:

«فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَ يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» را چنین بیان داشته است: خردمندان اسلامی دفاتر دانشمندان نام‌ور روم و ایران و هند و یونان را ترجمه کردند و در آن‌ها ژرف نگریستند و آنچه در آن‌ها دشوار بود، گشودند و آن‌ها را روشن ساختند و میان مردم پراکندند و آیینی را که در قرآن آمده است که: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَ يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، اولئک الذین هدینهم الله و اولئک هم اولوا الباب» را به کار بستند.^۱

در همین راستا، و پیش از آن ابوعثمان عمر و بن بحر جاحظ در وصف شعر عربی نوشت: کتاب‌های هند و حکمت یونان و آداب ایرانیان به عربی برگردانده شد. برخی از آن‌ها بر حُسن‌شان افزود و از برخی چیزی کاسته

۱ نقل از کتاب الاعلام بمناب الاسلام به نقل رفاعی و به نقل از زنده یاد محمدتقی دانش‌پژوه و به نقل از استاد راحل دکتر محمد محمدی ملایری، در تاریخ و فرهنگ ایران، جلد اول ص ۳-۱۹۲، چاپ تهران، سال ۱۳۷۲ شمسی.

ترجمه آیه بالا بر این تقریب است: پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

نشد، ولی اگر حکمت (= شعر) عرب را ترجمه کنند، معجزه آن که وزن است، از میان خواهد رفت، با این که اگر آن را ترجمه کنند در معانی آن چیزی را نخواهند یافت که عجم آن را در کتاب‌هایی که برای زندگی و زیرکی‌ها و حکمت‌های خود، پرداخته‌اند و آن کتاب‌ها پیوسته از ملتی به ملت دیگر و از قرنی به قرن دیگر و از زبانی به زبان دیگر منتقل گردید تا به ما (= عربان) رسید و ما آخرین کسانی بودیم که وارث آن‌ها شدیم.^۱

ابن خلدون در مقدمه جامع خود در بحث این که چگونه و در اثر چه عواملی تمدن از ملتی به ملت دیگر منتقل می‌گردد، به عنوان مثال می‌گوید: چنان که تمدن ایرانیان به اعراب در دوره بنی امیه و بنی عباس منتقل گردید و تمدن دوره بنی عباس به دیلمیان و از ایشان به ترک‌ها و سلجوقیان رسید.^۲

ابن طیفور در کتاب بغداد از یک مرد به نام عتابی یاد می‌کند که کتاب‌های کتابخانه مرو و نیشابور را بازنویسی می‌کرده است و وقتی از او پرسیدند: «چرا این کتاب‌ها را بازنویسی می‌کنی؟ او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در زبان فارسی می‌توان یافت، زبان از ما (اعراب) است و معانی از آن ایرانیان».^۳

آگاهی و توجه مسلمانان به عقاید پیروان مذاهب دیگر!

پیشرفت عقیده و مبانی و اصول اسلامی و بسط دولت اسلام در مرزهای هند و چین و ممالک ترک‌نشین شمالی و روابطی که با بُت پرستان و پیروان مذاهب مختلف دیگر در حدود دولت اسلام برقرار شده بود، مسلمانان را کم و بیش از کلیات و جزئیات اصول عقاید اقوام معاصر خویش آگاه می‌ساخت. این ارتباط و اتصالی که در میان معلومات متفرق راجع به ملل

۱ ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ متولد سال ۱۶۳ در بصره و متوفی به سال ۲۵۰ یا ۲۵۵ هجری در همان شهر از نویسندگان بزرگ سده سوم و از مؤلفان و مصنفان معتزله است که شاگرد ابراهیم بن سَیَّار بلخی معروف به نَظَّام بوده است. ۲ مقدمه ابن خلدون، ص ۱۷۴.

۳ به نقل از استاد دکتر مهدی محقق، ضمن شرح حال زنده‌یاد حضرت سید محمد کاظم عصار.

و اقوام جهان در آن عصر به مرحله ظهور درآمد، در هیچ دوره تاریخی پیش از آن قطعاً سابقه نداشته است. دانشمندان یونان و روم قدیم که در جمع‌آوری اطلاعات علمی و مذهبی بر مسلمانان تقدّم زمانی دارند، حتی در عصر طلایی تمدّن خود نیز به گردآوری و ارتباط این‌گونه مطالب موفق نشده بودند.

شگفت آن است که پیروان عقایدی که در عصر پیدایی و رواج خود در اقلیت و مورد تعقیب و آزار اکثریت قرار گرفته بودند، در این دوران از بیان اصول عقاید خود—البته برای خواص اهل علم—پروایی نداشتند و گاهی به مناظره برمی‌خاستند و رسالات و کتبی در اثبات یا ردّ نظریه کلامی خاصی می‌نگاشتند. مثلاً مانویان که مگر در دوره شاپور اول و پسرش همیشه مورد تعقیب و فشار موبدان زردشتی و کشیشان عیسوی بودند، در این موقع فرصتی برای اظهار اصول عقاید خود پیدا کردند و کتاب‌های مانی و شاگردانش را حتی به زبان عربی ترجمه می‌کردند و در دسترس محققان و متکلمین مسلمان قرار می‌دادند. برای توضیح این مطلب باید به کتاب الفهرست مراجعه و ملاحظه کرد که تا چه اندازه یک تن مسلمان محقق می‌توانست در قرن چهارم اطلاعات صحیح و عالمانه نسبت به ملل و مذاهب و خطوط و اقلام مختلف در عصر خویش فراهم آورد و با چه روح منصفانه و دور از شائبه اغراض در موضوع ادیانی که به حکم ایمان، آن‌ها را منسوخ می‌دانسته است بی‌طرفانه سخن بگوید و ثبت و ضبط کند.

ظهور اشاعره و سلب آزادی بیان و عقیده

ظهور اشاعره و پیدا شدن دولت مستبد ترک در حوزه ممالک پهناور اسلام پس از سه قرن تمام که به آزادی میدان تکاپوی پیروان ملل مختلف بود، در تاریخ ادیان و علوم نظری، فصل جدیدی افتتاح کرد. طرفداری امیران، فرمانروایان و وزیران از اشعریان، و توجه متفکران به اصول مذهبی اشاعره، آن آزادی بحث و مناظره دیرینه را اندک‌اندک از میان برد و ستیزه‌جویی و سبّ و لعن و طعن و احیاناً کشمکش را جانشین عقل و منطق و احتجاج و استدلال ساخت و وضعی را پیش آورد که با روح قرآن

و حُسن جدل و سیره بزرگان اسلام همچون امام جعفر صادق مغایر بود. امام جعفر صادق به منظور ترویج و تبلیغ اسلام با مُشرکان و بی‌دینان زانو به زانو می‌نشست و آنان را به راه راست، با دلیل و برهان هدایت و ارشاد می‌فرمود و بدین شیوه شماری چند از مُنکران اسلام و بُت‌پرستان به ارشاد آن حضرت به اسلام گرویدند و در زمره مسلمانان صالح و راستین درآمدند؛ و نیز عمل امام علی بن موسی الرضا در جلساتی که برای بحث و مناظره و احتجاج میان صاحبان ادیان در مرو و بلخ با سران علمای مذاهب دیگر تشکیل می‌شد و به مناظره و احتجاج می‌پرداخت، با نحوه رفتار و گفتار اشاعره متفاوت بود.

اسلام اساساً دین آزادی و مدارا و تساهل است و با همه ادیان دیگر سر سازش دارد. چنان که پس از سقوط دولت ساسانی صاحبان مذاهب دیگر به ویژه زردشتیان که اکثریت عظیم سکنه ایران را تشکیل می‌دادند، در اقامه شعایر دینی خود آزاد بودند و در غالب استان‌ها آتشکده‌ها دایر بوده است و با اجبار و زور آنان را به قبول اسلام نمی‌خواندند. چنان که در تمام دوره اموی مردم کرمان مسلمان نشدند و اهالی گرگان و مازندران از طریق تبلیغ به اسلام رو آوردند (تاریخ و فرهنگ ایران، جلد اول، ص ۱۶۷).

نوشته‌های ابن خردادبه و اصطخری و مسعودی و طبری و غیر هم حاکی از آن است که جان و مال زردشتیان و اهل ذمه در زیر چتر امان حکومت اسلام مصون و محفوظ و در اقامه شعایر و مبانای دینی خود آزاد بوده‌اند.

در سده چهارم، قلعه جَصّ (= دیر گچین) — در استان فارس — دارالعلم و مرکز تعلیم و تربیت زردشتیان بود و کتاب‌های فارسی دوره میانه در آنجا تدریس می‌شد. (اصطخری).

ابن حوقل نیز در کتاب صورة الارض، آنجا که از اقلیم فارس یاد کرده است از قلعه جَصّ (= دیر گچین) نام می‌برد و می‌نویسد: زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشتند و علوم رفیع و منیع خویش را هم در همانجا تدریس می‌کردند.

یاقوت حموی در اوایل سده هفتم هجری در فهرست جغرافیایی خود

یعنی مُعْجَم البلدان در مادهٔ ریشهر — از نواحی اَرْجَان فارس — می‌نویسد که دانشمندان شهر ریشهر، کتاب‌های طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (= گشته دبیران) معروف است، می‌نوشتند.

و چون بدین اخبار می‌نگریم می‌بینیم که تا اوایل سدهٔ هفتم هجری پیش از حملهٔ تاتار، زردشتیان در مراکز علمی خود از جمله قلعهٔ حص و ریشهر در استان فارس مدارس عالیّهٔ مذهبی داشته‌اند و مسلمانان به نحوهٔ اعتقاد و اقامهٔ شعائر دینی آنان کاری نداشتند و در یک محیط مسالمت‌آمیز مسلمان و زردشتی و دیگر اهل ذمهٔ همدیگر را تحمّل می‌کردند.

بدیهی است در جنگ‌هایی که میان ایرانیان و عرب‌ها روی داد بسیاری از مردم بیگناه کشته شدند و مصیبت جنگ برای همهٔ قُشور از سکنهٔ ایران بود و نه برای گروه خاصی. و هر جا هم کار به صلح می‌انجامیده، خونریزی نشده یا کم شده است.

ثَنَوِیان در عهد باستان

نویسندگان اسلامی، قائلین به مذاهب دو خدایی را به عنوان ثَنَوِیّه یاد کرده‌اند.

ثنویه، نام عمومی پیروان همهٔ مذاهبی است که به دو خدا، یکی خدای نور و خیر به نام اهورمزد و دو دیگر خدای تاریکی و شرّ به اسم اهریمن قائل بوده‌اند.

این مذاهب، در حدود هزارهٔ دوم پیش از میلاد حضرت مسیح در پهنهٔ فلات گستردهٔ ایران و حواشی آن پیدا شدند و بعدها در دنیای متمدن آن اعصار دور، آوازهٔ کارهای عجیب و غریب برخی از آنان — و از آن میان مجوسان (= مغان) — در ادبیات مقدس انبیای بنی اسرائیل و نوشته‌های نویسندگان کلاسیک یونانی و رومی منعکس شده است.

زمان پیدایی همگی این مذاهب پیش از ظهور زردشت — به استثنای مزدکیان — است. هر یک از مذاهب ثنویه در تحولات و تغییرات و حوادث جهان، یکی پیدا و دیگری از بین رفته است و اکنون همهٔ آن‌ها در شمار مذاهب مُرده یا غیر حَیّه درآمده‌اند.

ثنویان، پس از قرن‌ها که دوره‌های بدوی انیمیزم (Animism) و توتیمیزم (Totemism)، و فتیشیزم (Fetishism) یعنی پرستش ارواح نیاکان یا پرستش اجسام و احجار و اشیاء و حیوان، میان اقوام بدوی معمول بوده است و یا مظاهر مختلف طبیعت همچون ستاره و ماه و خورشید را پرستش می‌کردند، پیدا شدند.

از بررسی اخبار سنتی باورها و اعتقادات گروه‌های مختلف ثنویه، استنباط می‌شود که در روزگاران دور و در عهد قدیم، باشندگان این آب و خاک، به وجود دونیرو اذعان داشتند. اینان مراحل ابتدایی پرستش دوران بیغول‌نشینی و بیابان‌گردی و سنگ و چوب و درخت و حیوان و جانور پرستی را پشت سر گذارده و به درجاتی از تمدن و فرهنگ زمان خود، دست یافته بودند و هرگاه ذهن خویش را از پرستش اهریمن مصفا می‌داشتند به سوی گونه‌ای یکتا پرستی سوق داده می‌شدند؛ لیکن سرانجام از میان یک خانواده پیرو مذهب مغان، زردشت — پیامبر نوآور و مُصلح — به وجود آمد و اهورمزد (= اهورامزدا) را خدای خود خواند و مردمان را از خویش و بیگانه به ستایش و نیایش او تشویق و ترغیب کرد و با دشواری‌ها و مشکلات بی‌شماری روبه‌رو شد؛ ولی سرانجام بر دشواری‌ها فائق آمد و دین بهی جانشین عقاید مغان دوگانه پرست در ایران باستان شد.

در سرودهای منسوب به زردشت، اهورمزد خدای بزرگ شناخته شده است و گوید سرانجام نیروی خوبی بر نیروی بدی غالب خواهد شد.

زردشت دین اصلاح یافته مغان را دین مزدیسنی (Mazdayasni) یعنی دین پرستش اهورمزد خواند و دسته‌ای از محققان آن را نوعی یگانه پرستی و توحید بر شمرده‌اند و چنان که در متن این اثر مذکور گردید، قرآن مجید، زردشتیان را در ردیف اهل کتاب قرار داده و آنان را از زُمره مشرکین جدا ساخته است.

پرستش و بزرگداشت آتش در ایران باستان یادگار اعتقادات مذهبی آریایی‌های شاخه هند و ایرانی است که از موطن اصلی خویش از شاخه دیگر آریایی‌های هند و اروپایی به جهاتی که بر ما روشن نیست — شاید

در اثر اختلاف مذهبی یا خشک‌سالی یا حوادث دیگر — جدا شدند و کوچ کردند و به سرزمین‌های وسیع هند و ایران رو آوردند و اندک اندک اقوام بومی را منکوب و مغلوب و مضمحل ساختند.

در ایران از اقوام بومی قدیم — مگر در بلندی‌های بلوچستان، در ناحیهٔ براهویی — اثری باقی نمانده است؛ اما در سرزمین هندوستان جمعی از سکنهٔ بومی به جنوب هند رانده شدند که آنان را دراویدی (Dravidians) خوانده‌اند و در طول زمان، زبان خود را در چند گویش مانند زبان تامیل حفظ کردند و اکنون واجد ادبیات منظوم عارفانه‌ای به نام الوارند؛ اما مذهب هندو را پذیرا و پیرو مکتب شیوایی شدند. این ادبیات آگم شاسترا (Āgama-Śāstra) نامگزاری شده و مفاد آن‌ها بیرون از قلمرو دستور ودایی است یعنی از آن مقوله در ودا چیزی مذکور نیست و چون پس از پیدایی وداها (Vedas) سروده و تنظیم گردیده، از این رو وابسته به ودا تلقی شده و جزو ملحقات ودا به شمار آمده است.

آتش (Agni) در ودا یکی از خدایان آریایی‌هاست. در ادبیات قدیم ایران نیز تقریباً به همان مفهوم و معنی است و یکی از عناصر چهارگانه یا پنجگانه محسوب می‌شود و Ātar (= آذر) تلفظ می‌شود. در مذهب هندو نگهبان آتش را اتهرون (Atharvan) و معادل آن در ادبیات زردشتی آثرون (Athravan = آذربان) است. این دسته روحانی، نگهبانان آتش مقدس در آتشگاه‌ها و آتشکده‌ها در ایران و معابد هندو در هند بوده‌اند.

در اعصار باستانی در ایران — پیش از زردشت — آتش مورد پرستش و ستایش بود و بر پایهٔ روایت سنتی زردشتیان، آتشکده‌هایی در پهنهٔ ایران ساخته شده بود و مغان سردستهٔ آتش پرستان بودند و در نگاهداشت و حفظ و پرستش و تعظیم آن می‌کوشیدند تا شعلهٔ آن همواره فروزان باشد. زردشت، آتش را از جنبهٔ خدایی، خارج کرد، اما تکریم و بزرگداشتش را روا شمرد. او نمی‌توانست به یک‌باره همهٔ سنت‌های جاری زمان سلطهٔ مغان را رد کند، از این رو زردشت برخی از سنت‌هایی را که پیش از او در ایران پذیرفته شده بود و با اصل اهورمزداپرستی (یک خدایی) چندان مغایر و مباین نبود، در دین زردشتی مورد قبول قرار داد،

مانند: تعظیم و تکریم آتش و احداث آتشکده و جلیّت نوشابه مُخَمَّر (هوما Homa در سنسکریت معادلش Soma) سوما^۱. ملایان مجوس (=مغان) در زمان پادشاهی سلسله ماد، دارای نفوذ و قدرت شدند و وظایف مربوط به مذهب مغان را عهده‌دار بودند و چون کوروش کبیر خاندان ماد را برانداخت، با روحانیون مذهب مغان از در سازش وارد شد، ولی از نفوذ آنان کاسته شد.

زردشت نه تنها تکریم و تعظیم آتش را مجاز دانست، بلکه خود آتشکده‌هایی برای بزرگداشت آتش احداث کرد. بر پایه نوشته شهرستانی، زردشت آتشکده‌ای در نیشابور و آتشکده دیگر در نسا از نو ساخت.

از روزگاران قدیم، خراسان و فارس و آذربایجان بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین استان‌های ایران بودند. زردشت در کوه ریوند — نزدیک نیشابور — نخستین بار آتشکده آذر برزین مهر (آتش کشاورزان) را بنا کرد. در شاهنامه در این باره آمده است:

نخست آذر مهر برزین نهاد به کشور نگر تا چه آیین نهاد
آنگاه آذر فرنبغ (آتش روحانیون و دبیران) در کاریان فارس نزدیک
لار احداث شد. و سه دیگر آتشکده گشسب (آتش شاهان و سپهساران) در
شهر شیز — در جنوب دریایچه ارومیه (=تخت سلیمان امروز) ساخته شد و
ترتیب تنلیث طبقاتی آریایی، همچنان محفوظ ماند.
از مذاهب ثنویه هیچ اثر مکتوبی — مگر از مانویان — باقی نمانده است،
از اینرو نمی‌توان واقعیت‌ها را از میان افسانه‌ها و اسطوره‌ها جدا کرد. آنچه

۱ پیش از زردشت معابد به دو دسته تقسیم می‌شدند، یکی بُتکده‌ها و دو دیگر آتشکده‌ها. بُتکده‌هایی که متعلق به عرب و هند بود هفت معبد معروف و مشهوری است که به نام هفت اختر بنیان گذاشته شده بود. برخی از آن‌ها نخست بُتکده بود و بعد آتشکده شد و برخی به همان حال میان عرب باقی بود تا اسلام پدید آمد و بُتان سرنگون شدند ولی در هند تندیس خدایان هنوز در معابد برپاست و آن را نمادی از الوهیت می‌خوانند. یکی از آتشکده‌هایی که از جمله هفت اختر به شمار آمده بود، در حدود سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی به نام آتش کوه واقع بوده که امروز مخزن آب تصفیه شهر اصفهان، در آنجا احداث شده است و اثری از این آتشکده باقی نمانده است.

مسلم است مذاهب مختلفی در ایران باستان برپایه دوگانه پرستی به وجود آمده است و اخبار آنان هم در هم آمیخته و بر ابهام آن افزوده است. این کتاب در راستای علم مقالات فراهم آمد و قبلاً ابوریحان البیرونی و محمد بن عبدالکریم شهرستانی و ابن ندیم و غیر هم در آثار خود شمه‌ای از اخبار ثنویه را نقل کرده‌اند. در عصر جدید برخی از مؤلفان و نویسندگان ایرانی و خاورشناسان درباره آنان تحقیقاتی صورت داده و نظراتی ابراز داشته‌اند که با اختصار نظرات برخی از آنان در این اثر منعکس شده است. ریشه عقاید زُروانیه احتمالاً به قبل از ورود طوایف آریایی به ایران مربوط است. و ریشه میتراپرستان به آریایی‌های هند و ایرانی و اندیشه مغان به پیش از عصر زردشت برمی‌گردد و در طول این ادوار تغییرات و تبدیلات در عقایدشان روی داده و سرانجام همه پیروان مذاهب ثنویه از میان رفتند و اثری از ایشان باقی نماند، تو گویی که جمشید هرگز نژاد... در این جا پیش از آنکه کلام خاتمه یابد لازم و ضروری می‌دانم از همه کارکنان نشرکارنامه به ویژه از دوست ارجمند و دانشور آقای محمد زهرایی مدیر محترم آن و همچنین از آقای عادل قشقایی هنرمند عزیز و زبده که این کتاب را به ثمر رسانده و فهرست مطالبه آن را تنظیم و ترتیب داده‌اند. امتنان و تشکرات خود را ابراز دارم و مزید توفیقات کارکنان این مؤسسه فرهنگی آبرومند را از خدای متعال درخواست می‌نمایم. بمنه و توفیقه.

به تاریخ ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ شمسی / ۷ می ۲۰۰۵ میلادی

تهران — سید محمدرضا جلالی نائینی

بخش اول
گیومرث (Gayō.marətan)

گیومرث: ضبط صحیح اوستایی این نام، گَیَه مَرِتَن (Gaya.marətan) به معنی فانی یا زنده میرا است. امروز به فارسی این کلمه گیومرث و کیومرث (کیومرس)، به تازی کیومرث یا جیومرث، به پهلوی گیومرد یا گیومرت (Gayōmart) تلفظ می‌شود و پیروان او را گَیومرثیه می‌خوانند.^۱ در اوستا (فروردین یشت، فقره ۸۷) گیومرث نخستین بشر یا آدم ابوالبشر است. او نخستین کسی است که منش و آموزش اهورامزدا را دریافت، و اهورامزدا دودمان ممالک آریانان و نژاد آریایی را از او پدید آورد.

در بندهشن، درباره گیومرث چنین آمده است: «اهورامزدا، نخستین

۱ گیومرث: این کلمه مُرکَب از دو جزء، یکی «گَیَه» (Gaya) و دیگر «مَرِتَن» (Marətan)؛ و روی هم رفته به معنی فناپذیر یا زنده مُردنی است. در اوستا چند بار کلمه «گَیَه» بدون مَرِتَن آمده و گاهی هم به صورت مَرِتَنَد ضبط شده که منظور همان گیومرث است. در یسنای ۲۶، بند ۱۰، گیومرس نخستین بشر خوانده شده و چنین مذکور است: «فَرَوَهَرای مردان و زنان پاک و فروهرهای نیک توانای پاک پارسایان از گیومرث تا سوشیانت پیروزگر را می‌ستاییم».

در دین زردشتی، هر یک از موعودان، سوشیانس یا سوشیانت خوانده شده‌اند و آخرین سوشیانس‌ها در آخر زمان خواهند آمد. نام سوشیانس‌ها در بندهای ۱۲۸ و ۱۲۹ فروردین یشت مضبوط است. در بندهای ۸۸ و ۹۶ زامیادیشْت آمده که پس از ظهور سوشیانس، گیتی پُر از داد و حکمت، سعادت، اندیشه، گفتار و کردار نیک خواهد شد و دروغ زایل شود و خشم در جهان نابود گردد و راستی بر دروغ چیره شود و منش ناپاک، مغلوب منش پاک خواهد شد و امشاسپندان: خرداد و امرداد، دیوهای گرسنگی و تشنگی را برمی‌اندازند و اهریمن می‌گریزد.

بشر را بیافرید. گیومرث، مدت سی سال تنها در کوهساران به سر بُرد و به هنگام مرگ، از صُلب او نطفه‌ای خارج و به واسطهٔ اشعهٔ خورشید پالایش شد و در جوفِ خاک محفوظ ماند. بعد از چهل سال از آن نطفه، گیاهی به شکل دو ساقهٔ ریواس به هم پیچیده، در مهر ماه و مهر روز (هنگام جشن مهرگان) از زمین رویید و پس از آن، دو ساقهٔ ریواس از شکل نباتی به صورت انسانی درآمدند که در قامت و چهره همانند بودند. یکی نر (مُذکَر) موسوم به مَشییه (Mašya) و دیگری ماده (مؤنث) به نام مَشیانه (Mašyāna). پس از پنجاه سال، آن دو با یکدیگر ازدواج کردند و بعد از انقضای مدت نه ماه، از آنان یک جُفت نر و ماده پا به عرصهٔ وجود نهادند. از این یک جفت، هفت جُفت پسر و دختر متولد شدند. یکی از آن هفت جُفت، سیامک و زرش بودند که زن نَساک^۱ نام داشت. از سیامک و نَساک یک جُفت متولد شدند به نام‌های فرواگ و فراواگین. از آنان ۱۵ جُفت به وجود آمدند که همهٔ نژادهای مختلف هفت کشور از پشت آنان است. یکی از آن ۱۵ جُفت، هوشنگ و زرش گوزک بودند و ایرانیان از پشت آنان‌اند.

بنا بر اسطوره‌ای دیگر، روانِ گیومرث سه هزار سال طی دورانی که آفرینش جنبهٔ معنوی داشت، با خوی اهورامزداپی به صورت جوانی پانزده ساله و با شکوه، بلند بالا و نورانی با چهرهٔ سفید آفریده شد و جهان را تاریک دید و آن را پُر از موجوداتِ زیانکار یافت و آفریدگانِ دیوبدی با ستارگان در ستیز بودند. دیوبدی یک هزار دیو به جانب گیومرث روانه کرد، اما چون هنوز روز موعود فرا نرسیده بود، مقرر شد که گیومرث سی سال بزند. از این رو نخستین بشر، یعنی گیومرث دیوان را عقب راند و موفق شد دیو آرزور (Arzūr)^۲ مهیب را هلاک کند.

هنگامی که زمان قربانی شدن گیومرث فرا رسید، «جهی» (Jahi) در پهلوی: جِه (Jeh) اهریمن را بر آن داشت که در بدن او زهر پدید آید و بارِ

۱ این کلمه در پهلوی وساک یا وشاگ خوانده می‌شود.

۲ در میثوی خرد و رسالهٔ ماه فروردین و روز خرداد، این اسم نام دیوی است که گیومرث او را کشته است. زنده یاد احمد تفضلی، میثوی خرد، تهران: توس، ج ۲، ۱۳۶۴، ص ۱۱۶-۱۱۵.

احتیاج و رنج و گرسنگی و بیماری و بلای بوشاسپ^۱ (دیو تنبلی، زیانکار، و استویهاد) (Astō-Vidātav)^۲ و دیگر آفریده‌های تباه‌کننده را بر دوش او بگذارد.

بنابر اسطوره‌ای، چون گیومرث مُرد، بدنش به فلز (برنج مُذاب) مبدل شد و از اعضایش فلزاتی مانند: آهن و طلا و نقره و قلع و سرب و جیوه و غیر آن پدید آمد. طلائفه گیومرث بود که در زمین به ودیعت گذاشته شد و تحت حفاظت سپنت آرمئیتی (Spānta Ārmaiti) قرار گرفت. نطفه گیومرث، پس از چهل سال، نخستین جُفت آدمی، یعنی مَشیّه (Mašya) و مَشیانّه (Mašyāna) را به شکل یا صورت ریباس با یک ساقه و پانزده برگ پدید آورد.

هنگامی که اولین جُفت آدمی از نطفه گیومرث به شکل ریباس پدید آمد، آن جفت چنان به هم چسبیده بودند که بازوان و اندام آن دو، از پشتِ شانه‌های آنان آویخته و اندامشان به هم وصل بود و بازوان و اندام آنان از یک‌دیگر معلوم و مشخص نبود. بعد سیمای بشری یافتند و روح در آنان دمیده شد. در این فاصله، نبات یا درخت رشد کرد و ثمری به بار آورد که از آن، انواع ده‌گانه مردمان پیدا شدند. آن‌گاه اهوره‌مزدا به مشیه و مشیانه گفت: شما آدمی هستید و سر سلسله مردمان جهان. من شما را پرهیزگار و پارسا آفریده‌ام، با پارسایی قانون را اعمال کنید و نیک پندارید و نیک سخن گوید و نیک رفتار کنید و دیوان را پرستش نکنید. مشیه و مشیانه دریافتند که هر دو بشرند و باید یک‌دیگر را خوشدل سازند. آن‌گاه به دنیا گام نهادند، و نخستین کلماتی که به زبان آوردند، این بود: اهوره‌مزدا، زمین و آب و رویدنی‌ها و چهارپایان و ستارگان و ماه و خورشید و دیگر موجودات نیک را آفرید و آفرینش او، از روی مهربانی و دوستی است.

۱ این نام به صورت‌های بوشاسپ، بُشاسپ، بوشاسف، و بوشنیست ضبط شده و به معنی دیو خواب آمده است که تبلی و سستی و رخوت می‌آورد. در پهلوی و فارسی امروزی، بوشاسب و در اوستا، این نام بوشینشتا، ضبط شده است.

۲ اَشتویهاد (اوستا: Astō-Vidātav)، دیو مرگ است که به صورت دیو و ایو (بادبد) می‌آید. در مینوی خرد از این دیو، نام به میان آمده و گفته شده که در سر پُلِ چینیوت (پُلِ صراط) می‌کوشد روان آدمی را به دوزخ بکشانند.

ولی پس از چندی دیو فریب (Farēftār dēv)، در آن دو، راه یافت و هر دو، زمین و آب و غیره را آفریده اهریمن خواندند. دیو دروغ (دروغ) از این رُخداد بسیار خوشحال شد؛ زیرا مشیه و مشیانه ناتوان شده بودند و سرنوشت آنان این بود که تا هنگام احیای جهان، اسیر دیو دروغ باشند. مشیه و مشیانه سی روز تمام بی غذا با پوششی از گیاه، راه پیمودند؛ پس از آن غریزه درندگی در آنان پیدا شد و چون به بُز سپیدی رسیدند، با دهان شیر آن را مکیدند. آن گاه مشیانه گفت: پیش از آن که آن شیر را بنوشم، خوشبخت بودم؛ اما حالا که مزه آن را چشیده‌ام خود را خوشبخت تر می‌یابم. این سخن، مشیه و مشیانه را به گناه بزرگی آلوده کرد و ثمره آن گناه این بود که آن دوازده طعم غذا محروم شدند. سی روز بعد آنان به گوسفندی فربه و سپید چهره رسیدند و آن را کشتند. آن گاه از چوب درخت گوجه و شمشاد، آتش برافروختند و در آن دمیدند و چمن خشک و کاه و برگ خرما و برگ قرسین (مُورد) در آن نهادند. چون کباب فراهم شد به قدر سه مُشت گوشت به درون آتش افکندند و گفتند: این، از آن آتش و بعد پاره‌ای گوشت را به هوا پرتاب کردند و گفتند: این سهم ایزدان است. در این وقت کرکسی از هوا آمد و پاره‌ای از گوشت را بُرد.

در بندهشن این دو نام مَشی و مَشیانه ضبط گردیده و به جای دو اسم آدم و حوا آمده است. در دیباجه کتاب هفتم دینکرد که موسوم است به زردشت نامه، از کیومرث به عنوان نخستین بشر، و از مشیه و مشیانه به عنوان آدم و حوا و از سیامک، پسر مشیه و مشیانه و غیر او سخن رفته است.

مشیه و مشیانه در اوستا به معنی مردم درگذشتنی و فناپذیر است و نیز نام گیاهی است که از نطفه کیومرث به وجود آمده است.

در ابتدای خلقت، مشیه و مشیانه بدن خود را با پوست می پوشانیدند، ولی بعدها با پارچه‌ای که هنگام سبعت خویش بافته بودند، پوشاندند. سپس گودالی کردند و در آن آهن را بگذاختند و با سنگ آن را صاف و هموار کردند و صیقل دادند و ابزار لبه‌داری ساختند و با آن‌ها چوب بریدند و برای خود پناهگاهی احداث کردند که ایشان را از سرما یا گرمای سوزان

آفتاب محفوظ می‌داشت.

مشیه و مشیانه با این ناسپاسی که کردند، بیش از پیش، زیر سلطه دیوان پلید در آمدند، تا بدان جا که به یکدیگر سیلی می‌زدند و گونه همدیگر را می‌خراشیدند و موی هم را می‌کنند.

آن‌گاه دیوان از اعماق تاریکی خروش برآوردند که ای آدمیان، اهریمن را نیایش کنید تا به شما آرامش بدهد. در این وقت، مشیه پیش رفت و گاوی را دوشید و شیر آن را در جهت شمالی آسمان به زمین ریخت - چون نیروی اهریمن در سمت شمال جای دارد. این عمل، اولین جفت بشر را چنان به اسارت اهریمن در آورد که مدت پنجاه سال به فکر هم‌خوابگی نیفتادند؛ ولی پس از پنجاه سال، آتش هوس، اول در مشیه و بعد در مشیانه زبانه کشید و دانستند که پنجاه سال در انجام دادن این وظیفه کوتاهی ورزیده‌اند. سرانجام پس از نه ماه، مشیانه دو فرزند به دنیا آورد که نخست نسبت به آن‌ها رفتاری حیوانی داشتند؛ اما اهوره‌مزدا اندیشه پرورش کودکان را به مشیه و مشیانه بخشید و آن دو روی هم شش جفت نر و ماده به دنیا آوردند که از هر جفت، طی پنجاه سال فرزندی زاده شدند و عاقبت مشیه و مشیانه در صد سالگی درگذشتند.

در بُندهشن آمده که به‌دین (اهورامزدا) گوید: من مردمان را ده گونه (نوع) آفریدم و اولین آنان گیومرث روشن و سپید چشم است؛ نخست گیومرث است و تا گونه نهم اخلاف گیومرث‌اند. نوع دهم مشابه فرودترین مردمان هستند. چون گیومرث را بیماری برآمد، بر دست چپ افتاد. از سرش سرب، از خونسش اُزریز (قلع)، از مغزش سیم (نقره)، از پایش آهن، از استخوانش روی و از پی او، آبگینه، از بازویش پولاد و از جان رفتنی، زر پیدا شد که اکنون به سبب ارزشمندی زر، آن را مردمان با جان برابر دانند. و از (انگشت) کوچک، مرگ به تن گیومرث اندر شد. چون گیومرث به هنگام نزع روان، تخمه بداد، آن تخمه را به روشنی خورشید، بیالودند و دو بهر آن را تریوسنگ^۱ نگاه داشت و بهری را سپندارمذ پذیرفت و چهل

۱ تریوسنگ، تئریوسنگ: نام ایزدی است که بنابر روایت سنتی، به پیامبری اهورامزدا گماشته شده

سال آن تخمه در جوف زمین بود و با انقضای چهل سال، ریباس تنی یک ساقه، پانزده برگ: مُهلی و مهلیانه (مَشَبِه و مَشَبَه) از زمین رُستند. درست بدان گونه که ایشان دست بر گوش باز ایستند، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه بودند. میان هر دو ایشان روان برآمد. آن گونه (هر سه) هم بالا بودند که پیدا نبود کدام نر و کدام ماده و کدام، آن روان هر مزد (آفریده که) با ایشان است، روانی که (تن) مردمان از برای او آفریده شد.^۱

چنین گوید که (پرسید) کدام پیش تر آفریده شد؟ روان یا تن: هر مزد گفت: روان پیش تر آفریده شد، و تن سپس، برای آن آفریده شد. (روان) در تن آفریده شد تا خویش کاری بیافریند و تن به خویشکاری آفریده شد، آن را گزارش این است که روان پیش تر آفریده شد، تن از پس؛ روان در تن خویشکاری را فرمان دهد.

آن گاه هر دوازده پیکر نباتی به پیکر آدمی در آمدند و آن روان، به مینویی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز (مردم) به مانند درختی فراز رُسته اند که بارش ده گونه مردم است.

هر مزد به مشبه و مشبیه گفت که آدمی هستید، پدر و «مادر» جهانیان اید. شما را با برترین عقل سلیم آفریدم، جریان کارها را با عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشه نیک اندیشید، گفتار نیک گوید، کردار نیک ورزید و دیوان را مستایید.^۲

حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی، داستان گیومرث را چنین روایت می کند:

→ است.

۱ برخی از ارباب تحقیق - و از آن جمله شهرستانی - نوشته اند که هندی ها و ایرانیان گیومرث را آدم ابوالبشر می دانند. بر پایه اساطیر هندو، نخستین بشر مانو (Manu) پسر ویوسونت یا (یمه = جم Yama) پسر ویوسونت است. یمه (Yima) که آن را جم خوانند و خواهرش یمی (Yimi) توأمان بودند و چون یمی برادر خود را به هم خوابگی خواند، از نزدیکی آن دو، نژاد آدمی به وجود آمد. در ریگ ودا (Rg-veda) و اتهرو ودا (Atharva-veda) سرود ۱۳ و ۳ و ۱۸ و بخشی از ماندالای ۱۰. در داستان های هندو که یم و یمی پدر و مادر اولیه بشر خوانده شده اند، آن ها همان یمه (Yima) و یمی (Yimi) مذکور در ادبیات زردشتی می باشند.

۲ بنگرید به پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، تألیف زنده یاد مهرداد بهار، ص ۱۳۷، ۱۳۸، چاپ تهران، سال ۱۳۶۲ شمسی.

سخن گوی دهقان چه گوید نخست
 که بود آن که دیهیم بر سر نهاد؟
 مگر کز پدر یاد دارد پسر
 که نام بزرگی که آورد پیش
 پـــــــژوهنده نامه باستان
 چنین گفت کاین تخت و تاج و کلاه
 چو آمد به بُرجِ حَمَلِ آفتاب
 بستاید از آن سان ز بُرجِ بره
 گیومرث شد بر جهان کدخدای
 سر تخت و بختش بر آمد زکوه
 همی تافت از تختِ شاهنشهی
 دد و دام و هر جانور کِش بدید
 دو تسمی شدند برِ تختِ او
 به رسمِ نماز آمدندش پیش
 پسر بُد مر او را یکی خوب روی
 سیامک بُدش نام و فرخنده بود
 به جانش بر از مهر گریان بُدی
 بر آمد بر این کار یک روزگار
 به گیتی نبودش کسی دشمن
 به رشک اندر آهرمن بد سگال
 یکی بچه بودش چو گرگِ سُترگ
 سپه کرد و نزدیک او راه جُست
 جهان شد بر آن دیو بچه سیاه
 همی گفت با هر کسی راز خویش
 گیومرث از این خود کی آگاه بود
 یکایک بیامد خجسته سروش
 بگفتش ورامین سخن در بدر
 که تاج بزرگی به گیتی که جُست؟
 ندارد کس از روزگاران به یاد
 بگوید تو را یک به یک از پدر،
 که را بود از آن برتر آن، پایه بیش؟
 که از پهلوانان زَنَد داستان،
 گیومرث آورد و او بود شاه
 جهان گشت با فرّ و آیین و آب
 که گیتی جوان گشت از آن یک سره
 نخستین به کوه اندرون ساخت جای
 پلنگینه پوشید خود با گروه
 چو ماهِ دو هفته ز سرو سَهی
 ز گیتی به نزدیک او آرמיד
 از آن بر شده فرّه و بخت او
 از آن جایگه بسر گرفتند کیش
 هنرمند و هم چون پدر نامجوی
 گیومرث را دل بدو زنده بود
 ز بیم جدایش بریان بُدی
 فسروزنده شدد دولت شهریار
 مگر در نهان رپمن آهرمنا
 همی رای زد تا ببالید بال
 دلاور شده با سپاه بزرگ
 همی تخت و دیهیم کی شاه جُست
 ز بخت سیامک، هم از بخت شاه
 جهان کرد یک سر پُر آواز خویش
 که تخت مِهی را جز او شاه بود؟
 بسان پری با پلنگینه پوش
 که دشمن چه سازد همی با پدر

کشته شدن سیامک بر دست دیو بچه

سخن چون به گوش سیامک رسید
دل شاه بچه برآمد به جوش
بسپوکید تن را به چرم پلنگ
پذیره شدش دیو را جنگ جوی
سیامک بیامد برهنه تن
بزد چنگ و اژونه دیو سیاه
فگند آن تن شاه زاده به خاک
سیامک به دست چنان دُشت دیو
چو آگه شد از مرگِ فرزند، شاه
سپه سر به سر زار و گریان شدند
فرود آمد از تخت و یله کُنان
دو رخساره پُر خون و، دل سوگوار
خروشی برآمد ز لشکر به زار
همه جامه ها کرده پیروزه رنگ
دد و مرغ و نخجیر گشته گروه
برفتند با سوکواری و درد
نشستند سالی چنین سوکوار
درود آوردش خجسته سروش

وز آن پس به کین سیامک شتافت
شب و روز آرام و خفتن نیافت

رفتن هوشنگ و گیومرث به جنگ دیو

سیامک، خجسته یکی پور داشت
گران مایه را نام هوشنگ بود
که نزد نیا جای دستور داشت
توگفتی همه هوش و فرهنگ بود

نیایش به جای پسر داشتی
چو بنهاد دل کینه و جنگ را
جز اوبرکسی چشم نگماشتی
بخواند آن گران مایه هوشنگ را،

همه گفتی‌ها بدو باز گفت	همه رازها برگشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی	خروشی برآورد خواهم همی
تو را بود باید همی پیشرو	که من رفتنی‌ام، تو سالارِ نو
پری و پلنگ انجمن کرد و شیر	ز دژندگان گرگ و ببرِ دلیر
سپاهی: دد و دام و مرغ و پری	سپهدار: باکین و گُنداوری
پس پشتِ لشکر، گیومرث شاه	نییره به پیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو با ترس و باک	همی با آسمان بر پراگند خاک
ز هُرّای دژندگان، چنگِ دیو	شده سُست وز خشمِ گیهان خدیو
به هم بر فتادند هر دو گروه	شدند از دد و دام، دیوان ستوه
بیازید هوشنگ چون شیر، چنگ	جهان کرد بر دیوِ نستوه، تنگ
کشیدش سرپائی یک سردوال	سپهبد بُرید آن سربِ بی‌همال
به پای اندر افگند و بسپرد خوار	دریدش بر و چرم و برگشت کار
چو آمد مر آن کینه را خواستار	سر آمد گیومرث را روزگار
چنان که عادت فردوسی است،	داستان با این اندرز پایان می‌یابد که:
جهان فریبنده را گرده کرد	ره سود بنمود و خود مایه خورد
جهان سربه‌سر چون قسانست و بس	نماند بد و نیک با هیچ‌کس

آنچه فردوسی دربارهٔ گیومرث، به نظم کشیده، این است که او نخستین پادشاه جهان است. او ابتدا در کوه اقامت گزید و خود و گروهش پوست پلنگ بر تن داشتند. و نخستین بار مردمان از گیومرث کیش و آیین آموختند و او را نماز و نیایش بردند. گیومرث یک پسر نامجوی و هنرمند و خوب‌روی داشت که پدر بسیار به او علاقه داشت، اما دیو بچه (اهریمن‌زاده) دُشت و پلید، او را کشت و گیومرث را سخت سوگوار ساخت. آن‌گاه گیومرث نوۀ خود موسوم به هوشنگ را به سرداری سپاه منصوب کرد و او را به خونخواهی واداشت و هوشنگ در نیردی خونین بر دیو بچه دُشت، چیره شد و سرش را از تن جدا کرد و چون آرزوی گیومرث خونخواهی پسر بود و آن خواسته انجام پذیرفت، عمرش سرآمد و روزگارش به پایان رسید.

در تاریخ اساطیری ایران، گیومرث در واقع نمادی از بشر است و مسیه و مشیانه نخستین آدمیانند که از پشت گیومرث پدید آمدند و از تبار ایشان اقوام آریایی پیدا شدند.

در تاریخ عُمرِ اَخبارِ مُلُوکِ الفُرسِ وَ سِیرِهِم، تألیف ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری (متوفای ۴۲۹هـ)، که معاصر فردوسی طوسی بوده، دربارهٔ گیومرث چنین مسطور است:

«راویانِ ملت‌های گوناگون دربارهٔ گیومرث اختلاف بسیار دارند. برخی گفته‌اند که او آدم ابوالبشر بوده است که خدا به دست خود وی را آفرید و از روح خویشتن در کالبدش دمید و همهٔ فرشتگان خود را امر فرمود تا بر او سجده برند و او را، نهاد و ریشهٔ آفرینش خود قرار داد. برخی دیگر گفتند که او اولین پادشاه از فرزندان آدم بود، چنان که شیث - اولین پیامبر - نیز از فرزندان آدم بود: آن یک برای نگهبانی خلق و این یک برای راهنمایی. برخی از راویان بر آن‌اند که آدم، اولین فرمانروا در روی زمین بود».

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود آورده که: دانایان پارسی گمان دارند که گیومرث همان آدم است و برخی دیگر بر آن‌اند که او فرزند آدم و حواست. ولی میان علمای امت‌ها اختلاف نیست که گیومرث پدر پارسیان است، از تیرهٔ عجم (ایرانی) و تنها اختلاف‌شان بر سر این است که آیا او آدم ابوالبشر بوده است یا نه؟ و در این اتفاق نظر دارند که کشورش و کشور فرزندان‌ش همواره منظم بوده و به روال کشورهای شرق از روی قاعده و قوانین اداره می‌شده است، تا آن‌گاه که یزدگرد پسر شهریار از فرزندان فرزندان‌ش، در مَرُؤ در زمان عثمان بن عفّان به قتل رسید.

در میان تاریخ گذشتهٔ پادشاهان جهان که به آبادانی پرداخته‌اند، نگارش تاریخ پادشاهان ایران زمین - چه از نظر بیان مطالب و چه از نظر روشنی شواهد - از همه آسان‌تر است؛ زیرا در بین ملت‌های جهان، ملّتی شناخته نیست که چون پارسیان، دارای کشوری دیرپا، و نیز پیوستگی و پادشاهانی باشند که آنان را بر اساس پیوستگی و پابندگی و نظم و انتظام گرد هم آرند.

پارسیان بر آن اند که گیومرث در کوه‌ها سکنی داشته؛ زیرا تا آن زمان بر روی زمین خانه و کاشانه‌ای نبوده است.

گیومرث را گرشاه نیز می‌خواندند که به معنی پادشاه کوهستان است و «گَر» به پارسی کوه را گویند. وی به صورت، نکو و در آفرینش، با اندام و به نیرو و از مهر نیرومندتر بود.

پارسیان گفته‌اند: آن‌گاه که گیومرث جان، تسلیم دادار کرد، جهانیان بر او گریستند و از سراسر زمین ناله و فریاد بر آسمان بلند شد و همه از صورت و سیرت زیبای او افسوس داشتند.^۱

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب *الملل و النحل*، در بخش «تَنْوِیه» درباره گیومرث و گیومرثیه چنین می‌نویسد:

گیومرثیه، یاران مُقَدِّم اول گیومرث‌اند.

اثبات دو اصل می‌کنند: یزدان و اهریمن.

و گفتند: یزدان ازلی قدیم است و اهریمن (غیر ازلی) مخلوق.

و نیز گفتند: سبب خلق اهریمن، آن بود که یزدان در نفس خویش اندیشید و فکر کرد که هرگاه مرا مُنازعی بودی، چه گونه توانستی بود؟ و این فکر، فکر رَدّی بود و نامناسب با طبیعت نور. از این فکر، تاریکی (ظلمت) به وجود آمد و آن را اهریمن نامیدند.

اهریمن سرشتش به شرّ و فتنه و فسق و ضرر و زیان رساندن مایل بود؛ پس او بر نور (اهورمزد) خروج کرد و تَمَرّد ورزید و با نور به طبیعت و فعل مخالفت کرد و نبرد میان لشکر نور و لشکر تاریکی در گرفت. آن‌گاه فرشتگان در میان آمدند (به وساطت برخاستند) و صلح کردند، بر آن که عالم سُفلی هفت هزار سال مخصوص اهریمن باشد و پس از آن، اهریمن آن را تخلیه و به نور (اهورمزد) تسلیم کند و آنان که، پیش از انعقاد پیمان صلح در دنیا بودند، اهریمن ایشان را نابود و هلاک ساخت.

بعد از آن (اهورمزد) از مردی آغاز کرد که او را گیومرث خوانند و

۱ بلعمی و ابوریحان بیرونی نیز لقب گیومرث را، گرشاه ثبت کرده‌اند، اما حمزه اصفهانی در تاریخ خود (و هم‌چنین بیرونی به روایت دیگر) او را گِل شاه خوانده، زیرا او پادشاه طین، یعنی زمین بوده است.

حیوانی که، او را ثور (گاو) می‌گویند. پس گشت آن دورا، و از جایی که سر آن مرد (گیومرث) افتاد، ریپاسی برآمد و از اصل ریپاس مردی متولد شد که او را میشه و زنی که او را میشانه گفتندی و اصل پیدایش آدمیان، آن دو بودند. و از جایی که سر آن گاو افتاد، چهارپایان و سایر حیوانات پدید آمدند.

و گیومرثیه گمان بردند که نور مردمان را مُخیر گردانید - آن هنگام که ارواح بی‌بدن بودند^۱ - میانه آن که ایشان را از جاها یا مواضع اهریمن بیرون کشد و نجات دهد؛ و میانه آن که ارواح بی‌بدن لباس جسدانی بپوشند (و از صورت روحانی به صورت جسمانی مَتمثل شوند). و آنان پوشیدن جسد و جنگ با اهریمن را اختیار کردند، به این شرط که مر ایشان را یاری و نصرت باشد از طرف نور، و پیروزی و فرجام نیک دهد بر سپاهیان اهریمن؛ و هنگام پیروزی بر اهریمن و هلاک لشکریانش، قیامت برپا می‌شود. پس آن سبب امتزاج است و این سبب خلاص.

اسطوره گیومرث بنابر گزارش ابوریحان بیرونی

«اما ایرانیان، انسان اولین را گیومرث می‌گویند و لقب آن کوه شاه است، یعنی پادشاه کوه و برخی هم گفته‌اند گِلُ شاه یعنی پادشاه گِلُ (خاک)، زیرا در آن وقت، هیچ کس نبود و نیز گفته‌اند که معنای گیومرث شخص زنده است.

تاریخ ایرانیان از آغاز حیات گیومرث به سه بخش تقسیم شده: بخش اول تا زمان تسلط اسکندر به کشور ایران و قتل دارا به دست او. و چون اسکندر به ممالک ایران چیره شد خزائن حکمت ایرانیان را به بلاد خود منتقل کرد.

بخش دوم از زمان غلبه اسکندر آغاز می‌شود تا ظهور اردشیر، پسر بابک، که آرامش کشور به حال خود بازگشت.

بخش سوم از زمان ظهور اردشیر بابک تا وقتی که یزدگرد پسر شهریار

^۱ یعنی به صورت Mēnōg (روحی یا روحانی) نه به صورت Gēnīg (مادی یا جسمانی).

کشته شد و مُلک و مملکت از دست ساسانیان بیرون رفت و اسلام ظهور نمود.

ایرانیان در مبدأ جهان و در پیدایی اهرمن - که ابلیس باشد - از اندیشه خدا و اعجاب خدا به عالم و در حقیقت گیومرث، سخن‌هایی گفته‌اند که بسیار شگفت‌آور و حیرت‌انگیز است؛ مانند این که گویند: خداوند در امر اهرمن حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح نمود و به کنار انداخت و گیومرث از این عرقِ جبین آفریده شد. سپس گیومرث را به سوی اهرمن فرستاد و او اهرمن را مقهور کرد و بر اهرمن سوار شد و به گردِ عالم بگشت تا آن‌که اهرمن از گیومرث پرسید: تو از چه چیز بیشتر می‌ترسی؟ گیومرث گفت: اگر من به درِ دوزخ برسم، بسیار خواهم ترسید. اهرمن در اثناء این که دور جهان می‌گشت، و به درِ جهنم رسید، چموشی کرد و حيله‌ای به کار بُرد و گیومرث را به زمین زد و بر روی او افتاد. سپس از گیومرث پرسید: می‌خواهم تو را بخورم؛ از کجای اندام تو آغاز کنم؟ گیومرث گفت: از پای من شروع کن تا آن‌که مدتی کوتاه، به حُسن و خوبی جهان نظر افکنم؛ چه می‌دانست که اهرمن گفتار او را به طور واژگون به کار خواهد بست. و این بود که اهرمن شروع کرد و گیومرث را از سر، مشغول خوردن شد تا آن‌که به جایگاه تخم‌دان و محل منی در پشت او رسید. دو قطره منی از پشت گیومرث به زمین ریخت و دو ریbas از آن رویید و میشی و میشانه که به منزلهٔ آدم و حوا هستند، از میان این دو بوتۀ ریbas متولد شدند و برخی (آن‌دورا) ملهی و مله‌یانه گویند، ولی مجوسِ خوارزم، میشی و میشانه را مرد و مردانه می‌خوانند.

بیرونی می‌نویسد: حکایت مزبور را به شرحی که گفته شد، از ابوالحسن آذر خورای مهندس شنیدم و ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر، در شاهنامه همین روایت را که حاکی از بدو خلقت است، طوری دیگر نقل کرده است. پس از آن‌که به زعم خود، حکایت گفته شده را از روی کتاب *سیرالملوک* ابن مقفع و کتاب محمد بن جهم برمکی و کتاب هشام بن قاسم و کتاب بهرام بن مردانشاه، - موبد مدینه شاپور - و کتاب بهرام بن مهران اصبهانی تصحیح نموده، و بعداً نیز این اخبار را با آنچه بهرام

مجوسی ذکر کرده مقابله نموده، و این مرد شاعر، یعنی ابوعلی محمد بن احمد بلخی می‌گوید: گیومرث سه هزار سال - که هزار سال‌های حَمَل و ثور و جوزا باشد - در بهشت درنگ کرد، سپس به زمین هبوط نمود و سه هزار سال دیگر - که هزار سال‌های سرطان و اسد و سنبله است - به طور امن و امان در زمین گذرانید، تا آن که به توسط اهرمن، شُرور و بدی‌ها، آغاز به پیدایش گذاشت. و بدین جهت گیومرث را کوه شاه می‌گویند، زیرا که کوه در لغت پهلوی به معنای جَبَل است. و به اندازه‌ای ایزد تعالی، گیومرث را حُسن صورت و خوبری داد که چشمت جُنبدۀ ای - اعم از انسان و حیوان - بر روی او نمی‌افتاد، مگر این که مبهوت می‌شد و بیهوش می‌افتاد؛ و شاعر بلخی مذکور می‌گوید که اهرمن را پسری بود به نام خزوره و این پسر به فکر کشتن گیومرث شد. اما گیومرث او را بکشت، تا آن که اهرمن به خداوند شکایت از گیومرث نمود و برای حفظ عهدی که میان خدا و اهرمن بود، خواست که از گیومرث خونخواهی کند. او اول، عواقب گیتی و قیامت و غیره را به گیومرث نشان داد و گیومرث که این امور را دید به مرگ مشتاق شد و خدا گیومرث را بکشت و دو قطره از پشت او در کوه دامداز که در اصطخر است چکید و از این دو قطره دو بوته ریاس که در آغازِ ماهِ نهم اعضایی بر آن‌ها هویدا گشت، روید و در آخر ماهِ نهم اعضای این دو ریاس کامل شد و با هم انس گرفتند و میشی و میشانه این دو نفر هستند. آنان پنجاه سال زندگی کردند و از طعام و شراب بی‌نیاز بودند و هرگز هیچ‌گونه غمی در دل نداشتند تا آن که اهرمن به صورت پیرمردی به آنان ظاهر گشت و گفت: میوه‌های درختان را بخورید و خود نیز شروع به خوردن کرد و نیز شرابی برای ایشان تهیه کرد و میشی و میشانه آن را نیز آشامیدند و از آن روز در بلا و رنج افتادند و حرص در آن‌ها پدید آمد و با یک‌دیگر هم‌بستر شدند و از آنان طفلی پیدا شد و از حرصی که داشتند، زاده خود را خوردند تا آن که خداوند در دل این دو رأفت و مهربانی آفرید و شش شکم دیگر پس از این واقعه زاییدند و نام‌های آن‌ها در ابستا (Abesta) مذکور است. شکم هفتم از بطن مشیانه، سیامک و فراواک بودند و چون این دو تن با هم تزویج کردند هوشنگ از

آن دو متولد شد».^۱

روایت ترجمه فارسی تاریخ طبری

در ترجمه تاریخ طبری که به همت ابوعلی بلعمی صورت پذیرفته، درباره گیومرث چنین آمده است:

گویند زمین بود و آب بود و مردم نبود. و گویند مردم بود و پادشاه نبود و از پس گیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه در جهان نبود و آنچه بودند، بی‌نشان بودند و نخستین پادشاهی که در جهان بود از آن پیشدادیان بود؛ ولیکن [چهار بار] پادشاهی از دست ایشان برفت و کس مدت‌شان را نداند.

دیگر گبران و کشیشان گویند که ایزد تعالی در جهان، نخستین چیز، مردی آفرید و گاوی و این را گیومرث خواندند و معنی گیومرث زنده و گویا بود. پس او را گرشاه خواندند که جهان ویران بود و او در شکاف کوهی بود و تنها. و معنی «گر» کوه است و او را پادشاه کوه خواندندی. او سی سال تنها بزیست بی‌کس. پس پُمرِد و آن آب که از پُشت او بیامد در شکاف زمین شد و چهل سال در زمین بود و از پس چهل سال دو تن دیگر از زمین برآمدند و می‌زیستند و از حال به حال می‌گشتند تا پنجاه سال برآمد. پس دو درخت ببود برسان مردم، یکی نر و یکی ماده. پس ایشان حرکت کردند و از ایشان فرزندان آمدند و ایشان را مَشی، و مَشیانه خوانند و اهل اسلام ایشان را آدم و حوّا گویند و این همه خَلق از ایشان آمدند.

و ایدون گویند که مدت این جهان تا رستاخیز - که ایزد تعالی وعده کرده است - نه هزار سال بود. و گویند آدم با جُفت خویش در بهشت بود سه هزار سال. پس به زمین آمد با جُفت خویش و سه هزار سال برآمد بی‌آفت و پتیاره، و پس اهرمن و پتیاره پدید آمد و اندر بنی آدم کار کرد.

۱ نقل از کتاب آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۳، تهران ۱۳۲۱ (مطابق ۱۴۰ تا ۱۴۳). (۱۳۷۷، ۱۴۳)

گیومرث و پادشاهی او

و مردمان را اختلاف است به کار گیومرث و هر کسی چیزی می‌گویند. گروهی از عجم گویند که آدم او بود و این خَلْق از پُشت او بودند و او را گِل پادشاه خواندندی که از گِل آفریده شد و جُفت او ایلده (یلده) را که حَوّا خوانند هم [خدا] از گِل آفرید و جان در تنِ هر دو اندر یک وقت و یک اندازه کرد، نه پیش و نه پس، و اگر نه چنین بودی موافقت نبودى شان. و اهرمن به زمین بود. و معنی گیومرث زنده گویاست (حَیّ ناطق) و این قول عجم است. و گروهی از علمای اخبار ایدون گویند که او نبیره آدم بود، و گروهی از عجم ایدون گفتند که کیومرث و ایلده جُفتش مَشی و مشیانه (گیاهی) بودند که از زمین برآمدند و بر صورت آدمی، چنان که مردی است. از آن پس خدای عَزَّ و جَلَّ، جان در تنِ ایشان کرد، مر قهر اهرمن را؛ پس چنین است که از پسِ آدم، شیث بود و خلیفه او پسرش انوش بن شیث پسر قینان بن انوش، و کیومرث او بود. و نخستین پادشاه در جهان او بود. و پسر مُقفع (روزبه یا ابن مُقفع)، ایدون گوید که قینان به پادشاهی بنشست و سپاه گرد کرد و به حرب جنیان شد و مهائیل، اوشهنگ بوده است. و علمای اسلام گویند او یکی از فرزندان آدم بود. چون شیث بمُرد، او را با برادرزادگان ناسازگاری افتاد، برخاست و با فرزندان خویش به کوه دماوند آمد و آن جا قرار گرفت و بسیار شدند (و گیومرث را گهومرث نیز گویند) و آن جا شهرها و مأوی‌ها کردند. و او مردی بود نیکو روی و نیت نیکو داشت. و بدان حد دیوان مأوی داشتند، همه را از آن جا بیرون کرد و به فَرّ ایزدی که او را داده بود. و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخن و نام خدای عَزَّ و جَلَّ بدان نوشته بود - بزرگ تر نامی - و هر کجا دیوی و پری بودی، نام خدای عَزَّ و جَلَّ برخواندی و ایشان را به زخم سنگ هزیمت کردی و همه پَر میدندی.

گیومرث را پسری بود مردانه، نام او هوشنگ (میشنگ). و این پسر همیشه بر کوه‌ها بودی و خدای عَزَّ و جَلَّ را همی پرستیدی و هرگاه که پدر نزد او آمدی، پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر؟ پدر گفتی، بی‌آزاری مردمان و پرستش خدای عَزَّ و جَلَّ. او گفتی، بی‌آزاری نتوان کردن، مگر

جدا بودن از ایشان، و طاعت نتوان کرد، مگر به تنهایی. و گاه پدر او به دیدارِ پسر شدی، پس گروهی از آن دیوان که از دست پدرش گیومرث به هزیمت شده بودند، این هوشنگ (میشنگ) را تنها بدان کوه بدیدند، تدبیر هلاک او کردند و گفتند تا دل پدرش شکسته شود و با ما نتواند کوشیدن؛ پس فرصت نگاه داشتند، چون هوشنگ (میشنگ) سر به سجده نهاد، پاره کوه برگرفتند و بر سر او زدند و هلاک کردندش. و کس آگاه نبود و از آن فرّ ایزدی که گیومرث داشت، دلش غم گرفت، بی آن که بدانست که آن از چیست. و او را چون غم گرفتی، نزد آن پسر شدی و دلش آرام گرفتی از دوستی او. پس برخاست که به سوی پسر شود. و هر گاه که فرزندان چیزی خوردندی، او بهری برای هوشنگ (یا میشنگ) بنهادی و با خویشان بُردی و بر وی دادی. آن پسر اندکی بخوردی و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی و به وی آموخته بودند. پس گیومرث این بار بسیار چیزها داشت. چون به راه اندر همی شد، جُغدی را دید که پیش او درآمد و در راه بنشست و چند بانگ کرد با سهم. چون گیومرث بدو رسید، بر پرید و دورتر شد و بنشست و همی خروشید. گیومرث اندیشه کرد و گفت، این مرغ با این خروش از گزاف نباشد. گفت: ای مرغ! اگر خبر خیر است، خجسته فال ما بادا از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد و اگر بد است فالِ شوم بادا از تو تا جهان باشد. پس بر کوه شد، پسر را دید هلاک شده و تباه گشته، جُغد را نفرین کرد و از این سبب، مردمان او را شوم دارند و بانگ او ناخجسته دارند و زجر را نیز از این قیاس کنند و اگر نه او را هیچ گناهی نیست.

پس گیومرث بر کوه دماوند بسیار بگریست و دعا کرد به خدای عزّوجلّ تا او را روشن گرداند که فرزندِ او را که کشت، و ندانست که آن فرزند را چه گونه کند که تباه شده بود. پس خدای تعالی چاهی پدید آورد بر سر کوه و او آن فرزند را بدان چاه فرو هشت، به جای گور.

مُغان اندر آن گفتارها گویند که گیومرث آن چاه کند تا به آب سوراخ کرد و آن فرزند را در آن جا افکند. پس چون بدانست که آن فرزند را مَرده هلاک کردند، آتش آورد و بر سر آن چاه برافروخت. آتش بدان چاه اندر افتاد و از آن روز تا امروز هر روز ده بار و پانزده بار از آن چاه آتش

زبانۀ برزند و بر هوا برشود و باز بدان چاه فرو شود. و مُغان گویند آن آتشِ گیومرث است که دیوان را و مَرَدَه را از آن فرزند او باز می‌دارد و دور می‌کند. پس چون فرزند را به گور کرد، گیومرث سه روز بر سرِ آن چاه همی‌گریست و دعا همی‌کرد و همی‌گفت: یا رب مرا بنمایی که این پسر را که کُشت؟! چون دیگر شب بود به خواب دید که پیری بیامد و وی را گفت، چند نالی که خدای تعالی تو را فرزند بسیار داده است و از تو بسیار خواهد بودن و تو را بر همهٔ جهان پادشاهی خواهد بودن و هرچه اندرین جهان‌اند، همه در زیر فرمان تو گردند، تو بر قضای خدا عزّوجلّ ناسپاسی مکن.

گیومرث گفت، مرا با قضای خدای تعالی کاری نیست که اندر کار او گفتار نیست که او آن کند که خود خواهد و من به قضای او راضی‌ام؛ ولیکن مرا مراد آن است که بدانم که فرزندِ مرا بدین حال که کُشت؟ گفت گروه مَرَدَه کردند که به فلان جایند و او را بنمودند جای ایشان. گیومرث از خواب بیدار شد و خدای عزّوجلّ را شکر کرد و عذر از آن تنگدلی نمودن خواست و مرغان را دید بدان حوالی که مونس او بودند، هرچه از بهر آن پسر آورده بود، همه پیش ایشان نهاد. و چون از خواب برخاست، چنان بود که هر که به وی در نگریدی، از او هیبتی به دل او اندر آمدی و او نیکوتر از همهٔ فرزندان آدم بودی و با خردتر و دلیرتر بود و موحّد...^۱

مطالب این اسطوره در طول زمان، دستخوش تغییر و تحریف و افزایش شده و عبارات و جملات عدیدهٔ نوزاد در لابه‌لای سطورش به چشم می‌خورد و از صورت نخستین خود خارج شده است. دنبالهٔ این اسطوره را خواننده خود می‌تواند با مراجعه به کتاب مذکور مطالعه کند.

بی‌مناسبت نیست که در این جا به این نکته اشاره شود که قدمای مورخان ایرانی، از قبیل حمزة بن حسن اصفهانی در تاریخ سنی ملوک

۱ (نقل از تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوعلی بلعمی، به اهتمام دکتر جواد مشکور، ص ۱۲-۷، تهران، کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۷).

الارض و الانبياء؛ و محمد بن جریر طبری در تاریخ الأمم و الملوک (اخبار الرسل و الملوک) و ابن البلیخی در فارسنامه اتفاق دارند که طبقات سلاطین باستانی ایران محدود به چهار طبقه است:

۱. پیشدادیان؛ ۲. کیانیان؛ ۳. اشکانیان (ملوک الطوایف)؛ ۴. ساسانیان (ملوک الفرس).^۱

خاندان پیشدادیان

بنابر تاریخ سنتی، نخستین خدیو خانواده پیشدادیان گیومرث است که در اوستا نامش مسطور است و ذکرش گذشت. جایگاه گیومرث در کوهساران بود. گویند او دد و دام و برخی جانوران را رام کرد و با دیوان جنگید و در آن جنگ پسرش موسوم به سیامک کشته شد. سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش هوشنگ - پسر سیامک - جانشین او شد. سلطنت هوشنگ چهل سال بود. او بنا بر روایت سنتی از سنگ و فولاد آتش پدید آورد، و جشن سده را به یادگار این کشف، برقرار ساخت. پس از هوشنگ تهمورث دیوبند به تخت پدر نشست. تهمورث را از آن رو دیوبند خوانند که دیوان را مطیع و مُنقاد ساخت و آنان را امنیت جانی داد که فن نوشتن را به او بیاموزند.

فردوسی در این باره می‌گوید:

نَبشتن مَر او را بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نَبشتن یکی نه، که نزدیکِ سی	چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چه سُغدی، چه چینی و چه پهلوی	نگاریدن آن، کجا بشنوی ^۲

^۱ طبری در تاریخ عظیم خود، حوادث ایران را به تفصیل نگاشته و به مدارک و اسناد مهمی دست یافته است. او درباره پاره‌ای روایات تاریخی که عقل صحت آن‌ها را نمی‌پذیرد؛ در صدر تاریخ خود می‌نگارد:

«خواننده این کتاب بداند که استناد ما به آنچه در این کتاب آورديم، به روایات و اسنادی است که از دیگران به توالی به ما رسیده و من نیز خود از آن روایت می‌کنم یا سند روایت را به ایشان می‌رسانم، نه آن که در آوردن مطلب تاریخی استنباط عقلی شده باشد، و هرگاه شنونده اخبار این کتاب به برخی از داستان‌ها و قصه‌ها برخورد که عقل وجود آن‌ها را انکار کند؛ نباید بر من خُرده گیرند؛ زیرا ما آن‌ها را چنان که شنیدیم در کتاب خود آورده‌ایم».

^۲ بنگرید به شاهنامه فردوسی؛ و نیز به فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، استاد ابراهیم پورداود و

طبقات چهارگانه سلاطین قبل از اسلام همه از نسل کیومرث بودند و با کشته شدن یزدگرد سوم در مرو در زمان خلافت عثمان، سلسله ساسانیان منقرض شد.

مسعودی در ذکر طبقه اول از ملوک ایران، می نویسد: اول آنان کیومرث گیل شاه بود که معنی آن پادشاه گیل (زمین) است و نسب ایرانیان بدو می رسد و به نزد ایشان کیومرث آدم ابوالبشر و مبدأ نژاد است. وی چهل سال و به قولی سی سال پادشاهی کرد و این در هزار یکم اول از آغاز نژاد بود. معنی هزاریکه (هزاره) هزار سال است. اقامتگاه او استخر پارس بود.^۱

همین مؤلف در مروج الذهب نیز در ذکر پادشاهان طبقه اول ایران می نویسد: ایرانیان با وجود اختلاف عقاید و دوری اوطان و پراکندگی شهرها و با وجود عللی که به حفظ انسایشان ناگزیرشان کرده که می باید حاضر از گذشته، و کوچک از بزرگ نقل کند، به اتفاق می گویند که سر پادشاهان کیومرث بود؛ اما درباره او اختلاف کرده اند. بعضی پنداشته اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگ تر او بود و بعضی دیگر که به شمار کمترند، تصور کرده اند که اصل نژاد و سرچشمه آفریدگان از او بود و گروهی هم از آنان بر این رفته اند که کیومرث امیم پسر لاوذ، پسر ارم، پسر سام، پسر نوح بود، زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که به فارس اقامت گزید امیم بود، کیومرث نیز مقیم فارس بود.

→ مقاله ایشان در پشت ها (۲)، از ص ۱۳۸ تا ۱۴۴؛ و نیز به تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمه و تحشیه و تعلیق: علی پاشا صالح، تهران، ۱۳۳۵.

۱ مسعودی می نویسد: پس از کیومرث، اوشننج چهل سال پادشاهی کرد. طهمورث سی سال، جم هفتصدسال و سه ماه، بیوراسب که همان ضحاک است. هزار سال پادشاهی کرد و ایرانیان درباره او مبالغه کنند و ضمن اخبار او گویند، دو مار بر دو شانه وی بود که پیوسته رنجش می دادند و فقط با مغز سرانسانی آرام می شدند. ضحاک جادوگری بود که بر هفت اقلیم پادشاهی یافت و چون ستم او از حد گذشت و مردم بسیار از اهل کشور خود نابود کرد، مردی پارسی عامه مردم که (آهنگری) از اهل اصفهان به نام کابی (کاوه) بود به پا خاست و پرچمی از پوست به علامت خویش برافراشت و خلق را به خلع و قتل ضحاک و پادشاهی فریدون فراخواند و عامه مردم و بسیاری از خواص پیرو او شدند و او سوی ضحاک رفت و او را بگرفت. و فریدون ضحاک را به بالای کوه دهاوند (دماوند) فرستاد که مابین ری و طبرستان است و آنجا محبوس کرد که تاکنون زنده است و آنجا در بند است و تفصیل آن را در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده ایم (التنبیه و الاشراف، ص ۸۲-۸۱؛ و نیز مروج الذهب، ص ۲۱۸-۲۱۷).

مجوسان گویند طوفان نوح، طوفانی که همه جهان را بگیرد، نبوده است. و آن گروه که مابین آدم و نوح بوده‌اند به زبان سُرّیانی تکلم می‌کردند و پادشاه نداشته‌اند.

کیومرث، بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین پادشاهی بود که در زمین منصوب شد و با مردم رفتار نکو داشت و در همه ایام او، امنیت بود تا بمُرد.

ایرانیان گویند: کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تا هنگام غذا آرام گیرند، تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذایی که بدان می‌رسد، اصلاح کند و جان، آرام گیرد و هر یک از اعضا در کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند.

راجع به مدت عمر کیومرث اختلاف کرده‌اند، بعضی کسان پنداشته‌اند که هزار سال زیسته است و کمتر از این نیز گفته‌اند.

و مجوسان را درباره کیومرث بحثی دراز است، از جمله این که وی مبدأ پیدایی نسل بود. و کیومرث مقامش در استخر فارس و مدت سلطنتش چهل سال بود و به قولی کمتر از این (تلخیص از مروج الذهب، صفحه ۲۱۵ به بعد).

ابن ندیم در الفهرست می‌نویسد: نخستین کس که به فارسی تکلم کرد، کیومرث بود که فارسیان او را گِل شاه می‌خوانند و معنی‌اش پادشاه زمین است و او نزد فارسیان (ایرانیان) آدم ابوالبشر است. و نیز گفته‌اند، اول کسی که به فارسی کتابت کرد، بیوراسب پسر ونداسب معروف به ضحاک است و گفته‌اند افریدون هنگامی که روی زمین را میان سه پسرش سلم و تورج و ایرج تقسیم کرد، میان آنان نوشته‌ای نوشت. ابن ندیم می‌نویسد: اَماد مُوید به من گفت، آن نوشته نزد پادشاه چین است که در زمان یزدگرد با ذخایری به چین فرستاده شد.^۱

۱ الفهرست، تألیف ابن ندیم چاپ فلوگل، ص ۵۲.

بخش دوم
آیین زُرَوانیّه (Zurvāniens)^۱

زُرَوانیّه (Zurvāniya) پیروان آیین زُرَوان (Zurvān) هستند. نام ایزد یا خدای زُرَوان (زمان) در پاره‌ای از بخش‌های اوستای موجود که در آن‌ها اسامی ایزدان دیگر نیز آمده است، به چشم می‌خورد؛ امّا این تصریحات چندان زیاد نیستند. در یسنای ۳۰، بند ۳ از دو گوهر اولیّه که خَدیوان همزاد نامیده شده‌اند و مُعرّف خیر و شرّ در اندیشه و گفتار و کردارند، سخن به میان آمده، و اگر چه به تلویح، پیدایی و منشأ آن‌ها پذیرفته شده است، اما از زاینده یا اصل‌شان خبری در دست نیست. با این همه در اوستای کهن و متأخر بر ایزد زمان در یسنای ۷۲، بند ۱۰؛ و عیناً در سروش باژ (از خرده اوستا) بند ۵؛ هم‌چنین در فرگرد نوزدهم و نندیداد، بندهای ۱۳ و ۱۶؛

^۱ نشانه‌هایی وجود دارد بر تأیید این نظر که در اواخر عصر ودایی، در دورانی که اوپانیشادها فراهم می‌شد، برخی از متفکران آن عصر در هندوستان اظهار داشته‌اند که در مفهوم زمان، اصل و مبدای همه چیز را می‌بینند و تحوّل هم مشابه با آنچه مقارن همان دوره در سرزمین ایران با ظهور زردشت پیدا شد، مشاهده می‌شود. با این حال این نظریه هیچ‌گاه در هندوستان اهمیتی پیدا نکرد و نشانه‌های آن نهانی است. در اترواودا (۱۹/۵۳) قطعه‌ای است که در آن، «زمان» هم‌چون یک خدای والا به شمار آمده که برهن در آن ساکن است. این خدا بالاتر از پرچاپتی (Prajāpati) است. در آن قطعه تصریح شده که زمان والا و مطلق و پدر پرچاپتی است. او نخستین همه خدایان است که در حرکت‌اند. ما زمان را می‌بینیم هر چند او در آن واحد در بسیاری از جاها وجود دارد. زمان در بالاترین نقطه عرش مقام دارد. او که پدر بود اکنون پسر ایشان شده است. درخشنده‌تر از او، وجود ندارد. زمان زمین را آفریده و خورشید در «زمان» فروزان است. در زمان چشم از دور می‌بیند. زمان ارباب و سرور همه چیزهاست. همو پدر پرچاپتی است که هستی‌های زنده را آفریده است.

خورشید نیایش (از خرده اوستا)، بند ۸؛ و نیز در هر دوسی روزه بزرگ و کوچک (از خرده اوستا) بند ۲۱ تصریح شده است.

به گفته یونکر (Junker) اندیشه مربوط به خالقِ اولیه (زُروان) که پدر اهورمزد (Ahura mazda) و انگره مینیو (Angra mainyu) است، در قدیم‌ترین ازمنه عهد آیین زردشتی وجود داشته است.

اوموس رودیوس (Eüemos Rhodios) شاگرد ارسطو (Aristote)، در سده چهارم پیش از میلاد مسیح روایت کرده که در میان مغان و همه نژاد آریایی (ایرانی) مفهوم بدیهی وجود و حقیقت واحد را، بعضی مکان و بعضی زمان (زُروان) می‌نامند که از آن دو گوهر پدید آمدند. یکی خالق خیر و دو دیگر خالق شر؛ یا به قول برخی از آنان، پیش‌تر دو گوهر نور و ظلمت تکوین یافتند. این دو گوهر منشأ اختلاف و تناقض در عالم هستی شدند که در آغاز در آن اختلافی نبود. آن دو، دو دسته موجودات عالی پدید آوردند که یک دسته تحت اطاعت اوروماسدس (Oromasdes) و دسته دیگر زیر فرمان آری‌مانیوس (Areimanios) قرار دارند.

در کتاب رُموز میترا درباره اندیشه زُروانی در آیین مهرپرستی (Mithriacisme) آمده است که در رأس نظام الهی و در اساس و مبنای اشیا در اصول آیین میتراپی - که خود دنباله نظریه مغان زُروانی مذهب است - زُروانِ اَکَرَن (Zurvāna Akarana)، زمان بی کرانه جای دارد که او را گاه کرونوس ساکولوم (Kronos Saeculum) یا کیوان (زحل) می‌نامیدند؛ لیکن این نام‌گذاری، وضعی بوده است؛ زیرا در عین حال او را غیرقابل وصف و بی‌نام تصوّر می‌کرده‌اند.

معمولاً تندیس این «وجود» را به تقلید یکی از نمونه‌های نخستین موجودات در نزد ملل شرقی با سرشیر و جسمی که ماری دور آن را فراگرفته بود، مجسم می‌کردند و تعداد اشیایی که هنگام تجسم بر آن می‌افزودند، خود معرّف این بود که صفات و سجایای او هنوز مشخص و محدود نشده است.

در سنگ نوشته انتیوخوس کوماژن (Antiochos de Commagène) در سده اوّل پیش از میلاد مسیح؛ پادشاه سلوکی ضمن اظهار

اطاعت از خدایان یونانی و ایرانی خود، یکی از قوانین مقدّس را ذکر کرده و گفته است: باید همهٔ نسل‌های آدمیان از زمان مطلق (زمان بی‌نهایت) یا زُروانِ اَکَرَن (Zurvān Akarana)، در این سرزمین پیروی کنند.

در قطعات مانویان ایران غربی و سُغدی و اویغوری مربوط به سدهٔ سوم میلادی، زُروان به عنوان نخستین خالق آفریدگان شناخته شده است.

در رسالهٔ «رَدِّ فِرَقِ دینی»، نوشتهٔ از نیک دوکوتب (Eznik de Kotb) کشیش مسیحی و مورخ ارمنی که در سدهٔ پنجم میلادی می‌زیسته است دربارهٔ مذهب زُروانی می‌نویسد: مغان گویند، آن‌گاه که هیچ چیز وجود نداشت، نه آسمان‌ها و نه هیچ یک از آفریدگانی که در آسمان‌ها و روی زمین هستند، تنها موجودی به نام زُروان وجود داشت. هزار سال زُروان فدی‌ها داد تا از او پسری به وجود آید و او را، اورمزد بنامد تا او آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در آن‌هاست، خلق کند. پس از هزار سال، نسبت به کوشش‌های خود به شک افتاد و چنین اندیشید که آیا پس از این همه فدی‌ها، پسری به نام اورمزد خواهم داشت یا آن که رنج‌های من بی‌ثمر خواهد ماند؟ در آن حال که سرگرم این پندار بود، اورمزد و اهریمن در شکم او پیدا شدند. اورمزد به جهت فدی‌هایی که کرده بود، و اهریمن به سبب تردیدی که زُروان را حاصل شده بود، به وجود آمدند. چون زُروان از این حال آگاهی یافت، گفت: از دو پسر که در شکم من است، هر کدام زودتر خود را به من بنمایاند، پادشاه جهان خواهد بود. چون اورمزد از اندیشهٔ پدر آگاهی یافت، برادر خود اهریمن را از این حال با خبر ساخت و بدو گفت: پدر ما (زُروان) چنین اندیشیده است که هر یک از ما دو تن زودتر خود را به او بنمایاند، پادشاه خواهد شد. اهریمن چون این بشنید، شکم زُروان را بشکافت و برای معرفی نزد پدر رفت. زُروان او را بدید، ولی ندانست که کیست و از او پرسید: کیستی؟ اهریمن در پاسخ گفت: من پسر توام! زُروان به او گفت: پسر من بویی دل‌پذیر دارد و روشن و درخشنده است، اما تو بدبو و تاریکی! در آن حال که آن دو با یک دیگر گفت و گو می‌کردند، اورمزد که در وقت مُقرر با خوش‌بویی و درخشندگی به دنیا آمده بود، نزد زُروان آمد و همین که زُروان را چشم بر او افتاد،

دانست که وی پسر خودش است؛ زیرا برای او فدیة‌ها داده بود. پس دسته‌ای چوب (بَرَسَم) را که در دست داشت و در ستایش‌ها به کار می‌برد، به اورمزد داد و گفت: تاکنون فدیة‌هایی در راه تو داده‌ام و از این هنگام تو باید برای من فدیة دهی و آنگاه که دستۀ چوب را بدو می‌داد، وی را تقدیس کرد. در این هنگام، اهریمن نزد زُروان رفت و بدو گفت: مگر تو عهد نکرده بودی که هر یک از دو فرزندم که نخستین بار نزد من آید، او را به پادشاهی برگزینم؟ زُروان برای آن که از عهد خود بازنگردد، به اهریمن گفت: ای موجود خبیث و بدکار! نه هزار سال تو را پادشاهی خواهد بود و بعد از آن اورمزد را بر تو فرمانروا خواهم کرد. پس اورمزد و اهریمن هر یک آغاز به آفریدن آفریدگان کردند. هر چه اورمزد پدید می‌آورد خوب و راست، و هر چه اهریمن می‌آفرید، بد و شرّ و سرکش بود.

در مناظرهٔ «آذرِ هرمزد» و «آناهید» با موبد موبدان که ظاهراً مربوط به پیش از پایان عصر ساسانی است، چنین آمده که آذرِ هرمزد به موبدِ موبدان گفت: کدام مذهب داری که سودمند باشد؟ آیا باید آشوکَر^۱، و فراشوکر^۲ و زُروکر^۳ و زُروان را به خدایی پرستیم یا هُرمزد را که در اثر دعا و آرزو، زاده شد و پدرش با همهٔ ادعیه و قربانی‌ها به آرزوی خود در داشتن آن فرزند نمی‌رسید، مگر پس از آن که اهریمن بی‌خواست او به وجود آمد، و بی‌آن که پدرش بداند چه کسی آن فرزند را در شکمش پدید آورده و چه کسی آنان را خلق کرده است درست بود.

آناهید به موبد موبدان گفت: اگر هرمزد تصور کرده آنان را (آتش و ستارگان را که فرزندان هرمزد هستند) که از خود، یعنی تنها از وجود خود، پدید آورده است، پس نظیر زُروان پدر خود است که مانویان او را مردِ مؤنث می‌دانند... و بدین ترتیب هُرمزد در معرض آغاز و ختم و مرگ قرار می‌گیرد، هم‌چنان که ما آفریدگان هستیم؛ این است آنچه از وجود پدر او زُروان و مادرش خُوشیزگ^۴ برمی‌آید.

یکی از نویسندگان سریانی متعلق به سدهٔ هشتم و اوایل سدهٔ نهم

1 Aśokara

2 Fraśokara

3 Zarokara

4 Xwašizag

میلادی، راجع به اسطوره زُرَوان در میان زردشتیان می‌نویسد: زردشت ابتدا به چهار مبدأ یا چهار آخشیج قایل بود و آن چهار، عبارت‌اند از: اَشوکر و فراشوکر و زروکر و زُرَوان.

زُرَوان پدر اهوره‌مزدا است. در اوستای موجود، دفتر وندیداد (فرگرد ۱۹، بند ۱۳) چنین مذکور است: آن‌گاه اهوره‌مزدا گفت: ای زرتوشترا! ثَواشَ (Svāša = فضا) را که قائم به ذات خود (خودات) است و زمان بی‌نهایت، زروان اکرانه را و وایو^۱ را که دارنده کردار عالی است، ستایش کن.

شبهات و همانندی ایزدِ وای^۲ با زُرَوان در ادبیات پهلوی بسیار است و یکی از مختصات اصلی زُرَوان، جنبه عدالت‌خواهی او است. در یکی از متون پهلوی به نام آیدگار بزرگمهر می‌خوانیم که زُرَوان عادل‌ترین است و این خصلت نیز یکی از ویژگی‌های ایزدِ وای است و او از دیگر دادگستران، دادگسترتر است و با آزاد و بنده به طور مساوی رفتار می‌کند.

ظاهراً خدای زُرَوان و خدایِ وای در نظام‌های دوگانه پرست، بیگانه به شمار می‌رفتند. و هر دو خدا بالاتر از نیک و بد قرار داشتند. ولی مزدایرستان برای ایزدِ وای، دو جنبه قایل شدند: یکی جنبه نیک و دودیدار جنبه بد.

در دینکرد می‌خوانیم که زمان به آفرینشِ اهورامزدا و آفرینشِ اهریمن متعلق و مربوط است، ولی در جای دیگر در همین کتاب اشاره به زمان به عنوان جاودانگی و ابدیت شده است. ظاهراً در زمان منوچهر، زُرَوان از جرگه خدایان مَزَدَیَسَنی حذف شده، ولی در بُندهشن و به ویژه در زَادُشَیَرَم شخصیت زُرَوان کمتر دستخوش تحریف و تغییر شده و بیشترین اطلاعات پیرامون زُرَوان را به دست ما می‌دهد. افزون بر آن، وندیداد (فرگرد ۱۹، بند ۱۶) حکایت از آن دارد که زردشت سه ایزد: اَشوکر و فرشوکر و زروکر را ستایش می‌کرده است.

در وندیداد (فرگرد ۱۹، بند ۱۹) درباره روان آدمی که پس از مرگ در

1 Vāyū

2 Vāy

دست دیو و یَزَرَش^۱ اگر فتار خواهد بود، آمده است که روان آدمی، راهی را که زُروان آفریده و راه نجات است، می‌یابد.

در یسنای ۷۲، بند ۱۰؛ سی روزه^۱، بند ۲۱؛ و سی روزه^۲، بند ۲۱، چنین آمده است: ما، زروان دارنده گله‌های خوب و وای دارنده کردار عالی را که به سبب آن بر همه آفریدگان دیگر برتری می‌یابد و همچنین روز «ثَوَاشْ خَوَدَات» و زُروان اکرانه و «زروان» «دَرِغْ خَوَازَات»، یعنی درنگ خدای راستایش می‌کنیم.

از اشارات فوق - چنان که باید - نمی‌توان به اسطوره پیچیده زُروان پی‌برد و به احتمال، پیرامون آیین زُروانی در یکی از کتاب‌های مفقوده اوستای دوره ساسانی - نظیر «دامداد نسک» - سخن در میان بوده و در تجدید نظر طلبی‌های زردشتیان از بین رفته یا به عبارت درست‌تر از بین برده شده است.

بنابر نظر کریستن سن، اندیشه‌های آیین زُروانی به طور کلی، در ادبیات مقدس پهلوی که پس از دوره ساسانی به وجود آمده، محل و مورد معینی ندارد، مگر کتاب مینوی خرد که در اواخر دوره ساسانی فراهم آمده و نسخه موجود، تحریر بسیار جدیدتری از آن است.

بر پایه نوشته مؤلف نامعلوم مینوی خرد: «همه کارهای جهان به قضا و زمان و مشیت عالیۀ زُروان که وجودش قایم به ذات و فرمانروایی اش ابدی است، وابسته است»^۲.

در رسالۀ علمای اسلام هم گفته شده است که در آیین زردشتی چنین آمده که همه چیز غیر از زمان، مخلوق است و خالق آن‌ها زمان (زُروان) است.

کریستن سن از مطالعات خود چنین نتیجه گرفته است که آیین زُروانی در تاریخ مزدیسنی به منزله امر گذرنده و غیر ثابت نبود، بلکه یکی از مبانی اولیۀ تفکر زردشتی را به وجود آورد. در نظر زردشت منش نیک

۱ Dacva Vizarsa

۲ رک، مینوی خرد، ترجمۀ احمد تفضلی، تهران، توس، چ ۲، ۱۳۶۴، ص ۲۲، ۴۲، ۱۰۷، ۱۰۸.

(سپنت مینیو) و منشی بد (انگره مینیو) توأمان بودند و هر دو به وسیله یک خدا که از نام او اطلاع نداریم، پیدا شدند. این خداوندی که نام او بر ما معلوم نیست، همان است که زمان مطلق (زمان بی نهایت) و مکان مطلق (مکان بی نهایت)، مظاهر اویند. بعدها در عصر هخامنشیان درباره حقیقت وجود این خداوند، اندیشه های گوناگونی به وجود آمد، چنان که بعضی او را همان مکان مطلق (ثواب) و برخی او را زمان مطلق (زُروان) دانستند؛ و این اندیشه اخیر، سپس آنگاه تکامل یافت.

به گفته کریستن سن مذهب زُروانی، در اواخر دوره ساسانی یا به احتمال نزدیک به یقین، پس از سقوط دودمان ساسانی، عمداً و حتی به تهمت الحاد و تکفیر، مطرود متکلمین زردشتی قرار گرفت. عقیده دیگر می گوید، که اهورامزدا (اورمزد) پیش از همه مخلوقات وجود داشت، و نیز رسمیت یافت و چنین تصور شد که اورمزد در پایان سومین هزاره خلقت، زُروان (یعنی زمان) را بیافرید. به عبارت دیگر، این عقیده درست خلاف عقیده قبلی بود که بنابر آن: زُروان، اهورامزدا و اهریمن را به وجود آورد. از این پس، سعی شد تمام آثار عقیده پیشین از کتب دینی زردشتی زدوده شود؛ و شاید همین تغییر اساسی در نظریه متکلمین زردشتی، یکی از علل آن بوده باشد که تقریباً سه چهارم از اوستای دوره ساسانی از میان برود؛ زیرا ظاهراً بخش زیادی از نسک های اوستا که تاکنون در دست نیست، بنابر آنچه از اختصارات دینکرد برمی آید، به دست مُحَرَّران و تنظیم کنندگان اوستای دوره ساسانی فراهم و گردآوری شده است.^۱

زُروان به نظر ه. رینگرن^۲ و استرم^۳ نزد ایرانیان باختری مکرم و ستوده بوده است.

پلوتارک (پلوتارخوس)^۴ مورخ یونانی درباره آیین زُروانی می نویسد که آفرینش بر پایه اندیشه زُروانی، در اثر کارکردِ دو نیرو: یکی ایزده و دو دیگر دئوه^۵ به وجود آمده است.

۱ تلخیص از مقاله کریستن سن، ترجمه زنده یاد دکتر ذبیح الله صفا.

2 H. Ringgren

3 Strom

4 Plutarch

5 Yazata

6 daeva

تئودور برکونای^۱ نویسنده سریانی که در حدود سده هشتم میلادی می زیسته و قبلاً بدو اشاره شد، در کتاب المکاتب (اسکولیا)^۲ از جنگِ اهورامزدا و اهریمن و نقش مهر، چنین نتیجه گرفته که پاره‌ای از اندیشه‌های مانویان از تفکرات و اعتقادات پیروان زُروان سرچشمه گرفته است.

خدای زُروان دارای کیفیت ویژه‌ای بوده است. این نام اولین بار در سنگ نوشته‌های ناحیه نودی، واقع در میانرودان (بین‌النهرین = دورودان) یا عراق کنونی کشف شده است.

در مآخذ یونانی و سریانی نیز - چنان که اشاره شد - از زُروان، مکرر نام برده شده است. قدرت زُروان با گردش سماوی پیوستگی دارد. او گردشِ آسمان را تنظیم و اندازه‌گیری می‌کند و مقدم بر همه چیز، ایزد سرنوشت معرفی شده است.

بنابر یکی از اساطیر باستانی، زُروان دارای مظاهر چهارگانه است. بعضی از ارباب نظر به این اعتبار، او را «مظهر و مفهوم بارداری»، «پیری»، «کهولت جهان» و «برگشت آن به عالم جاویدان» می‌دانند. برخی دیگر، این مظاهر را چهار مرحله از عمر - یعنی «کودکی»، «جوانی»، «میان‌سالی» و «پیری» - شناخته‌اند. سه دیگر گروه، زُروان را خدای زمان و مکان و عقل و نیرو می‌دانند. جمعی هم بر این نظرند که زُروان مولود افکاری بوده که از بابل و یونان به ایران آمده است، تا از مذهب زردشتی رفع ثنویت شود. ظاهراً زُروان به لحاظ مظاهر عینی، دارای تقدّم زمانی و قدمت تاریخی است، ولی پیروانش در اعصار متأخرتر زیاد شده‌اند.

مؤلفان قدیم عمر جهان را به روایتی به دوازده دوره هزار ساله تقسیم کرده‌اند و هر هزاره به نام یکی از بروج دوازده‌گانه نام‌گذاری شده است. در بُنْدَه‌شَن روایت شده که چون هزاره سلطه بَزْغاله (جَدی) فرا رسید، خدای اورمزد، زردشت را به پیامبری برگزید.^۳

^۱ Theodorus Barkhonay

^۲ Scholia

^۳ بُنْدَه‌شَن، فصل ۳۶، بند ۸ به بعد = بند هشت، مهرداد بهار، بخش بیت و دوم (ص ۱۵۶)، ج اول، ۱۳۶۹.

شهرستانی در کتاب *العلل و النحل* در این باره چنین می نویسد:
 «الزُرَوَانِيَّة: قالوا: إِنَّ النُّورَ أَبْدَعَ اشْخَاصاً مِنْ نُورِ كُلِّهَا: رُوحَانِيَّة،
 نُورَانِيَّة، رَبَّانِيَّة؛ وَلَكِن الشَّخْصَ الْأَعْظَمَ الَّذِي، اسْمُهُ زُرَوَان، شَكٌّ فِي شَيْءٍ
 مِنَ الْأَشْيَاء. فَحَدَّثَ أَهْرَمَنْ - الشَّيْطَانُ يَعْنِي ابْلِيسَ - مِنْ ذَلِكَ الشَّكِّ.»
 و قال بعضهم: «لا؛ بَلْ إِنَّ زُرَوَانَ الْكَبِيرَ قَامَ، فَرَمَزَ تِسْعَةَ آلَافٍ وَ
 تِسْعِمِائَةٍ وَتِسْعاً وَتِسْعِينَ سَنَةً، لِيَكُونَ لَهُ ابْنٌ، فَلَمْ يَكُنْ؛ ثُمَّ حَدَّثَ نَفْسَهُ وَ
 فَكَّرَ وَقال: لَعَلَّ هَذَا الْعِلْمَ لَيْسَ بِشَيْءٍ فَحَدَّثَ أَهْرَمَنْ مِنْ ذَلِكَ الْهَمِّ الْوَاحِدِ، وَ
 حَدَّثَ هُرْمَنْ مِنْ ذَلِكَ الْعِلْمِ. فَكَانَا جَمِيعاً فِي بَطْنٍ وَاحِدٍ. وَكَانَ هُرْمَنْ أَقْرَبُ
 مِنْ بَابِ الْخُرُوجِ، فَاحْتَالَ أَهْرَمَنْ - الشَّيْطَانُ - حَتَّى شَقَّ بَطْنَ أُمِّهِ فَخَرَجَ قَبْلَهُ
 وَ أَخَذَ الدُّنْيَا».

ترجمه فارسی آن، بر این تقریب است: «و از جمله ثنویّه، یعنی دوگانه
 پرستان، زُروانیه اند.

گفتند: «نور ابداع کرد، یعنی اشخاص را از نور پدید آورد، همه
 روحانی و نورانی و ربّانی. لیکن شخص بزرگتر که نامش «زُروان» است،
 شک کرد در چیزی از چیزها؛ پس اهرمن (شیطان) از این شک حادث
 شد!»^۱

برخی از زُروانیه گفتند: «نه؛ بلکه زُروان بزرگ ایستاد و زمزمه کرد،
 نه هزار و نه صد و نود و نه سال، تا او فرزندی (پسری) بیاورد؛ و بیاورد؛
 بعد با خود اندیشید (و فکر کرد) و گفت: شاید این علم چیزی نیست؛ پس
 از آن «هَمِّ واحد»، اهرمن پدید آمد و از آن علم او، هرمنز (اهورامزدا)
 حادث شد. پس هر دو - به هم پیوسته - در شکم واحد بودند، و هرمنز
 نزدیکتر به درِ خروج بود؛ اهرمن حيله کرد تا شکافت شکم مادرش را، و
 خارج شد پیش از هرمنز و دنیا را مُسَخَّر کرد».

و گفته شده است: چون اهریمن در برابر زُروان ظاهر شد و زُروان او را
 دید، نگریست آنچه از خباثت و شرارت و فساد در اوست، از آن رو با او
 بغض کرد و لعنت به او فرستاد و او را طرد کرد و از خود براند؛ پس رفت و

۱ در متن عربی کلمه «شیطان» مُسَلِّماً بدل از کلمه اهریمن بوده است.

بر دنیا مستولی شد.

اما هرمز - بی آن که بر اهریمن تسلطی داشته باشد - زمانی نبود؛ و اوست که قومی او را خدا گرفتند و پرستیدند، برای آنچه در او یافتند از خوبی و پاکی و درستی و حسن اخلاق.

دسته‌ای از زُروانیه گمان کرده‌اند که پیوسته با خدا (زُروان)، چیز پستی یا فکر پستی یا عفونت پستی بود؛ و آن مَصْدَرِ اهریمن (= شیطان) است. و (زُروانیه) گمان کردند که دنیا از بدی‌ها، آفات و فتن، سالم بود، و مردمش در خیر محض و نعمت خالص می‌زیستند؛ پس چون اهریمن به وجود آمد، شر و آفت و فتنه و محنت هم پیدا شد. و اهریمن از آسمان برکنار بود، پس حيله کرد و آسمان را شکافت و بالا رفت.

گروهی از زُروانیه گفتند: اهریمن در آسمان بود و زمین از او خالی، حيله کرد تا آسمان را شکافت و با همه سپاهیان‌ش به زمین فرود آمد؛ و نور با همه فرشتگانش گریخت و اهریمن او را دنبال کرد تا در بهشتش محصور ساخت و سه هزار سال با او جنگ کرد و اهریمن به هُرمز نمی‌رسید؛ پس فرشتگان واسطه شدند و مصالحه کردند بر این که اهریمن و لشکریان‌ش در روی زمین نه هزار سال - به جای آن سه هزار سال که اهریمن در آن جا (یعنی در قرارگاه نور یا در زمین) با نور جنگیده بود - بماند^۱ و پس از آن به جای خودش بیرون برود و هُرمز تحمّل مکروه را از اهریمن و لشکریان‌ش پذیرفت (یعنی تسلیم شد) و هُرمز شروط صلح را تنفیذ کرد^۲ و این که هرمز شرط را تا انقضای صلح نقض نکند^۳. (الملل و النحل، ص ۵۷۹-۵۶۷، چاپ

۱ در غالب نسخه‌های خطی و چاپی عربی الملل و النحل عبارت: «قرار الأرض» است. ولی در نسخه خطی در دست افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی «قرار الضوء» بوده و به همین صورت در ترجمه فارسی نیز مندرج است و مصطفی خالقداد عباسی آن را «قرار روشنی» ترجمه کرده است.

۲ در یکی از نسخه‌های عربی، عبارت این صورت را دارد: «و لا ینقضی الشرط حتی تنقضی المدة المضروبة للصلح» و ترجمه آن چنین است: «و این که هرمز شرط را تا انقضای مدت صلح نقض نکند» و در نسخه‌ای چنین صورتی دارد: «و ان لا ینقض الشرط حتی تنقضی مدة الصلح» و ترجمه آن چنین: «و این که هرمز شرط را تا انقضای مدت صلح نقض نکند».

۳ در یکی از نسخه‌های عربی عبارت این صورت را دارد: «و لا ینقض الشر حتى تنقضی مدة الصلح» و ظاهراً با سیاق مطلب می‌سازد و معنی عبارت برین وجه، بدین نحوه است: «و بدی کم نشود تا مدت انقضای صلح» (الملل و النحل، تصحیح پدران، ص ۵۷۸).

دانشگاه الازهر، ۱۹۱۰).

پس مردمان در بلاها و فتنه‌ها و اندوه‌ها و محنت‌ها تا انقضای آن مدت می‌مانند، سپس به نعمت اول برمی‌گردند.

و اهریمن بر هر مز شرط کرد که او را در اموری متمکن سازد که انجام دهد و در کارهای پستی که مباشرت می‌ورزد، مطلق العنان بدارد.

پس چون از شرط فارغ شدند، دو عادل بر خویش گواه گرفتند و هر دو شمشیرشان را به آن دو گواهِ عدل دادند و به آن دو گفتند که هر کس خلاف شروط صلح عمل کند، او را با این شمشیر بکشید.

شهرستانی پس از نقل مطالب فوق، می‌نویسد: «و گمان نمی‌کنیم هیچ عاقلی به این رأی فاسد قایل باشد و به این اعتقاد مضمحل و باطل معتقد، و شاید رمزی است بر مفهومی که در عقل بگنجد و قابل تصوّر باشد؛ و هر که خدای سبحانه و تعالی را به جلال و کبریائیش شناخت، عقل و گوش او به این تُرّهات توجه نکند.» (الملل و النحل، ص ۵۷۹).

از این نزدیک‌تر به عقل چیزی است که ابوحامد زوزنی^۱ حکایت کرده است: «مزدیسنان گمان برده‌اند که اهریمن همیشه در تاریکی یا ظلمت - (جو، خلأ، یا فضای خالی) - دور از قلمرو پادشاهی خدا (هرمز) بوده است؛ پس از آن، پیوسته چاره‌جویی می‌کرد تا به نور نزدیک شد و این آفات و شُرور با اهریمن در نور داخل گشت. بعد از آن هرمز (حق تعالی) این عالم بیافرید تا دام صید او (اهریمن) شود و اهریمن در آن دام افتاد و از این تعلّق، محبوس این عالم شد و در تنگنای حبس مضطرب بماند و آفات و فتن به سوی خلق خدا می‌فرستد. هر که خدا او را حیات می‌بخشد، تیر مرگ به او می‌زند. هر که در صحت و تندرستی است، او را به بیماری مبتلا می‌سازد، و هر که شاد و مسرور است، او را به حزن و غم می‌افکند. همیشه همین وضع تا روز رستاخیز خواهد بود. اهریمن هر روز نیروی سلطه‌اش کم و کسر می‌شود تا این که قوّتی برایش باقی نمی‌ماند و سلطه‌اش نابود می‌شود

۱ ابوحامد احمد بن محمد بن ولید زوزنی، بنابر روایت سمعانی در سال ۴۱۸ ه. ق. وفات یافته و در نیشابور مدفون است (تساب، لیدن، ۱۹۱۲).

و آتشش فرو می‌نشیند، و نیرویش زایل و قدرتش مضمحل می‌گردد.^۱ در ادبیات زردشتی، جهان به سه بخش منقسم شده است: یکی جهان برین یا جهان روشنی که عالم هرمزد است. دوم جهان تاریکی که عالم اهریمن است و سوم فضای تهی یا خلأ که میان دو جهان روشنی و تاریکی است. عاقبت اهریمن، در فضای «تهی» به شرحی که شهرستانی در اسطوره‌بالا روایت کرده، از هرمزد شکست می‌خورد، و مضمحل و نابود می‌شود.

در اسطوره‌های زروانی و زردشتی با دو گونه زمان مواجه‌ایم: یکی زمان ازلی و ابدی؛ دیگری زمانی در مقیاس دوازده هزار ساله، که دوره نزاع و جنگ هرمزد و اهریمن است. زمان ازلی و ابدی را زمان بیکرانه یا زُروان اکرانه می‌خوانند، زمان دوازده هزار ساله را زمان درنگ خدا یا کرانه‌مند نامیده‌اند.

پاره‌ای از نویسندگان گفته‌اند: عبارت شهرستانی *در الملل والنحل*، آنجا که می‌نویسد: زُروان نه هزار و نهصد و نود و نه سال (۹۹۹۹ سال) زمزمه کرد تا او را پسری به وجود آید؛ اشتباه است! باید می‌نوشت ده هزار سال زمزمه کرد تا پسری بیاورد، و نیاورد. عبارت شهرستانی چنین است: «أَنَّ زُرَّوَانَ الْكَبِيرَ قَامَ، فَرَمَزَمَ تِسْعَةَ آلَافٍ وَ تِسْعَمِائَةٍ وَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً، لِيَكُونَ لَهُ ابْنٌ، فَلَمْ يَكُنْ؛ ثُمَّ حَدَّثَ نَفْسَهُ وَ فَكَّرَ، وَ قَالَ: لَعَلَّ هَذَا الْعِلْمَ لَيْسَ بِشَيْءٍ، فَحَدَّثَ أَهْرَمَنْ مِنْ ذَلِكَ أَلْهَمَ الْوَاحِدَ وَ حَدَّثَ هُرْمَزُ مِنْ ذَلِكَ الْعِلْمَ». یعنی: ۹۹۹۹ سال ایستاد و زمزمه کرد تا فرزندی پیدا کند، و پیدا نشد، بعد از آن با نفس خود گفت، شاید این علم چیزی نیست؛ پس، از آن هم واحد اهریمن پدید آمد و از آن علم، اهورامزدا حادث شد. یعنی آن که زُروان، ۹۹۹۹ سال زمزمه کرد و از داشتن فرزند مأیوس شد. آن‌گاه سال بعد،

۱ به نظر برخی از فلاسفه: هرگاه دو نیروی معارض و متضاد در جهان وجود نمی‌داشت، کار جهان و جهانیان مهمل و مختل می‌ماند؛ زیرا قوه تحرک و جنبشی دیگر نبود تا چرخ روزگار را راه بیندازد و آدمیان و حتی حیوانات را به تحرک و جنب و جوش وادارد و لذا هر حرکتی که در این عالم است و هر فعلی که به چشم می‌خورد از همین دو نیروی مثبت و منفی یا متضاد ناشی می‌گردد. قرآن کریم ناطق است به این که خدای تعالی چیزی را بیهوده نیافریده است: «... وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا». (قرآن: ۱۹۱/۳).

اهورامزدا و اهریمن به وجود آمدند و بدین حساب تقسیمات هزاره اسطوره‌ای تکمیل می‌شود و خطایی برای شهرستانی متصور نیست؛ زیرا، نه ماه و چند روز که در شکم مادر بوده‌اند، مدتی هم گذشته تا مادر اهورامزدا و اهریمن حامله شده و دوره حمل را گذرانیده است. ولی از نیک و برخی دیگر به تبعیت از او؛ زروان را دوجنسی خوانده‌اند، در صورتی که شهرستانی تصریح می‌کند که اهریمن و اهورامزدا از مادر متولد شدند، نه در شکم زروان. بنابراین، دوجنسی بودن زروان، یعنی مذکر و مؤنث بودن او تخیلی اسطوره‌ای است. هر چند بسیاری مطالب منقول درباره زروان، خود اسطوره بوده و بر اساس داستان‌های زیر و رو شده گذشته‌گان است.

پروفسور آر. سی. زَیر^۱ در اثر خود موسوم به *زُروان یا مُعَمّای زردشتی‌گری*، به این نتیجه رسیده که در زمان ساسانیان، تجدیدنظرطلبی علمای زردشتی، موجب شده تا نام زُروان هرچه ممکن است از کتب زردشتیان زدوده شود و زُروان که قبلاً پدر اهورامزدا و اهریمن شناخته می‌شده است، بعدها یکی از مخلوقات اهورامزدا به شمار آید.

به نظر زَیر: ثنویت مینوی، دو اصل یا دو مینو، یکی مینوی خوبی (مقدس) یا اهورامزدا و دیگری مینوی بدی یا اهریمن را در آغاز عالم می‌پذیرفت. ریشه و اصل این عقیده به شکلی حادث به دوران خود زردشت باز می‌گردد و این اقدام و کمک اساسی او به فلسفه دین بود. تا آنجا که می‌توانیم از اسناد و مدارک موجود حدس بزنیم، زردشت خود شخصاً مسؤول یک چنین راه حل ریشه‌ای از برای مُعضل اهریمن (بدی) بوده و قابل ملاحظه‌تر آن که این مشکل اساسی تا قبل از زمان او، هیچ اثر جدی در فکر و ذهن اقوام آریایی نداشته است. اعتقاد به دو مینو، هیچ کجا به جزمیت بندهای ۳ و ۴ از یسنای ۳۰ اوستای گاهانی وجود ندارد، زیرا که زردشت خود می‌گوید: اکنون آن دو مینوی [که] در آغاز [بودند] خویشان را رؤیایوار همزاد نشان دادند، آن دو [هستند]، بهتر و بد (یا خوب

1 R. C. Zaehner

و بد) به منش (اندیشه)، به گفتار و کنش (کردار)، و از میان این دو مینو، دانایان درست انتخاب کرده‌اند و نه نادانان؛ و هنگامی که پایان همه چیز است، بدترین زندگی از آن دُرَوندان بشود، اما برای اَشَو [=پارسا]، بهترین جایگاه [هست، به وجود می‌آید].^۱

زیر، می‌نویسد: مَغ‌ها در آسیای صغیر، مذهبی را گسترش دادند که از یک سو عقیده ارتدادی زردشتی و از سوی دیگر از بابل نشأت و ریشه می‌گرفت. به احتمال قوی، از بابل فکر زمان را اخذ کردند که به عنوان خدای غالب، نمایانگر افلاک (فلک) است و این اصل مرکزی عقیده‌ای است که ما آن را زُرَوانی می‌خوانیم.

شواهد مربوط به وجود زُرَوان، پیش از دوران سلسله ساسانی بسیار اندک و ناکافی است. درست است که نام زُرَوان ممکن است از الواح مربوط به سده دوازدهم پ. م. - نامی که به «Za-ar-wa-an» شباهت دارد - به گونه زُرَوان اخذ شده باشد، اما نخستین گزارش پیرامون وجود زُرَوان، بعدها در قرن چهارم پ. م.، توسط ادیموس شاگرد ارسطو و پس از او توسط داماسیوس در عهد سلطنت خسرو اول پادشاه ساسانی ارائه شد.^۲ هم‌چنین به نظر زیر: می‌توان دو صورت از آیین زُرَوانی را از هم باز شناخت. بر پایه صورت اول، زُرَوان از طریق فراخوانی یک الهه مادر، یا از طریق خودش، دو خدا، یعنی اهورمزدا و اهریمن (روشنی و تاریکی)، یا خوبی و بدی را به وجود آورد.

و بر اساس صورت دوم، زُرَوان واجد دو عنصر: یکی عنصر نرینه و دیگری عنصر مادینه است که یکی روشنایی و دیگری تاریکی، یا آتش و آب را تداعی می‌کند.

به نظر زیر، مُتکلمین زردشتی آنچه را از فرقه زُرَوانی در کتب پهلوی

1 Zurvan, A Zoroastrian Dilemma, By: R. C. Zaehner, New york, 1972.

ترجمه فارسی دکتر تیمور قادری، تهران، ۱۳۷۴.

دُرَوند: پیرو کیش دروغین، دروغزن. دُرَوندان یا دُرَوندان هزاره دوره پیش از پایان دنیا و هنگام تاخت و تاز اهریمن و دیوان پلید. پیروان مذاهب ثنویه اغلب بر این باور بودند که عمر جهان ۱۲ هزار سال است و هر هزار سال یک دوره از عمر جهان محسوب می‌شود.

۲ زُرَوان یا معمای زرتشتی‌گری، ص ۴۸-۴۷.

به جای مانده است، چنان آراسته و اصلاح، یا به عبارت صحیح‌تر در آن دُروندان تجدید نظر کرده‌اند که مناسب دین مزدیسنی شود، و هم از این رو شاید از ویژگی اصلی خود عاری شده باشد. اما در مواقعی حيله و ترفند نابجای اصلاح‌کنندگان، نقش برآب شده و تفکر زُروانی از زیر نقاب مزدیسنی نمودار شده است.

باید گفت نظریات زیر چنان آشفته و درهم است که خود او معتقد است کتاب زروان یا معمای زرتشتی‌گری به منزله داریستی است که برای آذین ساختمانی برپا می‌شود. زیر صادقانه می‌نویسد: در موضوعاتی این چنین، آنگاه که مدارک و اسناد غالباً ناکافی یا مبهم و دویپهلو، یا هر دو آن است، برای یک نویسنده، جسورانه خواهد بود اگر ادعای برائت از اشتباه، در باب دیدگاه‌هایش کند، و بیهوده و اخلاقاً برایش زیانمند است که در نظریات مخالف خود شکاف وارد سازد، آن هم به این دلیل که این‌ها نظریات اوست. زیرا که اگر اظهار نظر و ادعایی به عنوان یک استدلال قانع‌کننده نیست، پس اصرار و پافشاری بر روی آن کمال ناآگاهی است.^۱

عقاید برخی از طوایف ثنویه با برخی دیگر در اسطوره‌ها تداخل پیدا کرده است و از این روست که ما می‌بینیم که اسطوره‌های زُروانی و زردشتی نیز با هم نزدیکی دارند و هر اسطوره جدیدی از اسطوره قدیم خود متأثر شده و یا شاخ و برگ بیشتر پیدا کرده است.^۲

زیر قطعه‌ای از شاهنامه فردوسی را نقل کرده است و می‌گوید: مفاد این قطعه زُروانی است. در داستانی، موبدان شش سؤال طرح می‌کنند و زال، پدر رستم - پهلوان داستانی - را می‌آزمایند و زال به یکایک پرسش‌ها -

۱ همان مأخذ، ص ۴۰۲.

۲ در اوستا، زُروان، «Zrvan» ضبط شده و به معنی زمان است که در برخی بندهای اوستا از آن یاد شده است. در ادبیات زردشتی، زُروان گاه، در ردیف ایزدان آمده و از آن، زمانه بی‌کران تعبیر شده است. در سی روزه و برخی بخش‌های اوستا با صفات دَرَغ (دیر، درنگ) و دراجَه (دراز) و اَکَرَن یعنی بیکرانه و دَرَغو خواذات (زمان درنگ خدای) یا جاودانی یا فناناپذیر آمده است. به گفته منابع زردشتی، در دوره ساسانیان فرقه‌ای به نام زُروانیه بوده است، ولی زُروانیه پیش از ظهور زردشت در قسمت‌های غرب ایران وجود داشتند و ظاهراً به نوعی یگانه‌پرستی نزدیک شده بودند.

به شرح زیر پاسخ می‌دهد:

بخواند آن زمان زال را شهریار
بدان تا بپرسند ازو چند چیز
نشستند بیدار دل بخردان
بپرسید مر زال را موبدی
که از ده و دو تای سرو سَهی
از آن بر زده هر یکی شاخ، سی
دگر موبدی گفت کای سر فراز
یکی زان به کردار دریای قار
بجنهند و هر دو شتابنده‌اند
سدیگر چنین گفت کان سی سوار
یکی کم شود، باز چون بشری
چهارم چنین گفت کان مرغزار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ
همی بدروود آن گیا خشک و تر
دگر گفت کان سر کشیده دو سرو
یکی مرغ دارد برایشان گُنام
ازین چون بپرد، شود برگ خشک
از آن دو، همیشه یکی آبدار
بپرسید دیگر که بر کوهسار
خرامند مردم از آن شازستان
بناها کشیدند سر تا به ماه
وز آن شارستان‌شان به دل نگذرد
یکی بوم‌هین خیزد از ناگهان
بدان شارستان‌شان نیاز آورد
به پرده در است این سخن‌ها، بجوی
گر این رازها آشکارا کنی
پاسخ زال به موبدان:

کزو خواست کردن سخن خواستار
نهفته سخن‌های دیرینه نیز.
همان زال با نامور موبدان،
ازین تیزهش راه‌بین بخردی،
که رسته‌ست شاداب با فره‌ی،
نگردد کم و بیش در پارسی.
دو اسب گرانمایه و تیز تاز،
یکی چون بُلور سپید، آبدار،
همان یکدیگر را نیابنده‌اند.
کجا بگذرانند بر شهریار،
همان سی بود باز چون بنگری،
که بینی پُر از سبزه و جویبار
سوی مرغزار اندر آید سترگ،
نه بر دارد او هیچ از آن کار، سر
ز دریای با موج برسان غُرّو،
نشیمش به شام آن بُود، این به بام،
بر آن بر نشیند، دهد بوی مشک،
یکی پژمُریده شده سوگوار.
یکی شازستان یافتم استوار،
گرفته به هامون یکی خارستان،
پرستنده گشتند و هم پیشگاه،
کس از یاد کردن سخن نشمرد،
برو بوم‌شان پاک گردد نهان،
هم اندیشگانِ دراز آورد،
به پیشِ ردان آشکارا بگوی.
ز خاک سیه مشک سارا کنی.

زمانی در اندیشه بُد زالی زَر
وز آن پس به پاسخ زبان برگشاد
نخست از ده و دو درخت بُلند
به سالی ده و دو بُود ماو نو
به سی روز مه را سر آید شمار
کنون آن که گفתי ز کارِ دو اسپ
سپید و سیاه است هر دو زمان
شب و روز باشد که می بگذرد
سه دیگر که گفתי از آن سی سوار
از آن سی سواران یکی کم شود
نگفتی سخن جز ز نقصان ماه
کنون از نیام این سخن بر کشیم
ز بُرجِ بَره تا ترازو جهان
چنین تا ز گردش به ماهی شود
دو سرو آن دو بازوی چرخ بلند
برو مرغِ پَران چو خورشید دان
دگر شارستان بر سر کوهسار
همین خارستان چون سرای سپنج
همی دم زدن بر تو بریشمزد
بر آید یکی باد با زلزله
همه رنج ما مانده زی خارستان
کسی دیگر از رنج ما بر خورد
چنین رفت از آغاز یکسر سخن
اگر توشه مان نیک نامی بُود
وگر آز ورزیم و پیچان شویم
گرایوان ما سر به کیوان دَر است

بر آورد یال و بگسترد بر
همه پرسش موبدان کرد یاد
که هر یک همی شاخ، سی برکشند،
چو شاه نو آیین اَبَرگاه نو،
برین سان بُود گردش روزگار،
فروزان به کردارِ آذر گُشسپ:
پس یک دگر تیز هر دو روان
دَم چرخ بر ما همی بشمرد.
کجا بر گذشتند بر شهریار
به گاه شمردن همان سی بُود:
که یک شب کم آید همی گاه گاه.
دو بُن سر و کان مُرغ دارد نَشیم،
همی تیرگی دارد اندر نهان،
پراز تیرگی و سیاهی شود:
کزو نیمه شاداب و نیمی نژند
جهان را از و بیم و امید دان.
سرای درنگ است و جای قرار:
کز و ناز و گنج است و هم درد و رنج
هم او بر فرازد، هم او بشکُرد
ز گیتی بر آید خروش و خَله
گذر کرد باید سوی شارستان
نماند برو نیز و، هم بگذرد.
همین باشد و این نگرده کهن
روان ها بر آن سرگرامی بُود
پدید آید آنگه که بیجان شویم
از آن بهره ما یکی چادر است^۱

۱ جلال الدین محمد مولوی فرموده است:

چو پوشند روی ما خون و خاک همه جای بیم است و تیمار و باک.
 بیابان و آن مرد با تیز داس کجا خشک و تر زو دل اندر هراس،
 تر و خشک یکسان همی بدرود و گر لایه سازی سخن نشنود:
 دروگر زمان است و ما چون گیا همانش نبیره، همانش نیا
 به پیر و جوان یک به یک ننگرد شکاری که پیش آیدش، بشکزد
 جهان را چنین است ساز و نهاد که جز مرگ راکس ز مادر نژاد
 از این در درآید، بدان بگذرد زمانه برودم همی بشمرد^۱
 قطعه‌ای را که زیر از شاهنامه نقل کرده و شاهد مدعای خود دانسته،
 چنان است که او، آن را مربوط به اندیشه زُروانی می‌داند و آن را مُکَمَّلِ
 مدارکی قرار داده که از متن پهلوی و نوشته‌های نویسندگان سریانی و
 ارمنی و یونانی گلچین کرده است. این قطعه به نظر زیر تصویری از
 «زمان»، خدای حاکم و غالب را عرضه می‌دارد، بی‌آن که سخنی از
 اهورامزدا یا اهریمن به میان آمده باشد. موبدان، یعنی نمایندگان پادشاه،
 در این جا از زال - پدر رستم - خواسته‌اند که به شش پرسش که طرح
 کرده‌اند، پاسخ دهد تا به امتحان و آزمونی در باب دین تن در داده باشد.
 زال به پرسش‌های موبدان یکی یکی پاسخ داده و از آزمون، خوب بیرون
 آمده است. به نظر زیر همه عناصر لازم و ضرور در این طرح زُروانی از
 آخرین اوضاع، در این قطعه وجود دارد. سرای باقی و دار فانی قطعاً همان
 زُروان بی‌کرانه و کرانه‌مند است. روز و شب، همان روشنایی و تاریکی
 است و هر دو زمان - روز و ماه، و سال - تقسیمات زمان کرانه‌مندند. آن دو
 بازوی فلک (سپهر) که شادی و غم را تقسیم می‌کنند، سپهر نیک و سپهر بد
 است. زمان دروگر - خدای مرگ - و سرانجام، دیو، همه عناصری هستند
 که به گفته زیر، مؤید نظریات اوست. وی می‌گوید، تمام این قطعه به حول
 محور زمان می‌چرخد. زمان، فلک، تقدیر، مرگ و زمان بی‌کرانه و
 ناشناخته و رای آن، همه زائیده اندیشه زُروانی موبدان است، که همه

→ گر بریزی بحر را در کوزه‌ای می‌نگنجد قسمت یک روزه‌ای

۱ نقل از شاهنامه فردوسی، نسخه آکادمی علوم شوروی، (سابق) مجله اول، ص ۲۱۸ تا ۲۲۳، چاپ اول.

زردشتی بودند و زال یک زردشتی به دین است. هر دو، یعنی زال و موبدان، دین و آیین اصیل زمان را بیان می‌دارند و آن چیزی را شرح می‌دهند که دین زردشتی معاصر به احتمال از دیر باز تاکنون آن را ممنوع داشته است.

این احتمال که اندیشه خدای زمان از بابل به ایران، و از ایران به هند رُسوخ کرده، شاید چندان دور از ذهن تلقی نشود، ولی دلیل مثبتی در دست نیست.

«وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»

بخش سوم
آیین مَجُوس

واژه مجوس، مُعَرَّبِ مَکُوش (فُرس قدیم) است. در اوستا یک بار (یسنا، ۷/۶۵) واژه موغو^۱ (= مُغ) در ترکیب موغوئیش (مُغ آزار = آزار دهنده مُغ) به کار رفته و آرزو شده است که «مُغ آزار» از آب محروم ماند. همین واژه موغو، در پهلوی موگ یا مگوگ و در ادبیات فارسی، به صورت «مُغ» (مُغ) درآمده است. در ادبیات یهود، از جمله، صحیفه ارمیا (۱۳/۳۹) به وجود یک افسر مجوسی در دربار نَبُوکَدْنَسَر (بخت النصر) اشاره شده است. در انجیل متی (۱/۲ و ۲) آمده که چون عیسی در ایام هردوس در بیت لحم یهودیه تولد یافت، ناگاه چند مجوسی از شرق به اورشلیم آمدند و گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است؟ زیرا ما ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم...

در کتاب اعمال رسولان (باب ۶/۱۳ و باب ۸) کلمه مُغ به معنی جادوگر به کار برده شده؛ چون مگوش‌ها در سحر و جادو مهارت داشتند و رفته رفته در جادو و افسونگری شهره جهان شدند، چنان که این کلمه در زبان یونانی مترادف با جادوگری به کار رفته و در پیرو آن، واژه Magic (جادو) و Magicien (جادوگر) از زبان کلاسیک به زبان زنده اروپایی سرایت کرده است.

^۱ moyu

نویسندگان قدیم، پیشوایان دینی زردشتی را، به ویژه نگهبانان آتش را «مغ» می خواندند.

زردشتیان میان مغ‌های کلدانی و مغ‌های ایرانی فرق قائل‌اند. آنان می‌گویند: مغان کلدیة ضمن تعلیم دینی خود، از جادو و سحر و افسون نیز بهره می‌گرفتند و در علوم غریبه و فنون مذکور مشهور بودند.

اما مغان ایران پس از این که به فلسفه و تعلیمات زردشت، آشنا شدند، به فنون سحر و جادو و شعبده نمی‌پرداختند. با این حال، در اسطوره تولد زردشت، می‌خوانیم که پدر و مادر زردشت به افسونگران مراجعه می‌کردند و سُنّتِ مجوسان، در آن زمان - هنگام تولد زردشت - باقی بوده و در ذهن و افکار مردم بومی و باستانی ثنوی پرست بسی مؤثر بوده است.

اطلاعات ما در منابع ایرانی پیرامون مجوس بسیار اندک است، ولی در نوشته‌های یونانی و مؤلفان خارجی درباره مجوسان مطالب نسبتاً جالبی، ضبط شده است. در آغاز ظهور اسلام، از طایفه مجوس ستاره پرست، ظاهراً چندان نام و نشانی باقی نمانده بود؛ و اگر هم دسته و گروهی در جمع سکنه ایران، مجوسی بودند، در میان پیروان مزدیسنی، اندک اندک مستحیل شدند.

قرآن مجید، زردشتیان را به تعبیر «مجوس» یاد فرموده و آنان را در ردیف اهل کتاب و خارج از دایره شرک قرار داده است.

ظاهراً مجوسان از جمله سکنه بومی قدیم ایران بودند که پس از غلبه قبایل مهاجم آریایی سخت تحت حمله و هجوم قرار گرفتند و به چاکری و فرمانبرداری و نوکری آریایی‌ها واداشته می‌شدند. مغ‌ها به هیچ یک از دو نژاد آریایی و سامی تعلق نداشتند و به ظن قوی آنان با سکنه قدیم هند، یعنی دراویدیان^۱ از یک تیره و نژاد بوده‌اند.

در سنگ نوشته بیستون (کتیبه داریوش) منقوش است که گوماتا^۲ از جماعت مغ‌ها، بر آن شد که خانواده هخامنشی پارس را منقرض کند، ولی داریوش بر او چیره شد و جمع بسیاری از مغان را کشت و سلطنت خاندان

^۱ Dravidians

^۲ Gaumata

هخامنش را از خطر نجات داد.

هر چند قرآن، مجوس را در ردیف اهل کتاب و خارج از دایره شرک قرار داده، ولی به ظن قوی این کلمه تنها ناظر به زردشتیان است، نه مجوس اصلی که در زمره تنویه و ستاره پرست و دیو پرست بوده‌اند.

غالب مفسران کلمه مجوس را به معنای زردشتی (گبر) تفسیر کرده‌اند، لیکن به طوری که اشاره شد، این کلمه معرب مگوش فرس قدیم، موغو اوستایی و موگ / مگوگ پهلوی است که امروز مَغ تلفظ می‌شود.

در منابع ایرانی و شرقی اطلاع دقیقی از رسوم و آداب مذهبی مغ‌ها در دست نیست، ولی نویسندگان کلاسیک یونانی درباره مغان و عقاید ایشان مطالب جالبی نقل کرده‌اند و از همه مبسوط‌تر اطلاعاتی است که هروُدت در کتاب خود (فصل اول، ۱۰۱) ضبط کرده است.

به نوشته هروُدت، مجوس‌ها پیش از تهاجم آریایی‌ها، ریاست مذهبی سکنه بومی قدیم ایران را برعهده داشتند. آن‌ها در دوره سلطنت مادگروه یا فرقه برگزیده و نیرومندی بودند، اما چون نوبت پادشاهی به قوم پارس رسید، از نفوذ و اقتدارشان کاسته شد؛ لیکن پس از ظهور زردشت و گسترش دین مزدیسنی، بسیاری از اصول عقاید آنان با معتقدات آریایی‌ها آمیخته شد، ولی قسمتی از مبادی مجوس در دین زردشتی باقی ماند. به روایت هروُدت مغان در ایران، عناصر اربعه، یعنی: آتش، خاک، آب و باد را مقدس می‌شمردند و پرستش می‌کردند و معبد ویژه آتش، یعنی آتشکده داشتند که آن را در محل مرتفعی در شهرها و بلاد احداث می‌کردند و شعله آتش را به طور مداوم فروزان نگه می‌داشتند. حافظ در بیت زیر به همین سنت مجوسان اشاره کرده است:

از آن به دیر مغان عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
مغان برای آن که چهار عنصر مقدس طبیعت، آلوده و نجس نشود، اجساد مردگان را که نزد ایشان ناپاک و مورد بیم، یعنی تابو بوده است، در خاک دفن نمی‌کردند؛ بلکه کالبد مردگان را در معرض هوا نگاه می‌داشتند تا طعمه پرنده‌گان و درندگان لاشخوار گردد. رسم احداث آتشکده و همچنین ساختن برج خاموشان، در آغاز از ایشان معمول گردید و این

پس، بعدها همچنان نزد زردشتیان نیز، متداول گشت.^۱

در شهرستانی دربارهٔ مجوس چنین می‌نویسد: «مجوس دو اصل اثبات می‌کنند، یکی نور و دو دیگر ظلمت؛ مگر آن که مجوس اصلی گمان کردند که روانمی‌دارند که دو اصل قدیم ازلی باشند، بلکه نور ازلی است و ظلمت حادث و در سبب حدوث ظلمت اختلاف دارند.

«گویند ظلمت از نور حادث نتواند شد و نور، شرّ جزئی را پدید نمی‌آورد؛ پس چگونه «اصل شرّ» به وجود آورد؟ و نیز گویند با نور چیز دیگر در پدید آوردن، شریک نتواند بود و از این رو در احداث و قدیم بودن سهم نباشد.

به زعم ایشان: مبدأ اول از اشخاص بشری (یعنی پدر آدمیان) کیومرث بود، و گاه گویند زُروان کبیر مبدأ اشخاص بود، و پیامبر آخر زردشت، یا به روایت دیگر پیامبر ثانی زردشت بوده است.» (ملل و نحل، ص ۵۷۱-۵۶۹؛ بدران)

برخی از محققین عصر جدید برآنند که مبدأ اعتقاد به دوگانه‌پرستی - یعنی ایمان به خدای خیر و نور در برابر خدای تاریکی (ظلمت) و شر - عقیده‌ای است که از مغان باستانی باقی مانده است.

در گاتها که کهن‌ترین قسمت اوستا و صرفاً ایرانی‌الاصل است، کمتر به مبدأ ثنویت و دوگانه‌پرستی اشاره شده و حتی از نام «اَنگَر = اهریمن» تنها بر سبیل اتفاق و به ندرت ذکری رفته است (یسنا، ۲/۴۵).

مغها اهریمن را در برابر اهورامزدا فاعلی مستقل و نیرویی قادر و جاوید می‌دانستند.

پلوتارک - مورخ یونانی - می‌نویسد: «مجوس به نام اهریمن قربانی می‌کردند و عقیده ثابت و صریحی برای قدرت و توانایی دو فاعل و خالق خیر و شر به نحو تساوی در عالم هستی قایل بودند، بر خلاف عقیده زردشتیان که همه چیز خوب را مخلوق خدای نیکی یا اهورامزدا می‌دانند و سرانجام هم اهورامزدا بر اهریمن پیروز و مسلط خواهد شد.»

۱ تاریخ ادیان، تألیف زنده یاد استاد علی‌اصغر حکمت، تهران، ۱۳۴۸.

و نیز بنابر روایات یونانی عقیده به رستاخیز یعنی بعدالموت که پس از آن ارواح دارای وجودی جاویدان می‌شوند، از جمله اصول و مبادی مغان بوده و بعدها مذاهب دیگر نیز آن را پذیرفته‌اند. یکی دیگر از مبادی قدیم مغان عبادت آفتاب بوده است که به هنگام عبادت، شاخه‌های سبزی در برابر چهره و بینی خود نگاه می‌داشتند. ظاهراً مراسم معروف به برسم (Barsom) که نزد زرتشتیان مرسوم است، از این عبادت قدیم مغان ناشی است.

دیگر از خصایص مغان که منابع قدیم کلاسیک یونانی، همه وجود آن را نزد ایشان تأکید می‌کنند، تبخّر در علوم غریبه و به ویژه مهارت و چیره‌دستی در فنون سحر و جادوگری و ساحری بوده است. هرودت می‌گوید: «مغان را افسون‌ها و اوراد است و کارهای غریب می‌کنند و نیز اعتقاد به تأثیر کواکب و نجوم و سعد و نحس بودن ستارگان دارند و اجرام سماوی را مؤثر در سرنوشت آدمی می‌دانند. چه بسا که ایشان این علم - یعنی علم نجوم - را از بابلیان آموخته و خود نیز بر آن خرافات دیگر افزوده باشند.»

اعتقاد به اثر خواب و رؤیا نیز در عالم بیداری از مبادی مغان است؛ و علم تعبیر رؤیا و تأویل منام، میراثی از ایشان است.^۱ مغان در صناعت شراب‌سازی مشهور بوده‌اند و در کتب تاریخ باستانی، اکتشاف شراب به زمان جمشید نسبت داده شده است. ظاهراً زروانیه از حیث تقدم زمانی بر مغان پیشی داشته‌اند.

پس از ظهور زردشت، مَغ‌ها هم‌چنان نیرومند بودند. در دینکرد می‌خوانیم «قدرت و نیروی مغان در ترویج و تبلیغ اهریمن تحت لوای اهرمزد، به شدت محدود است و آنان بدعت خود را پنهان می‌دارند.» مغان نه تنها در بخش‌های غربی ایران نیرومند بودند، بلکه در دورترین گوشه شمال شرقی سرزمین ایران یعنی در اقلیم سغد، واژه ازروا^۲ به کار

۱ همان مأخذ، ص ۱۴۹-۱۴۸، تهران، ۱۳۴۸.

می برده‌اند که صورت سُغدی زُرَوان است.

اعتراف مانی و یک متن فارسی میانه مانوی، قطعاتی را در بردارد که همگی آیین زروانی و خود زروان را به عنوان پدر اهورامزدا و اهریمن، هدف قرار داده است. مانی در اعتراف‌نامه خود می‌گوید:

«هرگاه ما گفته باشیم، خوب و بد هر دو توسط خدا آفریده شد، و اگر ما باید گفته باشیم اهورمزد و اهریمن برادرند، پس توبه و استغفار می‌کنیم». هرگاه زروانی‌ها، اقلیت ناچیزی بودند، مانی نیازی نداشت که از گفته خود استغفار کند.^۱

ظاهراً قدرت مُغان در دوره ساسانیان ریشه‌دار بوده تا جایی که در برخی از استان‌ها استانداران و سکنه‌اش شوریدند و آتش جنگ داستانی گشتاسب (حامی زردشت) و افراسیاب دشمن او را برافروختند. و نبرد رستم با اسفندیار نیز جنبه دینی داشته و از وجود اختلاف عمیق میان مُغان و زردشتیان حکایت دارد.^۲

بیرونی در کتاب الآثار الباقیه، درباره مجوس اقدمین می‌نویسد: «مجوس اقدمین، آنانی را گویند که پیش از زردشت بودند... و بنا بر یک رأی، مجوس اقدمین از همین قوم‌اند که زردشت بوده است و به رأی دیگر زردشت از قومی بوده که مذهب مهر داشته‌اند. و زردشتی‌ها، پاره‌ای از امور را در کیش خود ذکر می‌کنند که از مذهب مهر و قدمای حَرّانیه گرفته شده است.»

او می‌نویسد: صابثین حقیقی آن‌هایی را گویند که بخت‌النصر^۳ به بابل آورده بود و در آن‌جا بازماندند و پس از آن که دیرگاهی در بابل اقامت کردند، به همان دیار خوی گرفتند و چون اصول صحیحی در دست نداشتند، این بود که پاره‌ای از گفته‌های مجوس را که در بابل شنیدند، باور

۱ آر. سی. زینر، زُرَوان یا معمای زردشتی‌گری، ترجمه دکتر تیمور قادری، تهران ۱۳۷۴، ص ۵۰.
 ۲ این نکته درخور اهمیت است که افراسیاب از تخم فریدون بود. مسعودی می‌نویسد، مولد افراسیاب در دیار ترک بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترک پنداشته‌اند، از همین‌جا آمده است. پادشاهی او بر دیاری که گشوده بود دوازده سال بود (مروج الذهب ج ۱، ص ۲۲۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده).

3 Nebuchadnezzar

داشتند و کیش صابئین از مجوسیّت و یهودیّت، آمیخته است، چنان که همین قضیه برای اشخاصی که از بابل به شام نقل کردند و به سامره معروف‌اند، پیش آمد.^۱

شهرستانی در ملل و نحل به طور مشروح درباره صابئیان تحقیق کرده است و ما در جای دیگر از آنان سخن خواهیم گفت.

۱ الآثار الباقیه، ص ۳۷۷، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، سال ۱۳۲۱. (مطابق با ص ۵۰۷، سال ۱۳۷۷).

بخش چهارم
کیش ایرانیان قدیم پیش از پدیده زردشت

در اعصار بسیار قدیم، ظاهراً پرستشگاه‌های ایرانیان با سایر اقوام آریایی هند و ایرانی چندان تفاوتی نداشته است. ساکنان قدیم ایران، مانند خویشاوندان آریایی هندوی خود، مظاهر برجسته قوای طبیعت، از قبیل: خورشید، آتش، باد و آب را پرستش می‌کردند. این خصوصیات از مختصات کیش‌های باستانی بسیار قدیم است. در اعصار قدیم، در نجد ایران تندیس و تصویری از خدایان معمول نبوده است. مذهب دوگانه‌پرستی (ثنویت)، از قدیم‌الایام در میان سکنه باختری فلات ایران شیوع یافته بود. در ابتدا خدا، در عین حال که مظهر خوشبختی، روشنایی، راستی و امور خیر بوده؛ مظهر تاریکی و شر نیز به شمار می‌رفته است. با گذشت زمان برای هر یک از این کیفیات، یعنی خوشبختی و بدبختی، خیر و شر، روشنی و تاریکی و غیر آن‌ها مظهر جداگانه‌ای متصور شدند. هم‌چنین از زمان خیلی قدیم، فرقه‌های مختلف مذهبی معتقد به خدایانی مانند: میترا (Mithra) و وایو (Vāyu) (باد) به وجود آمدند و انشعابات در کیش باستانی پدید آمد.

بنابر آنچه ذکر شد، ثنویت و اساطیر - توأمان - از خصوصیات اصلی دین مردم بسیار قدیم بخش اعظم فلات (نجد) ایران است.

در گاهان (گات‌ها، Gatha)، مظهر منش نیک، سپننه مئینیو (Spənta mainyū) و مظهر منش بد، انگره مئینیو (Angra Mainyū) معرفی شده و

این عقیده از پیشینیان به زردشت رسیده است. در اوستا، اهورمَزدا (Ahura mazda) یعنی خداوند خردمند، شباهت زیادی به وارونا (Varuṇa) خدای هندوان دارد. وارونا خدای آسمان درخشان، یعنی نور است و گاهی مُلبَس به جُبَّة ستاره‌شناسان است.

در اوستا، اهوره‌مزدا خدای بزرگ آفرینش امور خیر و خالق موجودات مفید و سودمند است.

در کنار اهوره‌مزدا، میترا قرار دارد که دومین خدای هستی‌بخش و آفریدگار تلقی شده و هر چند میترا، خدای آسمان است، ولی بیشتر به آسمان تاریک، یعنی شب، پیوستگی دارد و ستارگان چشمان او را تشکیل می‌دهند. در نتیجه او بیننده همه چیزها و دانا بر آشکار و نهان است.

با گذشت زمان، قلمرو قدرت میترا گسترش یافت و بر آسمان روز نیز حُکم‌فرما شد. در یکی از سنگ‌نوشته‌های بُغاز کوی (Boghāz Koī) متعلق به سده ۱۴ پ. م.، سه نام ازخدایان آریایی را می‌یابیم که پادشاهان میثانی آنان را پرستش می‌کردند: میترا، وارونا و ایندرا (Indra).

۱. ایرانیان منطقه شمالی (سکاها) (Scythes) که در قدیم «سکایا» یا «سَک» نیز خوانده شده‌اند، در روسیه جنوبی امروزی سکونت داشتند، ولی در حدود سده ۶ پ. م. به طرف جنوب پیش رفتند و به قلمرو یونان خساراتی وارد آوردند. اقوام سَرمت (Sarmates) و آلان (Alains) که اکنون به نام آسی‌ها (Ossetes) در قفقاز معروف‌اند، از طوایف ایرانی ساکن مناطق شمالی به شمار می‌روند.

۲. ایرانیان منطقه خاوری در دشت‌های مجاور دریایچه آرال و در منطقه‌ای که شامل افغانستان کنونی است، زندگانی می‌کردند. پاره‌ای از ارباب خبر گفته‌اند که زردشت در میان سکنة این قوم ظهور کرده است. زبان اوستایی یکی از لهجه‌های ایرانیان همین منطقه خاوری شناخته شده است. مقارن میلاد مسیح، زبان دیگری به نام سغدی در این ناحیه رایج گردید که واسطه تفاهم میان بخش مهمی از مردم آسیا بود و چون بیشتر سوداگران و بازرگانان به آن زبان تکلم می‌کردند زبان بازرگانی محسوب می‌شد. متن‌های بودایی و مانوی که در صد سال اخیر به دست آمده، به این

زبان نوشته شده است.

۳. ایرانیان منطقه باختری در ایران کنونی ساکن بودند. تاریخ سکونت آنان ظاهراً پیش از سده ۱۱ پ. م. است. مهمترین این اقوام مادها بودند که با یاری بابلی‌ها سلطنت آشور را برانداختند و شهر مهم نینوا را در سال ۶۱۲ پ. م. گشودند.

پارس‌ها که در استان پارس و در جنوب غربی یعنی ایلام به سر می‌بردند، از همین گروه‌اند. با ظهور قوم پارس، ایرانیان در موقعیت مهم تاریخی قرار گرفتند و دولت بسیار مقتدری به وجود آوردند.

الف - کوروش که یونانی‌ها او را «سیروس» خوانده‌اند، در ۵۵۰ پ. م.، دولت پادشاهی ماد را منقرض کرد. کمبوجیه جانشین او که بین سال‌های ۵۲۸ تا ۵۲۲ پ. م. فرمانروا بود، مصر را فتح کرد و ضمیمه امپراتوری خود ساخت. داریوش اول از همین سلسله در خلال سال‌های ۴۸۶-۵۲۱ پ. م. فرمانروا بوده است. او در جنگ با یونانیان پیشقدم شد و رشته این منازعات تا فتح اسکندر - که در سال ۳۳۱ پ. م. رخ داد - از طرف جانشینان داریوش ادامه یافت. با انقراض دودمان هخامنشی، ایران مدتی تحت استیلای یونانیان واقع شد، ولی با ظهور سلسله اشکانیان، از نو ایرانیان به پا خاستند و دولت مستقل و قدرتمندی تشکیل دادند و بیگانگان را از ایران بیرون راندند.

ب - سلسله اشکانی: شهریاران این سلسله از ۲۵۰ سال پ. م. تا ۲۲۶ م. حکمرانی داشتند. اشکانیان از میان قوم پارت برخاستند که سوارکاران ایران خاوری بودند، و مانند نیاکان خود با رومی‌ها جنگ‌های زیادی کردند. زبان دوره اشکانی، پرتویک (Partavik) یا پهلویک (Pahalavi) [k] بوده است.

ج - سلسله ساسانی: پادشاهان سلسله ساسانی از ۲۲۶ تا ۶۵۰ م. سلطنت کردند. بنیانگذار این خاندان، اردشیر بابکان از فارس برخاست و از سال ۲۲۶ تا ۲۶۰ م. پادشاهی کرد. در میان جانشینان او، در این جافقط از شاپور اول که از ۲۴۱ تا ۲۷۴ م. سلطنت کرد و از شاهپور دوم که پادشاهی او از ۳۰۹ تا ۳۷۹ م. به طول انجامید و همچنین از خسرو

انوشروان که از ۵۲۹ تا ۵۷۹ م. فرمان راند نام می‌بریم. آخرین پادشاه این سلسله یزدگرد سوم است که در جنگ با تازیان شکست خورد و سرانجام به دست آسیابانی در سال ۳۰ ه. در مرو کشته شد و سلسله ساسانیان زوال گرفت.

زبان عهد ساسانیان از فرس قدیم مشتق و موسوم به فارسی میانه است، که به غلط آن را زبان پهلوی نامیده‌اند. زبانی که ما ایرانیان امروز به آن سخن می‌گوییم بعد از سده هشتم م. اندک اندک رواج گرفت.

اطلاعاتی چند درباره مذاهب اقوام ایرانی

مدارک و مآخذ تاریخی درباره کیش‌های اقوام ایرانی قدیم اندک است. مآخذ موجود در این باره به سه دسته منقسم می‌شوند:

۱. آثار نویسندگان یونانی، رومی، سریانی، ارمنی، تازی و عربی نویسان ایرانی.

۲. سنگ نوشته‌های دوره هخامنشی و ساسانی.

۳. کتیبه‌های عصر ساسانی.

درباره سنگ نوشته‌های هخامنشی باید گفت، آنچه از داریوش در «بهستان» (بیستون) و «نقش رستم» به جا مانده است، نخستین درجه اهمیت را دارند. از دیگر نوشته‌های دوره ساسانی، باید از نوشته‌های کرتر (Karter) موبد موبدان دوره ساسانی مربوط به اواخر سده سوم م. نام برد. از متون دیگری که باقی مانده، مهم‌تر از همه کتاب «اوستا» است. برخی گفته‌اند، اوستا مشتمل بر ۲۱ بخش (نَسک) بوده که اصل آن در حمله اسکندر مقدونی، در اصطخر فارس سوزانده شده و فقط مختصری از آن بر جای مانده است. آنچه از اوستا، امروز در دست ماست، متن‌های باقی مانده از یک ادبیات مذهبی است که قسمت اعظم آن به نحوی از انحاء از میان رفته، یا آن را از میان برده‌اند.

اوستا، کتاب مقدس زردشتیان است. ظاهراً این کتاب مانند بسیاری از کتب مذاهب باستانی، ابتدا مُدوَن نبوده و «نَسک»‌های آن، زبانی و سینه به سینه، نقل می‌شده است. بنابر تاریخ سنتی زردشتیان، در حدود سده

سوم تا هفتم م. در دوران شهریاران ساسانی، نسک‌های موجود مُدَوْن شده و به صورت مجموعه رسمی دینی زردشتیان در آمده است. در طول زمان و در اثر تجدیدنظر طلبی‌های مکرر برخی از مُتکَلِّمین زردشتی، کاستی‌ها یا افزونی‌هایی چند در این کتاب روی داده است.

اوستای موجود از دو مأخذ به دست ما رسیده است:

۱. نقل قول‌های آثروان، (اوستا: آثَرَوَن)، (آتوربان)، (آذربان): یعنی پاسداران یا موبدان آتشکده‌های فارس.

۲. بخش‌هایی که قبلاً توسط موبدان «شیز»^۱ در شمال شرقی ایران جمع‌آوری شده است.

بخش نخست، یعنی همان اقوال پاسداران آتشکده‌های فارس را به زبان پهلوی آپستاک (Apastāk) (اساس و بنیان) نامیده‌اند.

اوستا، اصطلاح جدید کلمه آپستاک است. قسمت دوم را «زند»^۲ که به معنی دانش یا تفسیر و آگاهی است، می‌خوانند؛ از این رو از دیر زمانی نویسندگان اسلامی و اروپایی نام کتاب مقدس زردشتیان را زند و اوستا یا زند-اوستا ضبط کرده‌اند.

اوستای موجود شامل بخش‌های زیر است:

۱. یسنا (Yasna) (نیایش، ستایش، قربانی، در سانسکریت: Yajna). این بخش ویژه تعالیم دینی برای اقامه فرایض و عبادات است که آن را خاورشناسان «مجمع‌الدعوات زردشت» نامگذاری کرده‌اند. از میان ۷۲ سرود، گفته‌اند. گات‌ها (گات‌ها) ی ۲۸، ۳۵، ۴۳، ۵۱ از نظر کهنگی زبان متعلق به خود زردشت، یا دست کم به زمانی نزدیک به حیات زردشت است.

یسنا در هفت بخش تدوین شده و پس از زردشت فراهم آمده است.

۱ شیز، نام شهری است در آذربایجان شرقی که آتشکده آذرگُشَب ظاهراً در آن‌جا بوده است. به نوشته سعدین المهلhel، این شهر در میان کوه‌های مراغه و زنجان نزدیک «شهرزور» و دینور واقع بوده است، لیکن تعیین دقیق محل این شهر به تحقیقات جامعی نیاز دارد.

۲ رَند، این واژه در پهلوی به معنی تفسیر اوستا است و از واژه اوستایی آَرَئِنتی مأخوذ است و در یسنا به معنی شرح و بیان است. پس زندِ اوستا، یعنی متن اوستا همراه با تفسیر آن به زبان پهلوی (رک: دانشنامه مزدیسنا، دکتر جهانگیر اوشیدری، ذیل واژه آَرَئِنتی).

۲. یشت، یشت‌ها (Yashts): واژه یشت، در اوستا به صورت *yaštā* آمده و از ریشه *yaž* به معنی ستایش و نیایش و پرستش است. بخشی از اوستا که در ستایش ایزدان است، «یشت» نامیده می‌شود. در پهلوی، فعل یشتن به معنی ستودن و عبادت کردن است و یشتی به همان معنی در اوستا مکرراً به کار برده شده است. در بند ۵۶ رام یشت، واژه «یَشتَر» به معنای نمازگزار و پرستنده یا ستایش کننده استعمال شده است. فرق میان مفهوم واژه یسنا و واژه یشت این است که «یسنا» به معنی ستایش و نیایش به طور عموم است و «یشت» به معنای ستایش پروردگار و نیایش امشاسپندان و ایزدان، به نحو خصوص و ۲۱ یشت اوستا نیز از این زمره است. هر یک از یشت‌های بزرگ دارای چندین فصل است که آن را «کرده» گویند. یشت‌ها مشتمل است بر ۲۱ یا ۲۲ سرود نیایش خطاب به فرشتگان. خاورشناسانی که درباره یشت‌ها تحقیقاتی کرده‌اند، اسامی ۲۱ یشت را معمولاً با شماره یاد کرده‌اند از این قرار:

۱. اهورامزدا (هرمزد یشت). ۲. امشاسپنتا (هفتن یشت). ۳. اشاوهیشتا (اردیهشت یشت). ۴. هئوروات (خُرداد یشت). ۵. اردویسورناهیتا (اردویسور بانو) که معمولاً آبان یشت گفته می‌شود. ۶. هئورخشئیت (خورشید یشت). ۷. مائنگه (ماه یشت). ۸. تیشتریه (تیشتر) را معمولاً تیر یشت گویند. ۹. دروسپا (دروسپ یا گوش یشت). ۱۰. میترا (مهر یشت). ۱۱. سرئوشه (سُروش یشت). ۱۲. رَشَنو (رشن یشت). ۱۳. فرَوَشی (فروردین یشت). ۱۴. وِرِثَرغنه (بهرام یشت). ۱۵. وایو که معمولاً آن را رام یشت خوانند. ۱۶. چیستا را معمولاً دین یشت نامند. ۱۷. اشی ونگهویی (ارذیشت). ۱۸. ائیریه نم ورنو که معمولاً اشتاد یشت می‌خوانند. ۱۹. خَوَئِتم خَرَنو (زامیاد یشت). ۲۰. هئوم (هوم یشت). ۲۱. وَئَند یا وَئَنت وَئَنت یشت).

باید دانست که ۲۱ یشت اوستا از حیث قدمت و اهمیت با هم فرق دارند. یشت‌های مذکور به همت پارسیان هند جمع‌آوری شده و با معاضدت آنان و اهتمام استاد پورداوود به زبان فارسی نقل شده است. یشت‌ها در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۱۰ ه. ش. در دو بخش در بمبئی به چاپ

رسید و در ۱۳۴۷ در تهران تجدید چاپ شد.

۳. ویسپَرَت (Visparat) یا (ویسپرد) (Visparad) (همه سروران دلیر). این واژه از دو کلمه اوستایی مأخوذ است: «وسپ» و دیگر «رد». «وسپ» در پهلوی و هروسپ در پازند به معنی همه. «رد» که همان اوستایی «رتو» است به معنای «دلیر» است. ویسپرت به خودی خود کتاب مستقلی نیست، بلکه آن را می‌توان مجموعه‌ای از یسنا به شمار آورد. هر یک از فصول ویسپرت موسوم است به «کرده». در اوستا این واژه «کرتی» به معنی باب یا فصل آمده است. متن پهلوی این کتاب را اشپیگل - خاورشناس آلمانی - در سال ۱۸۵۸ م. در آلمان چاپ کرده است.

۴. وی دثودات (Vidaevdāta) یا (دادنامه و قانون ضد دیو) بنابر سنت باستانی زردشتیان، وندیداد (Vendidad) خوانده شده است. واژه اوستایی وی دثودات، از سه واژه «وی» به معنی «ضد» و «دثو» به معنی «دیو» و «دات» به معنی «داد یا قانون»، ترکیب یافته و در پهلوی به صورت «جُت دیوداد» ضبط و تلفظ شده است. هر فصل این کتاب را «فرگرد» گویند و مجموع فصول آن ۲۲ فرگرد است.

۵. خورتک اپستاک (خرده اوستا): خرده اوستا در زبان دوره میانه پهلوی، خورتک اوستاک (اوستای کوچک) خوانده شده و مشتمل بر نماز پنج‌گاه روز و دعا‌های ماهانه (سی روزه) و سالانه و نیز شامل تقویم زردشتیان و نام پنج‌گاه روز، و سی روز ماه و نام‌های دوازده ماه سال و اسامی جشن‌های بزرگ و نیایش خورشید و بهرام و ناهید و تیر و ماه و روزهای سُدَره پوشی و کُشتی بستن جوانان و عروسی و سوگواری است. نسخه‌های خطی خرده اوستای موجود با هم اختلافاتی دارند. در خرده اوستا، دعا‌هایی چند به زبان پازند به چشم می‌خورد که در سده‌های مختلف انشا شده‌اند. در تاریخ سنتی زردشتیان، خرده اوستا اثر دستور آذرباد مهراسپندان است که موبدان موبد زمان شاپور دوم بوده است. او از اوستای بزرگ دعاها و نمازهایی برگزیده و خرده اوستا را برای بهدینان ترتیب داده است.

علاوه بر آنچه ذکر شد، متن‌های دیگری نیز به زبان پهلوی موجود

است که در خلال سده نهم و دهم م. تدوین شده و بیشتر مربوط به مطالب و روایات اعصار گذشته‌اند.

این متن‌ها عبارتند از:

۱. بُندَه‌شَن (Bundahishn) (بُندَه‌ش): این کتاب یک اثر دینی و تاریخ سنتی زردشتیان است. واژه مرگب «بندَه‌شَن» به معنی «آفرینش آغازین» است و مطالب آن بیشتر راجع به آفرینش جهان هستی و پیدایی و کیفیات مربوط به آن و اطلاعات جغرافیایی و تاریخی است. بندَه‌ش یکی از آثار مهم ادبیات مقدس زردشتی محسوب می‌شود و از زبان پهلوی به دست ما رسیده و محتوایش در حدود ۱۳۰۰۰ کلمه است. «فصل ۳۱ این کتاب به نواحی مهم ایران‌شهر اختصاص یافته و فصل ۳۳ مشتمل است بر یک دوره داستانی و تاریخ سنتی ایران تا پایان دوره ساسانیان.

بخشی از این فصل را دارمستتر به زبان فرانسه برگردانده و با حواشی و تعلیقات، در ذیل ترجمه زند اوستا به سال ۱۸۹۲ م. در پاریس چاپ و منتشر کرده است. این کتاب به زبان‌های فرانسه و آلمانی و انگلیسی بارها چاپ و انتشار یافته و نسخه کامل آن به کوشش ازواد تهمورس دین‌شاه - انکلساریا در شهر بمبئی، مرکز فرهنگی پارسیان هند طبع گردیده است. پیش از دارمستتر، آنکتیل دوپرن فرانسوی یک نسخه آن را از هند به اروپا برد و در سال ۱۷۷۱ به زبان فرانسه در پاریس منتشر ساخت. بعد از او، وسترگارد از روی نسخه‌ای که در کپنهاگ بود، در سال ۱۸۵۱ م. این کتاب را بر اساس اصل یک چاپ سنگی، منتشر کرد. آنگاه مارتین هوگ در سال ۱۸۵۴ م. واشپیگل در ۱۹۶۰ بخش‌هایی از آن را به آلمانی ترجمه و منتشر ساختند. ویندیشمان در ۱۸۶۳ بندَه‌ش را با متن و حواشی انتشار داد. ترجمه دیگری از این کتاب به آلمانی همراه با متن پهلوی و ترانویس فارسی و یک لغتنامه به اهتمام یوستی در سال ۱۸۶۸ م. انتشار یافت.^۱ ترجمه فارسی بندَه‌ش به قلم زنده‌یاد دکتر مهرداد بهار نیز منتشر شده است.

۱ دانشنامه مزدیسنا، ص ۱۷۰، تهران، ۱۳۷۱.

کتاب بندهش از دو مکتب ایرانی و هندی زردشتی به ما رسیده است. بندهش ایرانی دارای ۴۶ فصل است و مطالبش کامل‌تر از بندهش هندی است. ای. و.، این کتاب را در سال ۱۸۸۰ م. به طور کامل در آکسفورد ترجمه کرد و به چاپ رسانید.

۲. مینوی خَرَدُ (Mainyoi-Khard) یا مینوگِ خَرَدُ: این کتاب شامل تقریباً ۱۱۰۰۰ کلمه پهلوی و مشتمل است بر ۶۲ پرسش و پاسخ پیرامون اصول دین مزدیسنی. نریوسنگ یکی از زردشتیانی که از ایران به هند رفته است در اواخر سده ۱۲ م. در سنجان هند، این کتاب را به زبان سانسکریت و پازند برگردانده است. متن پهلوی مینوی خرد در ۱۸۸۲ م. به اهتمام اندراکس چاپ شد. و وست آن را در سال ۱۸۸۵ از زبان پهلوی به انگلیسی برگرداند و انتشار داد. به گفته منابع سنتی زردشتی، این کتاب در اواخر زمان ساسانیان فراهم آمده است. در ایران هم ترجمه فارسی مینوی خرد به قلم زنده‌یاد دکتر احمد تفضلی منتشر شده است.

۳. دینکرد یا دینکرت (Denkart) (اعمال دینی): این کتاب مجموعه قواعد دینی و عادات و رسوم و تاریخ سنتی ادبیات مزدیسناست و در آن، ۲۱ نسل تعریف و تفسیر شده و به زبان پهلوی در ۹ جلد فراهم آمده است. دینکرت از حیث حجم، کلان‌ترین متن ادبیات مذهبی زردشتیان است. این کتاب را در عهد خلافت مأمون عباسی (۲۱۸-۱۹۸ هجری) آتَرَفَرُوبَیغ پسر سنجانا از مؤبدان زردشتی، تألیف کرده و خاورشناسان و دستوره پشوتن دستور داراب مجلدات مختلف آن را ترجمه کرده‌اند. کار دینکرت به سعی آذریاد در روزگار خلیفه معتمد عباسی و به سال ۲۶۸ ه. پایان یافت. گویند بخش‌هایی از دینکرت از بین رفته و آنچه باقی مانده به نظر زردشتیان بزرگ‌ترین تفاسیر پهلوی اوستای ساسانی محسوب می‌شود و توضیحاتی که در این کتاب راجع به مسائل دینی و مباحث مذهبی زردشتیان داده شده بر سایر کتب سنتی تفاسیر پهلوی رجحان دارد. در این کتاب روایات سنتی و اساطیری بسیاری به چشم می‌خورد و عمیقاً تحت تأثیر عقاید اسلامی قرار گرفته و در مطالب آن تجدید نظر شده است.

۴. بهمن یشت (وهمن یشت) (Vahman Yasht): یکی از یشت‌های اوستاست که متن اوستایی آن در دست نیست. کتابی به زبان پهلوی موسوم به «زند و هومن یسن» یا «زند بهمن یشت» موجود است که تفسیر پهلوی بهمن یشت شناخته شده است. این کتاب در حدود ۴۲۰۰ کلمه است و بنابر تاریخ سنتی زردشتیان؛ در زمان خسرو انوشیروان از یک متن اوستایی ترجمه و تألیف شده است. این کتاب محتوی رُموز و اشاراتی است و در آن، جهان به صورت درختی چهارشاخه (یکی زرین، دیگری سیمین، سومی پولادین و چهارمی آهن آمیخته) توصیف شده است و پاره‌ای از مطالبش جنبه عرفانی دارد. این کتاب را «وست» در ۱۸۸۰ به انگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۱۹ متن پهلوی آن در بمبئی به چاپ رسیده است. در تهران زنده یاد صادق هدایت ترجمه فارسی آن را با نام زند و هومن یسن در سال ۱۳۱۸ طبع و انتشار داده است. ترجمه جدید بهمن یشت با نام زند بهمن یسن به کوشش محمد تقی راشد محصل طبع و منتشر شده است.

در میان آثار محققان ایرانی عربی نویس در قرون وسطی، کتاب الآثار الباقیه تألیف محمد بن احمد بیرونی و کتاب الملل و النحل تصنیف شهرستانی و همچنین تاریخ مروج الذهب و معادن الجواهر و کتاب التنبیه و الاشراف تألیف مسعودی در موضوع ایرانشناسی و زردشت شناختی، از اعتبار و اهمیت ویژه‌ای برخوردارند.

بخش پنجم آیین مهرپرستی

نام میترا، خدای آفتاب در سنگ نوشته‌ای که در حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نقر شده و در سال ۱۹۰۸ میلادی، وینکلر (Winkler) خاورشناس آلمانی آن را در بغازکوی (Bogazköi) واقع شده در آسیای صغیر، در نزدیکی آنکارا کشف کرد، آمده است. به این توضیح که در متن عهد نامه‌ای که میان اقوام آریایی هیتیت (Hittites) و پادشاه میتانی (Mitanni) منعقد گردیده، همراه با نام دو خدای دیگر اقوام هند و ایرانی: ایندرا (Indra) و ورونا (Varuṇa) قید و ضبط گردیده و نشانه آن است که سال‌های زیادی پیش از حدود سده چهارده قبل از میلاد مسیح، خدایان مذکور را اقوام آریایی می‌پرستیده‌اند و در ریگ ودا و اوستا هم نامشان آمده است و در هندوستان و ایران نیز در ایام باستان پرستش می‌شده‌اند. آیین مهرپرستی، در ازمنه باستانی، در نزد قبایل آریایی اندک اندک تکامل بسیار یافت. مهر، خدای نور، آسمانی و ازلی است و پیروانش درون مغاره‌ها و دخمه‌ها به پرستش او می‌پرداختند^۱.

۱ در اوستا میثرا (Mithra) معادل میترا (Mitra) در ودا است. ظاهراً این نام از فعل Mib/Mit-ra یا مید (Mid) مشتق شده است و به معنی دوست و همراه و رفیق و موکل خورشید یا هوراست. او از خدایانی به شمار می‌آید که عنوان نگاه‌دارنده زمین و آسمان را دارد و در اعصار بسیار قدیم، آریایی‌های هند و ایرانی او را می‌پرستیده‌اند و بعدها وی را خدای آفتاب نیز خوانده‌اند. در ودا معمولاً نامش همراه با ورونا (Varuṇa) آمده و خدای روز شناخته شده است؛ ولی ورونا در ادبیات هندو ابتدا خدای شب بوده است.

در معابد مهرپرستان - که هنوز در بعضی از نقاط غرب ایران، مانند کنگاور و هم‌چنین در برخی از نواحی قاره اروپا، آثاری از آن‌ها باقی مانده است - همه جا تندیس‌ها و هیاکل مختلفی از میترا ساخته شده و هر یک از صور او رمزی است از اساطیر آیین مهرپرستی.

میترا غالباً در پیکر جوانی با کلاه مخروطی شکل و موهای شوریده و پریشان، در حالی که خنجر را به پهلوی گاو نری فرومی‌برد و عقربی به تخم آن گاو آویخته شده و وی را می‌گزد و ماری به بدنش چسبیده و خونس را می‌مکد، نشان داده شده است.

در ایران باستان ظاهراً در ایام سلاطین هخامنشیان، میترا به عنوان یار و همراه اهوره مزدا، پرستش و ستایش می‌شده است؛ اما بعدها به صورت خدایی مستقل به نام مهر (الهه آفتاب = پرتوان خورشید) درآمد. در اوستا سرود و ابیاتی در مدح و ستایش میترا مندرج است. در ریگ ودا، قدیم‌ترین وداها نام میترا همراه ورونا (Varuṇa) به کرات آمده، اما فقط یک سرود به ستایش او اختصاص یافته است.

پس از دوره هخامنشیان، در زمان سلوکی‌ها و سپس در عصر اشکانیان در قرن دوم قبل از میلاد، وقتی سپاهیان روم در نواحی آسیای صغیر و ارمنستان پیشروی کردند، پرستش میترا را از بومیان آن نواحی فراگرفتند و آن را با خود به زادگاه خویش به اروپا ارمغان بردند و آیین مهرپرستی، از طریق آسیای صغیر و ارمنستان ابتدا در کشور روم بسط و توسعه یافت. میترا بغ هوای آزاد است و جلوه‌های بی‌شمار دارد. از آن جمله، او نخست بغ بانوی سپیده‌دم (uša- در سانسکریت uśas) بود که پیش از طلوع خورشید، بر سر کوه البرز می‌شتافت.

در اوستا، میترا ایزدی با اقتدار و نیرومند و جنگاور شناخته شده است و به اهوره مزدا برای پیروزی بر اهریمن یاری می‌دهد.

بنابر باور پیروان میترا، ایزد مهر (خورشید) روزی به صورت آدمی در غار کوهی ظهور کرد و شبانانی که در آن ناحیه بودند و به چراندن گله‌های گوسفندان و احشام می‌پرداختند، وی را دیدند و به او گرویدند. او منشأ معجزات و کراماتی شد؛ از آن میانه گاو نری را کشت و خونس را بر روی

زمین پاشید و به هر جایی که قطره‌ای از آن خون فشانده شد، زمین سرسبز و بارور گشت. پس از سالیان دراز که میترا در زمین منشأ آثار بزرگی شد، به آسمان صعود کرد و در شمار موجودات جاویدان مستقر شد، ولی روانش پیوسته آمادۀ یاری و دستگیری پرستش‌کنندگان خود در زمین است.

بنابر اساطیر مهرپرستی، میترا در آغاز در غار کوهی هویدا شد. از این رو پیروانش معابد خود را در مغاره‌های کوه‌ها بنا کردند و پرستش میترا، نه تنها در شهر رُم (Roma) رواج یافت، بلکه آیین مهرپرستی در ممالک اروپا - از خاور به باختر - گسترش یافت؛ یعنی از سواحل دریای سیاه تا جزایر بریتانیا پیروان کثیری پیدا کرد؛ چنان که در سال ۳۰۷ میلادی لیسینیوس (Licinius) در کنار رود دانوب، معبدی به نام معبد میترا بنا کرد. در سال ۱۹۵۴ میلادی به هنگام خاک‌برداری در مرکز شهر لندن، یک مجسمه نیم تنه از میترا از زیر خاک بیرون آمد که اکنون در موزه شهرداری لندن نگاه‌داری می‌شود.

در روی دیوار رومی‌ها، در شمال انگلستان نیز هنوز نقش‌های میتراپی به چشم می‌خورد.

با گسترش و نفوذ دین مسیح در اروپا، میان مهرپرستان و مسیحیان کشمکش به وجود آمد؛ تا آن که در اواخر سده چهارم میلادی که امپراتوران روم شرقی مذهب مسیح را رسمیت دادند و مذاهب دیگر را ممنوع کردند، در معابد میتراپرستان بسته شد و تحت فشار کلیسا و امرای مسیحی با جبر و فشار و کشتار دسته‌جمعی، مهرپرستان به تدریج از بین رفتند.

خدای مهر، به صفت مُصلِح و نجات‌دهنده متّصف است. قربانی کردن گاو در آیین مهرپرستی اهمیت بسیار دارد.

در ایران باستان، هر کس به آیین میترا در می‌آمد، ناگزیر از قبول یک سلسله آداب و مقررات دامنه‌دار و پیچیده بود؛ و می‌بایست از هفت مرحله می‌گذشت، که در هر مرحله اسم رمزی بر او می‌نهادند؛ از آن میانه در مرحله پنجم او را ایرانی (percis) و در ششمین مرحله او را آفتاب

می خواندند و در مرحله هفتم وی را پدر (pater) می گفتند. مهرپرستان پیشانی هر تازه واردی را با رنگ مقدس رنگ آمیزی می کردند و آنگاه او رسماً به جامعه میتراپی وارد می شد و با هم کیشان خود شراب و آب، یا نان و شراب، به رسم عشاء ربانی (communion) مسیحیان می شکستند و چند قطره غسل روی زبان میتراپرست تازه وارد می چکاندند و مراسم قربانی با دعا و ترتیلات ویژه برگزار می شد و سپس آن شخص را با خون گاو نر تعمید می دادند؛ بدین ترتیب که او را در زیر مذبحی مُشبک قرار می دادند و گاو نر را بر فراز سرش ذبح می کردند تا خون گاو بر سر و تن شخص فرو ریزد و تعمید شود.

چون دو مذهب میتراپرستی و مسیحیت در حدود پنج سده در اروپا هم عصر بودند، هر یک از این دو از دیگری متأثر شد و از این روست که مشابهت‌های بسیار میان میتراپرستی و مسیحیت وجود دارد:

پیروان آیین میترا، همانند مسیحیان بر این عقیده بودند که زندگانی در این عالم، آخرین مرحله وجود نیست؛ بلکه عمر آدمی به منزله دروازه‌ای است که او از یک در وارد و از در دیگر خارج می شود و وجود جاودانی حاصل می کند و سرانجام نیکوکاران، به بهشت می روند و بدکاران به دوزخ واصل می گردند. به این معنی که چون روز واپسین فرا رسد، مُردگان در آن روز از جایگاه خود برمی خیزند؛ سپس میترا یکایک را به نام می خواند و آنانی را که به اعمال صالح و نیک پرداخته‌اند به آسمان نور می برد و کسانی را که مرتکب کارهای زشت نا صواب شده بوده‌اند در هاویه ظلمت و تاریکی محض می افکند.

میتراپرستان، هم چون مسیحیان معتقد بودند که میترا واسطه میان خلق و خالق است و به وسیله عبادت و قربانی به او تقرب می جستند. آنان مراسم رمزی، مانند تعمید و رسم خوردن آب و نان دسته جمعی عشاء ربّانی و همچنین قاعده روزه را از مسیحیان آموخته‌اند.

مبادی اخلاقی مهرپرستان نیز با تعالیم اخلاقی مسیحیت همانندی دارد. میترا خدایی است که زاییده شده و از این رو روز تولدش را پیروانش روز ۲۵ دسامبر (چهارم آذرماه) می دانستند که بعدها با روز میلاد مسیح

منطبق شد. هم‌چنین روز یک‌شنبه را که روز آفتاب و روز تعطیل مسیحیان است، روز عبادت مهر قرار دادند.

پیروان میترا همه یک‌دیگر را برادر خطاب می‌کردند و رسم رُهبانیت و تجرّد هم در میان جامعه روحانیان ایشان وجود داشته است. پیروان هر دو مذهب در اروپا در حدود پنج سده به‌طور متوازی زندگانی می‌کردند و چنان‌که قبلاً اشاره شد، مسیحیت و میتراپرستی در بسیاری از مبادی و عقاید با هم اشتراک داشته‌اند، ولی سرانجام پاپ‌ها و حُکّام و پادشاهان مسیحی، ریشه میتراپرستی را در اروپا کردند و اکنون آیین میتراپرستی در هیچ کشوری پیرو ندارد و غالب آثار و نوشته‌های آنان از میان رفته و به قول فردوسی بزرگ: تو گویی که جمشید هرگز نبود.^۱

۱ تاریخ ادیان، تألیف استاد علی‌اصغر حکمت، نشریه دانشکده ادبیات شیراز و کتابخانه ابن سینا ص ۱۹۴-۱۹۳، ۱۳۴۲.

بخش ششم
ظهور زَرْدُشت پیامبرِ زردشتیان
و
آیین مزدیسنی یا دین زردشتی

زَرْدُشت یا زَرْتُشتَر (زَرْتُشتَر Zarathustra)، حکیم و مُصلح بزرگ اجتماعی و مذهبی ایران زمان باستان، پیامبر زردشتیان است که ظاهراً در حدود سه هزار و اند سال قبل ظهور کرده و بنیانگذار دین مَزْدَیَسْنَا (Mazdayasna) یا دینِ بهی است و کتاب اوستا منسوب به اوست. اکنون پیروان معدودش در گوشه و کنار دنیا، به ویژه در ایران و هند و پاکستان زندگی می‌کنند. زردشتیان در هندوستان، پارسی خوانده می‌شوند.

پیروان زردشت خدای یگانه را که اهورا مزدا می‌نامند، پرستش می‌کنند.

کلمه مَزْدَیَسْنَا (Mazdayasna) صفت است و به معنی پرستنده مَزدا (اهورا مزدا) است و بسا این کلمه با صفت زردشتی یک‌جا به کار برده می‌شود و به معنی دین آورده زردشت است. مزدیسنا (پرستنده اهورا مزدا) نقطه مقابل دیویسنا (Daevayasna پرستنده دیو) است. درباره حیات زردشت اطلاعات ما بسیار محدود و اندک است. آنچه در کتاب دینکرد آمده، تحت تأثیر اندیشه مُغان تألیف شده است. درگات‌ها (گاهان gāhān) هم که قدیم‌ترین بخش کتاب مقدس زردشتیان است، راجع به زادگاه و عصر و محل دعوت و منطقه نشو و نما و کردار زردشت به مطلب مهمی که به تحقیق نزدیک باشد، بر نمی‌خوریم.

در کتاب بُنْدَهَشْنُ می‌خوانیم که «چون هزاره سُلْطَه بُزْغَالَه (جَدْی)^۱ فرارسید، زردشت از سوی آفریدگار اورمزد، به پیامبری برگزیده شد و گشتاسب، پس از پذیرفتن آیین او ۹۰ سال حُکمرانی کرد و مجموع سال‌های فرمانروایی گشتاسب ۱۲۰ سال بود. [پس از گشتاسب] «بهمن پسر اسفندیار ۱۱۲ سال، هما دختر بهمن ۳۰ سال، دارا پسر چهارآزاد ۱۲ سال و دارا پسر دارا ۱۴ سال» سلطنت کردند و حاصل جمع این ارقام بالغ بر ۲۵۸ سال می‌شود که فاصله زمانی میان عهد زردشت و کشته شدن دارا به دست اسکندر مقدونی است.

ابوریحان محمد بن احمد البیرونی^۲ در کتاب الآثارالباقیه عن قرون الخالیه می‌نویسد: ایرانیان و مجوس (زردشتیان یا مزدیسنان) عُمر جهان را بنابر بُروج دوازده‌گانه، دوازده هزار سال دانسته‌اند و زردشت مؤسس دین ایرانیان چنین پنداشته که پیدایی عالم تا زمان ظهور او سه هزار سال مکیوس به چهار یک‌هاست؛ زیرا خود او سال‌ها را حساب کرده و نقصانی را که از جهت چهار یک‌ها لازم است، تصحیح کرده و فاصله ظهورش تا آغاز تاریخ اسکندر ۲۵۸ سال است. پس آنچه از آغاز جهان تا زمان اسکندر گذشته بالغ بر ۳۲۵۸ سال است، ولی چون از اول پادشاهی کیومرث که به عقیده ایرانیان نخستین کسی است که تمدن را به ایرانیان آموخت تا زمان اسکندر مدت پادشاهی هر یک از شاهان را - با توجه به این که سلطنت ایران از دودمان او هیچ‌گاه منقطع نگشته - حساب کنیم، سه هزار و سیصد و پنجاه و چهار سال خواهد شد.^۳

۱ جَدْی به فتح اول بُزْغَالَه نر، و به ضَم اول و فتح دوم و تشدید یا تخفیف سوم، لفظی است که منجمان ایران در قالب تصغیر برای تمیز میان ستاره جَدْی و نام برج دهم از بُروج دوازده‌گانه اختیار کرده‌اند. زردشتیان عمر جهان را محدود به دوازده هزار سال تصور کرده‌اند و آن را منقسم به ۱۲ دوره هزار ساله دانسته‌اند و هر هزاره به نام یکی از بُروج دوازده‌گانه نام‌گذاری شده است. جَدْی بُرج دهم از بُروج دوازده‌گانه است که آن را به زبان فارسی آبام‌بزه و آبام‌گناه نیز خوانده‌اند.

۲ استادالرئیس ابوریحان محمد بن احمد البیرونی، یکی از نوابغ معدود جهان است. او بنابر قول معروف و اشهر در سوم ذی‌الحجه سنه ۳۶۲ ه. ق. (برابر سوم سپتامبر ۹۷۳ م.) در یکی از نواحی کاث خوارزم (خیوه) به دنیا آمد و پس از ثلث اول شب جمعه دوم رجب المرجب سال ۴۴۰ ه. ق. (۱۰۴۸ م.) از دنیا رفت و مدت عمرش هفتاد و هشت سال و هفت ماه بوده است.

۳ نقل از آثار الباقیه، ترجمه زنده یاد اکبر دانا سرشت، ص ۲۵، چاپ کتابفروشی ختایم، تهران، ۱۳۲۱

مسعودی، مورخ عرب، نیز در مروج الذهب فاصله زمانی میان عهد زردشت تا آغاز تاریخ اسکندر را همان ۲۵۸ سال ثبت کرده است،^۱ اما روایات مختلف این را روشن نمی‌کند که منظور از عبارت «از زمان زردشت» تاریخ تولد اوست یا تاریخ دریافت وحی در سنی سالگی از اورمزد، یا تاریخی که در چهل سالگی دین بهی یا مزدیسنی را اعلام کرد، یا در چهل و دو سالگی که گشتاسپ دین او را پذیرفت.

و هم چنین معلوم نیست که منظور از «تا زمان اسکندر» چیست؟ آیا مقصود زمان فتح ایران به دست اسکندر مقدونی است، یا مرگ او، یا اصولاً مراد تاریخ اسکندری یا تاریخ سلوکی است؟ و بیشتر محققان منظور بیرونی را مبدأ تاریخ سلوکی می‌دانند.

هنینگ (Henning) بر این نظر است که منظور از «تا زمان اسکندر» یعنی تا زمان مرگ داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی که در ۳۳۰ پ. م. رُخ داده است؛ لیکن نسبت به مبدأ تاریخ یقین ندارد. بنابراین، به نظر هنینگ تاریخ تولد زردشت، سال ۶۱۸ یا ۶۲۸ یا ۶۳۰ پ. م. بوده است و چون زردشت بنابر تاریخ سنتی زردشتیان ۷۷ سال عمر کرده، سال وفاتش ۵۴۱ یا ۵۵۱ یا ۵۵۳ پ. م. است.

هرتسفلد (Herzfeld) ابتدای این تاریخ را زمان تولد زردشت دانسته که هزاره «جَدی» با آن آغاز می‌شود. این نظر را شهبازی محقق ایرانی نیز پذیرفته است؛ لیکن می‌گوید: «تا زمان اسکندر»، یعنی تا تاریخ اسکندری (تاریخ سلوکی) که سال ۵۶۹ پ. م. است. با این حساب تاریخ تولد زردشت، ۲۵۸ سال پیش از تاریخ سلوکی و تاریخ مرگش ۱۸۱ سال پیش از تاریخ سلوکی یعنی ۴۹۲ سال پ. م. است.^۲

→ (مطابق با ص ۲۰ چاپ امیر کبیر، سال ۱۳۷۷).

دانش‌رشت یکی از قضات شریف و عالم دادگستری بود و در فقه و اصول و علوم ریاضی قدیم و ادبیات فارسی و عربی دستی داشت و در اخلاق و آداب انسانی کم نظیر و کمیاب بود. قبل از ورود به دادگستری در مدرسه سپهسالار قدیم به امر تدریس علوم قدیمه اشتغال داشت و عده‌ای از بزرگان فضلا از قبیل: دکتر احمد مهدوی دامغانی محقق معاصر از خرمین فضلش سال‌ها بهره‌مند شدند. خدایش پیام‌زاد. ۱ مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۷۶، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

۲ اسطوره زندگی زردشت، ژاله آموزگار و احمد تفضلی، ص ۱۴-۱۵، تهران، ۱۳۷۰.

دسته‌ای از محققان چون تواریخ سنتی زردشتیان را معتبر ندانستند، در صدد برآمدند تا با قراین و شواهد زبانی و کهنگی متون، پی به عصر زردشت ببرند. بارتولمه (Bartholomae) از این طریق زمان زردشت را در حدود ۹۰۰ سال پ.م. برآورد کرده، ولی مایر (Meyer)، و وزندونک (Wesendonk) و شدر (Schaefer) و بارو (Burrow) با بررسی یشت‌های کهن - به ویژه فروردین یشت - به این نتیجه رسیده‌اند که اطلاعات و معلومات به دست آمده از یشت‌ها حاکی است که این ادبیات متعلق به بخش ایران خاوری است، بی آن‌که از وقایع بخش باختری ایران و بین‌النهرین (عراق) سخنی به میان آمده باشد؛ از این رو نظر داده‌اند که تاریخ پیدایی این آثار پیش از مهاجرت ایرانیان از شرق به غرب ایران است و چون نام‌های قبایل ایرانی از قبیل ماد و پارس در اسناد آشوری، متأخرتر از نیمه دوم سده نهم پ.م. نیست، بنابراین، مهاجرت آنان نمی‌تواند متأخرتر از ۹۰۰ سال قبل از میلاد باشد. در فروردین یشت غالباً از چهار نسل پی‌درپی خانواده‌های پیرو زردشت، سخن رفته است؛ بنابراین، باید زمان زردشت را دست کم ۱۵۰ سال پیشتر از این تاریخ دانست. در نتیجه بارو (Burrow) حدود ۱۱۰۰ قبل از میلاد را متأخرترین تاریخ برای عهد زردشت پیشنهاد می‌کند.^۱

روایات یونانی

در نسخه‌ای از نوشته خانتوس (Xantus) لیدیایی، معاصر اردشیر اول هخامنشی، آمده که زردشت ۶۰۰ سال پیش از فتح یونان به دست خشایارشا می‌زیسته است، ولی در نسخه‌های دیگر، رقم ۶۰۰ سال ضبط شده و این رقم اخیر مطابق است با روایات دیگر یونانی که زردشت ۶۰۰ سال پیش از افلاطون حیات داشته است. ارسطو (Aristotel) یا (Aristoteles) و ادوخوس (Eudoxus) نیز، زمان زردشت را ۶۰۰ سال پیش از افلاطون دانسته‌اند؛ امّا، جکسون به نقل از هرمودورس

۱ همان مأخذ، ص ۱۹، تهران، ۱۳۷۰.

(Hermodoros)، زمان زردشت را ۵۰۰۰ سال قبل از جنگ یونان و ترویا ذکر کرده است.^۱

شهبازی،^۲ محقق ایرانی، رقم ۶۰۰ را که فقط در یک نسخه خانتوس آمده، درست می‌داند و می‌نویسد که زردشت در سال ۱۰۸۰ پ. م. می‌زیسته است؛ ولی نیولی رقم ۶۰۰۰ سال را صحیح می‌داند. هومباخ نیز نظر ۶۰۰ سال را پذیرفته، لیکن می‌گوید: این عدد سر راست، تاریخ واقعی نیست. به گفته او در ایران - قدیم آن گونه که از فصل دوم و نندیداد درباره فرمانروایی جمشید استنباط می‌شود - به دوره‌های ۳۰۰ ساله قایل بوده‌اند و ۶۰۰ سال در واقع دو دوره ۳۰۰ ساله است. کلیما (Klima) احتمال می‌دهد که مانی خود را جانشین زردشت و به منزله هوشیدر می‌دانسته که باید هزار سال بعد از زردشت ظهور کرده باشد. چون زردشت در سی سالگی از اورمزد وحی دریافت کرده است، بنابراین، مانی باید ۹۳۰ سال پس از زردشت بوده باشد و با این محاسبه تاریخ تولد زردشت را سال ۷۸۴ و تاریخ درگذشت او را ۷۰۷ پ. م. می‌داند. این تاریخ نیز قطعیت و سندیت ندارد، زیرا روشن نیست که مانی خود را هوشیدر خوانده باشد.^۳

شادروان علی‌اصغر حکمت، در تاریخ ادیان، ظهور زردشت را در حدود اواسط هزاره اول پ. م.، در زمانی که آریاهای متمدن و شهرنشین اندک اندک از زیر بار خرافات سکنة قدیم بومی و موهومات اجدادی قبایل آریایی بیرون می‌آمدند، دانسته است. او می‌نویسد: «زردشت ایرانیان را به آیین جدیدی که مبتنی بر قواعد منطقی و مبادی اخلاقی باشد، دعوت کرد و دستگاه پیشوایان و کاهنان خرافی و کهنه پرست را که به نام مُغان معروف بودند، برچید.»

سید حسن تقی‌زاده - پژوهشگر دیگر ایرانی - در بیست مقاله، زمان

1 Zoroaster, The Prophet of Ancient Iran, By: A.V.W Jackson, New York, 1919, 226 FF;

و نیز مزدیسنا و ادب پارسی، تألیف دکتر مُعین، جلد اول، تهران، ۱۳۳۸ ص ۸۴ به بعد.

2 Shahbazi, The Traditional Data of Zoroaster explained, Bsoas, 4, 1997, 27.

۳ به نقل از اسطوره زندگی زردشت، همان چاپ، ص ۱۸.

زردشت را ۲۵۸ سال پیش از استیلای اسکندر، یعنی ۵۸۸ پ. م. دانسته و نظریات پژوهشگران اروپایی، مانند ادوارد مایر، جکسون و هرتل، و مفصل‌تر و مدلل‌تر از همه، نظریه هرتسفلد را مدّ توجه قرار داده و می‌نویسد: «مقصود از روایت تولد زردشت در ۲۵۸ سال قبل از اسکندر، همان فاصله زمانی زردشت از مبدأ تاریخ سلوکی است، نه استیلای اسکندر.»

کلمان هوار - خاورشناس فرانسوی - زمان زردشت را در میان قرن ششم یا هفتم پ. م. دانسته است.

زادگاه زردشت

مورخان دوره ایران اسلامی، از قبیل: ابن خردادبه و بلاذری و ابن دقیه و مسعودی و حمزه اصفهانی و یاقوت حموی، و ابوالفداء؛ زردشت را اهل آذربایجان و شهر اورمیه را زادگاه او دانسته‌اند، ولی محمد بن جریر طبری و ابن اثیر و میرخواند و حمدالله مستوفی گفته‌اند زردشت در بلسطین (فلسطین) بوده و از آنجا به ایران مهاجرت کرده است.

برخی از منابع ایرانی، محل تولد زردشت را آذربایجان و برخی دیگر در مشرق ایران دانسته‌اند؛ دسته‌ای هم گفته‌اند نیاکان زردشت از مردم ری بوده‌اند که به آذربایجان نقل مکان کرده‌اند و زردشت در اطراف دریاچه چیچکشت (دریاچه اورمیه) به دنیا آمده است. در فتوح البلدان، بلاذری می‌نویسد: «أرومیه [= اورمیه] شهری است کهن که به زعم مجوسان، زردشت، بزرگ ایشان، از آن شهر برخاسته است».^۱

آذربایجان از قدیم‌الایام دارای نیایشگاه‌هایی، مهم از قبیل: آذرگُشسب شیز و مکان‌ها و مناظر طبیعی مشهوری، هم‌چون کوه‌های سبلان و سهند و رود آرس و دریاچه چیچکشت بوده است. منابع پهلوی و به دنبال آن‌ها مراجع عربی و فارسی مُشعر بر اینند که

۱ فتوح البلدان، تألیف احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ص ۴۶۴، ترجمه فارسی، نشر نقره، به اهتمام آقای دکتر محمد توکل، تهران، ۱۳۶۷.

دین مزدیسنی به زردشت در ایرانویج ابلاغ و اعلام شد و ایرانویج را همان منطقه آذربایجان می‌دانستند. بعدها دسته‌ای از محققان، نواحی خوارزم را ایرانویج به شمار آورده‌اند. مارکوارت (Marquart) نقل می‌کند: موسی خورنی، نویسنده ارمنی قرن ۵ م. از ناحیه تور در خوارزم نام آورده که به ادعای مارکوارت با واژه تویریّه (Tuirya) (تورانی) اوستایی یکی است و آن‌جا مرز بین ایران و توران بوده است. توصیفی که از ایرانویج در منابع پهلوی آمده، با توصیف نویسندگان دوره اسلامی از خوارزم، هم‌خوانی دارد.^۱ به علاوه، مارکوارت از توصیف هرودت از رودخانه اکس (Akes) چنین نتیجه گرفته که این رود همان رود تجن و شعبه آن هری رود است. نظریه مارکوارت را در این باره که ایرانویج همان ناحیه خوارزم است، پژوهشگران دیگری که درباره زندگانی زردشت اهتمام ورزیده‌اند، مانند بیلی (H.W. Baily)، هنینگ و بنونیست (E. Benveniste)، تأیید کرده‌اند و خود نیز مطالبی را بر این نظریه افزوده‌اند. بنونیست، ۱۶ سرزمینی را که نامشان در فصل اول وندیداد مذکور است، با هفت سرزمینی که در یشت دهم (مهریشت)، بند ۱۴ از آن‌ها یاد شده، مقایسه کرده و چنین نتیجه گرفته که ایرانویج در فهرست وندیداد همان خوارزم مذکور در یشت دهم است. هنینگ نیز گفته است که خوارزم بزرگ فقط محدود به ناحیه شهر خوارزم نبوده، بلکه نواحی گسترده‌تری را تا مرو و هرات در بر می‌گرفته است. نیولی تصور کرده که زادگاه زردشت در ناحیه‌ای میان جبال هندوکش و هامون هیرمند بوده است. به نظر او، شمالی‌ترین ناحیه‌ای که حیطه فعالیت زردشت بوده، بلخ و هرات و جنوبی‌ترین ناحیه «زرنگ»^۲ و رُخج

^۱ Marquart, (= Markwart) *Ērānšahr*, P. 155, Berlin, 1901;

و نیز مزدیسنا و ادب پارسی، جلد اول، ص ۷۹-۸۲؛ هم‌چنین و اسطوره زندگی زردشت، سرکار ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۰، از ص ۲۱ به بعد.

^۲ زرنگ: یادآور همان زره، دریاچه هامون است. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «ولایت سیستان را جهان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنگ نام کرد (اعراب زرنج خوانند) و بر راه ریگ روان نزدیک به حیره، زه‌بندی عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد. بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سگان خواند. عوام نیز سکستان گفتند و اعراب مُعَرَّب کردند و سجستان خوانند و به مُروریستان شد». داریوش در کتیبه بیستون و تخت جمشید از سه کشور خود: هرات و خراسان و زرنگ (سیستان) نام می‌برد.

و بخش عمده‌ای از سیستان در این ناحیه واقع می‌شده است. نیولی برای اثبات نظریه خود به فهرست نام‌های جغرافیایی در اوستا و هم‌چنین به توصیف مؤلفان یونانی از نواحی شرقی فلات ایران و به اهمیت سیستان در سنت‌های دینی زردشتی، توجه داشته است.

نظریه دیگری که هومباخ (Humbach) بر پایه نظریه مارکوارت (Markwart)^۱ ابراز داشته، یکی انگاری رودخانه «اکس» با تجن و قبول این نظریه هنینگ است که محل تولد زردشت در نواحی رودخانه تجن بوده است. او می‌گوید: «دره رودخانه کشف رود، شعبه غربی تجن است و احتمالاً ایرانویج محسوب می‌شده است. این محل در ناحیه‌ای بوده است که فعلاً در آنجا روستای مُزدوران در حدود صد کیلومتری مشهد و در نیمه راه سرخس واقع است».^۲

در فصل اول وندیداد از ۱۶ سرزمین ایرانی‌نشین یاد شده که آن‌ها را اهورا مزدا برای سکونت ایرانیان آفریده است. نخستین سرزمین، ایرانویج است، دوم سغد، سوم مرو، چهارم بلخ، پنجم نیسایه (= نیسایه)، ششم هرات، هفتم کابل، هشتم اوروا، نهم هیرکانی، دهم رُخج، یازدهم هيلمند، دوازدهم ری، سیزدهم چخر، چهاردهم ورته، پانزدهم هپته هند یا پنجاب و شانزدهم سرزمین رن‌ها یا رنگ‌ها در سرچشمه رود رنگ‌ها. اکنون جای سرزمین‌های شانزده گانه مذکور اکثراً شناسایی شده، مگر این که درباره جای نیسایه (= نیسایه)، اوروا (Ourva)، ایرانویج و رنگ‌ها، میان محققان اختلاف آراست.

در بند پنجم فصل اول وندیداد نقل شده که شهر نیسایه (= نیسایه)، میان مرو و بلخ واقع است و بنابر تحقیقات باستان‌شناسان روسی این شهر نخستین پایتخت دولت پارت یا اشکانی بوده و در ماوراءالنهر نزدیک آمودریا است و دفتر بایگانی اشکانی در این شهر به دست آمده است؛ و نیز

۱ Markwart, *Wehrot und Arang*, Leiden, pp. 7-8.

۲ از کتاب «وهرود و آرنج» مارکوارت، یک نسخه عکس به خط مترجم اثر - داوود منشی‌زاده - به همت بنیاد موقوفات زنده یاد دکتر محمود افشار به سال ۱۳۶۸ منتشر شده است. ژاله آموزگار، احمد تفضلی، ا. اسطوره زندگی زردشت، ص ۲۳-۲۲، تهران، ۱۳۷۰.

باستان شناسان روسی به شرحی که در کتاب مون گیت نقل شده، معتقدند شهر قدیم اوروا، همان اورغنج (Ourganej) پایتخت خوارزم است. در وندیداد، ایرانویج با شهر آران واقع در خطه قفقاز یکی است. این خطه موطن اقوام ایرانی و سرزمین وسیعی است که فاصله آن از شرق به غرب، در میان دو دریای خزر و دریای سیاه در حدود ۱۵۰۰ کیلومتر است و از همین خطه در ایام باستان اقوام کاشی یا کاسووا در حدود دو هزار سال قبل از میلاد به کناره‌های جنوب غربی و حاشیه جنوبی دریای خزر مهاجرت کرده و نام خود را به این دریا داده‌اند. از این رو، در اوستا این دریاچه به نام دریای وروکاش یعنی دریای بزرگ کاشی و در اصطلاح یونانی به دریای کاسپین موسوم شده است.

جیمز دارمستتر، ایرانویج را با آران سابق در قفقاز کنونی منطبق می‌داند و می‌نویسد: ایرانویج بنابر بندهشن در مجاورت آذربایجان واقع شده خطه قفقاز نیز در سابق به نام آران شهرت داشته و آران در تلفظ با ایرانویج نزدیک است.^۱

بنابر آنچه نقل شد، تاریخ سنتی حیات زردشت، چون با افسانه و اسطوره در آمیخته، با اقبال محققان مواجه نشده است. تاریخ‌گذاری با محاسبه ارقام و اعداد هم، مانند تاریخ سنتی زردشتیان سر درگم است. پس باید حیات زردشت را بر پایه کهنگی زبان گات‌ها و یشتهایی که از تجدید نظر طلبی زردشتیان مصون مانده‌اند، تعیین کرد و از این طریق می‌توان زمان تقریبی حیات زردشت را به دست آورد و محققان با رعایت همین طریقه زمان نزدیک به او را برآورد کرده‌اند و اکثر آن‌ها بر این باورند که زردشت در حدود نیمه هزاره اول پ. م. یا در حدود سده هفتم یا هشتم پ. م. یا به عرصه وجود نهاده است.

یکی از مشکلات این عرصه تحقیق این است که هنوز شخصیت حقیقی و تاریخی گشتاسب روشن نیست. هرگاه شخصیت واقعی گشتاسب

۱ رک. مجموعه قوانین زردشت یا وندیداد، ترجمه و تحقیق زنده یاد دکتر موسی جوان، ص ۲۱-۱۵، تهران، ۱۳۴۲ شمسی.

شناسایی و روشن شود، آن‌گاه در این معادله، مجهول، یعنی زمان حیات و تاریخ عصر زردشت به دست خواهد آمد.

در ازمئه باستانی، در کشورهای مختلف جهان، غالب مردمان به تاریخ چندان توجهی نداشتند؛ از این رو، مورخان بزرگی نیز در بین امم - به ویژه در مشرق زمین - برنخاستند و تاریخ‌نگاری به صورت امروز معمول و مرسوم نبوده و تاریخ سنتی بیشتر به امیران و پادشاهان می‌پرداخت و مردم سالاری به دانش تاریخ‌نگاری راه نیافته بود. به علاوه مآخذ و اسناد تاریخی نگاه‌داری نمی‌شدند، یا در جنگ‌ها و فتنه‌ها، طعمه آتش می‌گشتند، یا به نحوی در زیر ویرانه‌ها پنهان و مدفون گشته و از بین می‌رفتند. آن‌چه هم از زمان‌های دور باقی مانده، غالباً با اسطوره و داستان و دستان دمساز و همراه است.^۱

گزارش ابن ندیم

گویند اول کسی که به زبان فارسی سخن گفت، کیومرث بود که فارسیان او را گیل شاه خوانند و معنی آن پادشاه گیل (یعنی پادشاه زمین)، و او در نزد آنان ابوالبشر است. و به قولی اول کسی که فارسی نوشت بیور اسب پسر وند اسب معروف به ضحاک صاحب ازدهاک است. و گویند فریدون وقتی که زمین را میان فرزندان خود سلم و تور و ایرج، تقسیم کرد، به هر یک ثلث قسمت آباد را بخشید، و این را نامه‌ای نوشت و به آنان داد. اماذ موبد (مشاور ابن ندیم) به من گفت: آن نوشته در نزد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد (سوم) با گنجینه‌های ایران نزد او فرستاده

۱ مسلمانان در کار تاریخ‌نویسی و وقایع‌نگاری، از دیگر ملل جلو افتادند. در زمان عمر خلیفه دوم، هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه، مبدأ تاریخ اسلامی شد. قرآن کریم که در حیات پیامبر در لوح‌ها، قطعه قطعه به کتابت درآمده بود، در زمان خلافت عثمان تحت نظارت دقیق اصحاب پیامبر به صورتی که امروز در دست است در یکصد و چهارده سوره در مجلد واحدی مکتوب شد و بدین وسیله از کاستی و افزونی یا تحریف و تغییر و تصحیف مصون ماند. لیکن علمای هیچ یک از ادیان بزرگ آسمانی از میان نسل اول پیامبر خود، بدین خدمت دست نیاز زدند و در نتیجه چون مبانی و احکام دینی آن‌ها سال‌ها در حافظه‌ها، نگاهداری شد، کاستی و افزونی و تغییر و تحریف در آن‌ها پدید آمد.

شد. والله اعلم.

ابن ندیم هم چنین می نویسد: اول کسی که خط بنوشت، جمشید پسر اونجهان (در اوستا: ویونگهوت و در پهلوی: ویونگهان و مُعَرَّب آن: ویونجهان بود و در [شهر] اسان (ظاهراً صحیح آن اسک است) که یکی از کرانه های ششتر است، اقامت داشت. به عقیده ایرانیان هنگامی که او زمین را متصرف شد و جن و انس به او سر فرود بردند و ابلیس فرمانبردارش شد، به وی امر کرد آنچه در اندیشه و دل دارد، به صورت آشکار و عیان درآورد. او هم نوشتن را به وی آموخت.

ابن ندیم می نویسد: به خط ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزرا - تألیف خود او - خواندم که در زمان پادشاهی گشتاسب پسر لهراسب، نامه نگاری بسیار کم بود و مردم بر بسط کلام و بیان معانی به الفاظ فصیح توانایی نداشتند. و این گفته ها از جمشید است که در خاطره ها مانده و تدوین شده است.

از جمشید پسر اونجهان (ویونگهان) به ادریاذانی^۱: من به تو امر می کنم که هفت اقلیم را اداره کنی. به آن جا رهسپار شو و سیاست تو همان باشد که به تو امر کردم، و از آن جمله است: از فریدون پسر گاو ائفیان پسر فریدون پسر ائفیان به... من ریگستان تابان دماوند را به تو بخشیدم، آن را بپذیر؛ و برای خود تختی از سیم و زراندوده بساز. و نیز از آن جمله است: از کی کاوس پسر کی قباد به رستم: من تو را از قید بردگی آزاد ساختم و سجستان (سیستان) را به ملکیت تو دادم. بردگی را برای هیچ کس نخواه و سجستان را به ملکیت خود درآور، به همان گونه که به تو امر کردم.

هنگامی که بستاسب (گشتاسب) به پادشاهی رسید، نوشتن توسعه یافت و زردشت پسر اسپتمان، آیین گزار مجوس (زردشتی) ظاهر شد و کتاب شگفت انگیز خود را که به همه زبان ها بود، نشان داد و مردمی که خود را به آموختن خط و نوشتن حاضر کرده و مهارت پیدا کرده بودند، بسیار

۱ این کلمه نام خاص است، ولی نمی تواند نام اتروپات (Atropate) فرمانده ایرانی باشد که به اسکندر پیوست (بنگرید به دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۳۶).

شدند.

عبدالله بن مقفع گوید: زبان‌های فارسی عبارت از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سُرّیانی است.

پهلوی منسوب است به پَهله که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان.

و اما دری، زبان شهرنشینان بود و درباریان به آن سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است. و از میان زبان‌های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است.

اما فارسی، زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می‌گفتند.

و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام عیش و خوشی با اطرافیان خود سخن می‌گفتند.

و سُرّیانی زبان همگانی بود و نوشتن هم نوعی از زبان سُرّیانی فارسی بود. ابن مقفع گوید: ایرانیان را هفت نوع خط است که یکی از آن‌ها به نوشتن دین اختصاص دارد و به آن دین دَیَیره (دین دپیری یا دین دپیوریه) می‌گویند و اوستا (الوستاق) را با آن نویسند؛ و این است نمونه آن....

خط دیگری نیز دارند که به آن ویش دبیره می‌گویند و سی صد و شصت و پنج حرف دارد و با آن فراست (قیافه‌شناسی) و زَجَر (تفال و مانند آن) و آواز آب و طنین گوش و اشارات چشم و چشمک زدن و ایما و اشاره و امثال آن را می‌نویسند. این خط را کسی نمی‌شناسد و از فرزندان ایران امروزه نیز کسی نیست که با آن بنویسد. در این باره از آماد موبد پرسیدم، در جواب گفت: آری این خط به منزله مُعما بوده چنان که در خط عربی هم مُعماهایی است.

ایرانیان خط دیگری نیز دارند که به آن کشتج^۱ گویند و بیست و چهار حرف دارد و با آن عهد و موریه و اقطاعات را نویسند و نقش انگشتی

۱ کشتج، کشتج ظاهراً معرب گشتک که امروزه به آن گشتک یا گشته گویند یعنی تغییر یافته (سبک‌شناسی استاد ملک‌الشعرا بهار، جلد اول، ص ۷۷، حاشیه ۲).

تمام طبقات مملکت است جز پادشاهان و این است نمونه آن:

م ر س س س د ر

و خطی دیگر دارند که آن را «راز سهریه» می‌نامند و پادشاهان اسرار خود را برای اشخاص سایر ملل با آن می‌نویسند؛ و شماره حروف و صداهای آن چهل حرف است که هر حرف و صدایی صورت معروفی دارد و از زبان نبطی چیزی در آن نیست؛ این است نمونه آن...

خط دیگری نیز به نام «راس سهریه» دارند و فلسفه و منطق را با آن می‌نویسند. حروف آن بیست و چهار و دارای نقطه است و ما آن را به دست نیاوردیم.

هجائی نیز دارند که به آن زوارشن (= هزوارش) گویند و آن را جداگانه یا پیوسته می‌نویسند، و در حدود هزار کلمه است و برای جدا کردن متشابهات از یک دیگر به کار می‌رود؛ مثلاً کسی که بخواهد «گوشت» بنویسد که در عربی «لحم» است، (بسرا)^۱ می‌نویسد و گوشت می‌خواند. این است نمونه آن: **لحم** و اگر خواست نان بنویسد که در عربی «خبز» است، «لَهمّا»^۲ می‌نویسد و نان می‌خواند؛ بدین گونه: **لَهمّا** و به همین منوال هر چه را که می‌خواهند می‌نویسند و چیزهایی که احتیاج به گردانیدن آن نیست، آن را به همان لفظ خود آورند.^۳

گزارش محمد بن جریر طبری در ترجمه تاریخ بلعمی

آنگاه چون گشتاسپ به مُلک اندر نشست، داد و عدل گسترد و جهان را از مشرق تا به مغرب آبادان کرد و دین آتش پرستی داشت و هیچ ملّک، دین گبرکی را چندان نصرت نکرد که او کرد. و مرمغان را یکی پیغامبر است که ایشان او را زردشت خوانند. و ایدون گویند که این دین مغی او نهاد ایشان

→ شناسی تألیف استاد بهار، ج ۱، ص ۷۷.

۱ و ۲ «بسرا» و «لَهمّا» حروف نگاری آرامی گوشت و نان است.

۳ نقل و تلخیص از الفهرست، ترجمه فارسی، به همت زنده‌یاد رضا تَجَدّد، ص ۲۰-۲۵ و بنگرید به متن عربی طبع قاهره، مطبعة استقامت، ص ۲۴-۲۷. که فاقد تاریخ طبع است.

را. و ایدون دعوی کرد او که من پیغامبرم و آتش پرستیدن ایشان را صواب نمود [و کتاب آورد و آن کتاب را ابستاو زند خوانند...]

و این زردشت به روزگار گشتاسب بیرون آمد و مردی بود پیس، و از شاگردان عَزَیر بود، به اصل اندر عَزَیر را مخالف شده بوده‌ست. تا عَزَیر او را دعای بد کرده است که خدای تعالی او را علامت خلق گرداند و خدای عزوجل او را پیسی داد. و بنی اسرائیل او را از بیت المقدس و از میان خویشتن بیرون کرده بودند^۱ و به زمین عراق آمد و از عراق به زمین مشرق آمد و به در گشتاسب ملک شد و پیغمبری دعوی کرد و ایدون نمود که مرا خدای زی تو فرستاد که این دین آتش که همی پرستی، بپسندید از تو، و مرا به تقویت این دین فرستاد تا دین گبرکی بپرورم و شریعت‌های آن روشن کنم.

و این زردشت مردی بود که در اول در آن مدت که شاگرد بود، از اِرمیای پیغمبر نیز چیزی از شعبده و سحر اندر کتب قدیم به دست وی اوفتاده بود. و آن علم بخوانده بود و بدانسته، و کُتب نیرنجات [=نیرنگ‌ها: علم شعبده بازی] تصانیف اوست. و شاه گشتاسب چون او را بدید، بدو بگروید و شریعت مغی بر خلق روا بفرمود.

[و چنین گویند که این زردشت از فرزندان ملک منوچهر بود]، پس از آن زردشت بمرد، و از پس او به ده سال گشتاسب بمرد و پسرش بهمن به مُلکِ عجم بنشست و باز بهمن بخت نصر را بنواخت و ولایت شام بدو داد و

۱ در هامش ترجمه تاریخ بلعی (ص ۶۵۵) تصحیح استاد ملک الشعراء بهار به کوشش زنده یاد پروین گنابادی مسطور است که از کلمه «زعم» پیداست که طبری خود این حدیث را ضعیف دانسته است، در صورتی که برخی امروز معتقدند که یهود تورات خود را از روی تعالیم مغان در مدت توقف ایران گرد آورده‌اند.

طبری در آغاز کتاب خود می‌نویسد: خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه در این کتاب آوردیم به روایات و اسنادی است که از دیگران به توالی به ما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم یا سند روایت را به ایشان می‌رسانم. نه آن‌که در آوردن مطالب تاریخی استنباط عقلی شده باشد و اگر شنوندگان اخبار این کتاب به برخی از داستان‌ها و قصه‌ها برخوردند که عقل وجود آن‌ها را انکار کند نباید بر من خورده گیرند، زیرا ما آن‌ها را چنان‌که شنیده‌ایم در کتاب خود آورده‌ایم». بدین ترتیب می‌نگریم که طبری عذر خود را خود می‌خواهد و بسی اخبار سرد و بی‌پایه را بدون استنباط عقلی نقل کرده است.

سپهبد کورش را از آن جا بازخواند، و بخت نصر آن جا شد و باز ویران کردن شهرها و کشتن مردم و برده کردن مردم از سرگرفت، اکنون قصه زردشت بگویم و باز [پیرامون] قصه بهمن شوم.

قصه زردشت که دعوی پیغمبری مغان کرد

بدان که زردشت به وقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی، و شریعت مغان او نهاد و ملک گشتاسب او را پذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت به نزدیک وی آمد، آن گاه ده سال دیگر پادشاهی کرد. و این زردشت چون به نزد او تمکین یافت و دانست که در دل او قرار گرفت و بدو بگروید، دعوی کرد که از آسمان به من وحی همی آید. گشتاسب دبیران را بنشانند تا آنچه زردشت می گفت که او از آسمان به من وحی آمده است، می نداشتند به آب زر، و پوست های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مُصحف ها ساخت. و این سخنان زردشت که می گفت از آسمان بر من وحی می آید، در آن مصحف ها بفرمود تا ثبت کردند و دوازده هزار گاو را پوست بپاهخته بود و پیراسته، و آن همه پوست ها نبشته از سخنان او به آب زر و آن همه بیاموخت و خلق را برآموختن آن تحریض کرد.

و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است، و بخوانند و بدانند.

آن گاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش نهاد - خانه ای از سنگ^۱ - و موکلان را بر آن گماشت. و مردمان عامه را نخست نداد، الا خواص را و امروز به دست همه مغان اندر نیست؛ و آن کسانی که دارند همه تمام ندارند.^۲

۱ این خانه در دینکرد: دژ نیستک؛ و در فارس نامه ابن البلیخی: کوه نفشت؛ و در متن عربی عبارت چنین است: «و صیر بشتاسب ذلک فی موضع من اصطخر یقال دله در بیشت».

این حدیث با متن کتاب دینکرد پهلوی مطابق است، ولیکن دینکرد جمع آوری اوستا و زند را به دارای دارایان نسبت می دهد، نه به گشتاسب.

۲ ترجمه تاریخ طبری، جلد دوم، تصحیح ملک الشعراء، به کوشش محمد پروین گنابادی، ص ۶۷۵-۶۵۵، ۱۳۵۳ خورشیدی.

گزارش دینوری

ابو حنیفه احمد بن داود دینوری (متوفی در سنه ۲۸۳ هـ) در اخبار الطوال درباره زردشت به اختصار نگاشته است:

گویند زرادشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب شاه آمد و گفت من پیامبر خدا به سوی تو هستم و کتابی را که در دست مجوس است، برای او آورد و گشتاسب آیین مجوس را پذیرفت و به او ایمان آورد و مردم کشور خود را بر آن واداشت و ایشان با رغبت و زور و خواه و ناخواه پذیرفتند.

رستم پهلوان کارگزار گشتاسب بر سیستان و خراسان بود، مردی دارای قامت بسیار کشیده و تناور و سخت نیرومند و از نسل کیقباد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسب را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است، از این موضوع سخت خشمگین شد و گفت آیین پدران ما را که پدران از پیشینیان به ارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه‌ای گروید و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان خلع گشتاسب را از سلطنت کاری پسندیده و انمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسب را آشکار کردند. گشتاسب پسر خود اسفندیار را خواست که نیرومندتر روزگار بود و به او گفت: ای پسرک من! به زودی پادشاهی به تو خواهد رسید و کارهای تو روبه راه نخواهد شد. مگر به کشتن رستم و سختی و نیرومندی او را خود دانسته‌ای، هر که را از سپاهیان دوست داری برگزین و به سوی او برو و تو هم در نیرومندی و پایداری مانند اوئی...

رستم (در جنگ تن به تن) اسفندیار را کشت. گویند: و چون رستم به محل خود در سیستان برگشت چیزی نگذشت که هلاک شد.^۱

در یک ترجمه فارسی تاریخ طبری اثر بلعمی درباره زردشت با اندک تغییر چنین مسطور است: پس چون پادشاهی به گشتاسب رسید، در مملکت دادکرد و جهان را از مشرق تا مغرب آبادان کرد و دین آتش پرستی را هیچ ملک چندان نصرت نکرد که او کرد.

و مغان را یکی پیغمبر است و او را زردشت گویند که دین مغانی نهاد و

۱ اخبار الطوال، ص ۴۹ و ۵۰، طبع تهران، ترجمه استاد دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۱۳۶۴.

ایشان را دعوی کرد که من پیغمبرم و آتش پرستی ایشان را صواب نمود و کتابی آورد که آن را زند و اوستا گویند و خواهر و مادر، به زنی کردن او نهاد و می خوردن و ختنه کردن و آبادانی جهان و شریعت‌ها که در دین مُغی است، او آورده است. و این زردشت به ایام گشتاسب بیرون آمد و از شاگردان عُزیر بود و عُزیر را مخالف شده بود؛ پس عُزیر که استاد او بود، زردشت را دعا کرد (یعنی نفرین کرد)؛ خدای تعالی او را علت پیسی (بَرَص) پدید آورد و بنی اسرائیل او را از میان خویش برانندند و از بیت المقدس بیرون کردند. و او به زمین عجم آمد و نزدیک ملّک گشتاسب شد و آن‌جا دعوی پیغمبری کرد و گفت مرا خدای تعالی زی تو فرستاده است و [من] تو را به دین آتش پرستی پیسنیدم و این شریعت‌ها فرمود. و این زردشت مردی بود که از عُزیر علامت‌های پیغمبری دیده بود و از شعبده و از شعر (وا از مُشعبدی) خبری (چیزی) داشت. زند و اوستا بیاورد و کتابی بزرگ بود و در وی گفت و گوی بسیار بود، و گفت این بر من از خدای تعالی آمده است. بدان سخن‌ها ملّک گشتاسب بدو گروید و شریعت او به همه پادشاهی (رواج داد).

و چنین گویند که این زردشت از فرزندان ملّک منوچهر بود.^۱
و گفته شده که بشتاسب (= گشتاسب) و پدرش لهراسب بر دین صابئین بودند.^۲

گزارش بیرونی درباره زردشت

بیرونی در کتاب آثار الباقیه درباره کسانی که نام پیامبری را به خود بستند (مُتَنَبِّئین)، می‌نویسد:

میان انبیا و ملوک جماعتی از مُتَنَبِّئین ظاهر شدند که کتاب از شمارش آنان قاصر است ...

نخستین شخصی که از این دسته ذکر می‌شود، بوذاسف (= بودا) است که

۱ بنگرید به متن عربی تاریخ طبری، ص ۴۰۳-۳۹۹.

۲ ترجمه تاریخ طبری بلعمی، طبع زنده یاد دکتر جواد مشکور، ص ۶۷، سال ۱۳۳۷ خورشیدی.

چون یک سال از پادشاهی تهمورث گذشت، در هند ظاهر شد و کتابی به پارسی بیاورد و به ملت صابئین دعوت کرد و خلقی زیاد، او را پیروی کردند.

پادشاهان پیشدادی و برخی از کیان که بلخ را جایگاه خود قرار داده بودند، نیزین (آفتاب و ماه) و کواکب و کلیات عناصر را تا زمان پیدایی زردشت - در سال سیام پادشاهی گشتاسپ - تقدیس می کردند. باقی مانده های این طایفه در حرّان سُکنی دارند و بدیشان حرّانیّه گفته می شود، و این اسم منسوب به موضع و مسکن ایشان است. و برخی گفته اند که این نام منسوب به هاران بن ترخ است که برادر ابراهیم است... مردم (جهان) پیش از ظهور شرایع و خروج بوداسف، بُت پرست بودند و در جنوب شرقی کره زمین جای داشتند و باقی مانده های ایشان، اکنون در هند و چین و تُغُرْغُر موجودند، و اهل خراسان ایشان را شَمَنان (بُت پرستان) گویند و بهارهای اصنام و فرخارها (بت خانه ها و دیرها) و دیگر آثار ایشان در تُغور خراسان که به هند متصل است، ظاهر و هویداست و به قِدَم عالم و تَناسُخ ارواح اعتقاد داشتند... و گفته اند که عُمر عالم هزار هزار سال است که به چهار قسمت تقسیم می شود. چهارصد هزار سال آن زمان صلاح و خیر است.^۱

سپس زردشت پسر سفید تومان (spitāman) ظهور کرد. و او از مردم آذربایجان بود و از تُخْمه منوچهر و در شمار اعیان و اشراف خانواده های موقان (مغان) بود. ظهور او در سال سیام از پادشاهی گشتاسپ بود و او قبایی پوشیده بود که از جلو و عقب چاک داشت و بر خود زنّاری از لیف بسته بود و نمدی منقوش در برداشت و کاغذی کهنه با خود داشت که بر سینه خویش گذاشته بود.

عقیده زردشتی ها این است که زردشت از سقف ایوان در بلخ هنگام نیمروز از آسمان به زمین آمد و سقف بر او بشکافت و بر گشتاسپ که در

۱ آثارالباقیه، ص ۲۲۵ تا ۲۲۹، ترجمه دانا سرشت، چاپ تهران، سال ۱۳۲۱ شمسی. (مطابق با ص ۲۳۹ تا ۲۹۷ چاپ ۱۳۷۷).

خواب نیم‌روز بود، زردشت وارد شد و او را به کیش خود و به ایمان به خداوند و تسبیح و تقدیس او و به کُفر به پرستش و اطاعت شیطان و به فرمانبرداری از پادشاهان و اصلاح طبیعت و نکاح انساب نزدیک دعوت کرد.

در باره نکاح مادر که به زردشتی‌ها نسبت می‌دهند، از سپهد مرزبان بن رستم شنیدم که زرتشت این عمل را تشریع نکرده و چون گشتاسب، خردمندان و سال‌خوردگان و بزرگان کشور خود را برای گفت و گو با زردشت در مجلسی گرد آورد؛ یکی از پرسش‌هایی که از زردشت کردند این بود که اگر مردی با مادر خود از میان توده و جامعه، دور افتاده باشد و دسترسی به زن دیگر نداشته باشد و از انقطاع نسل بهراسد، چه باید بکند؟ زردشت پاسخ داد: در چنین حال رواست که با مادر خود نزدیکی کند.

زردشت کتابی آورد که آن را ابستا (avestā) نامند و لغت این کتاب با لغات همه کتب عالم مخالف است و از ریشه لغات دیگر نیست و برای خود لغتی اصیل است و حروف آن از حروف همه لغات زیادتر است و علت این که به چنین لغتی این پیغمبر کتاب خود را اختصاص داد، این است که علم آن اختصاص به اهل یک زبان پیدا نکند.

این کتاب را زردشت در پیشگاه گشتاسب گذاشت و گشتاسب علمای کشور را دعوت کرده بود و زردشت دستور داد که مقداری مس آب کنند، سپس روی خود را به آسمان کرد و گفت: خداوندا اگر این کتاب از توس و من به فرمان تو آن را برای این پادشاه آورده‌ام زیان این مس گداخته را از من دور کن و حاضران را گفت که این مس گداخته را بر من بریزید و آنان چنین کردند که زردشت گفته بود و مس مذاب را بر روی شکم و سینه زرتشت ریختند و همه بدن او را فراگرفت و گلوله‌های چند بر موهای زردشت از این مس گداخته آویخته گشت. و شنیدم تا هنگامی که ایرانیان پادشاهی داشتند، گلوله‌های مذکور در گنجینه ملوک ایران وجود داشت.

چون گشتاسب این قضیه را مشاهده کرد، به زردشت ایمان آورد و گشتاسب بر این گمان بود که فرشتگان چندی از سوی خدا آمدند و هنگامی که زردشت مشغول دعوت او بود، گشتاسب را امر کردند که به این

پیغمبر ایمان آر و هفتاد سال گشتاسب مردم را به کیش زردشت دعوت کرد و به قول دیگر چهل و شش سال.

عبرانیان بر این عقیده‌اند که زردشت از شاگردان الیاس نبی بود و خود او در کتاب موالید گفته که در جوانی در شهر حَرّان نزد البوس حکیم درس می‌خواند و رومیان گویند که زردشت از اهل موصل بود و مقصود ایشان از کلمه موصل از حدود آذربایجان تا حدود موصل بود.

چنان که آمونیوس در کتابی که در آراء فلاسفه نوشته، می‌گوید: یونانیان درباره زردشت بر این عقیده‌اند که فیثاغورث را دو شاگرد بود که یکی را فلاویوس و دیگری را فیلوکوس می‌گفتند و فلاویوس به بلاد هند رهسپار شد و برهنه که براهمه بدو منسوبند هفت سال شاگرد وی بود و برهنه آراء فیثاغورث را بیاموخت و چون فلاویوس مُرد، برهنه عقاید خود را بر وفق آراء فیثاغورث ترتیب داد و فیلوکوس به بابل رفت و وارثش که زردشت پسر پورگُشَسب و مشهور به سفید تومان است، نزد او شاگردی کرد و زردشت عقاید خود را از فیلوکوس یاد گرفت و پس از مرگ فیلوکوس زردشت به کوه سَبَلان رفت و چندین سال در آن جا بماند و اوستا را در آن کوه تکمیل کرد.

حق این است که زردشت آذربایجانی بود؛ زیرا در کتاب موالید می‌گوید که با پدر خود به حَرّان آمد و شد می‌کرد و آلبوس حکیم را ملاقات و از او استفاده کرد.

در کتاب‌های تاریخ ذکر کرده‌اند که در آخر پادشاهی شاپور ذوالاکتاف گروهی به وجود آمدند که با کیش زردشتی مخالفت کردند و آذرباد مارسپند که از خاندان دوسر پسر منوچهر بود، با آن گروه بحث کرد و بر آنان چیره شد و خواست که آیتی به آنان نشان دهد؛ این بود که امر کرد مس را بگدازند و بر سینه او ریزند و چون مس گداخته بر او ریختند زبان از این کار ندید و شاپور از آن وقت اولاد او را با اولاد زردشت، موبد موبدان گردانید. زردشتی‌ها جز به کسی که به ایمان و دین او مطمئن باشند اجازه نمی‌دهند که کتاب اوستا را بخواند و شخصی که در مذهب زردشت عالم به اوستا شود، باید علمای دین کاغذی بنویسند و به دست او بدهند که

چنین اجازه‌ای بدو داده شده، که اگر کسی بر او ایراد کرد، کاغذ را به جهت احتجاج ارائه دهد.

اوستا را در خزانه دارا پسر دارا - پادشاه ایران - نسخه‌ای بود طلاکاری شده که در دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود و چون اسکندر آتشکده فارس را ویران کرد این نسخه را نیز بسوزانید و هیربدان را از دم شمشیر گذرانید و از آن وقت اوستا معدوم شد و به اندازه سه خمس آن به کلی از دست رفت و در اصل سی نَشک بود و باقی مانده آن اکنون در دست زردشتی‌ها است که به اندازه دوازده نسک، است و نسک، پاره‌ای از قطعات اوستا را گویند، چنان‌که پاره‌ای از قرآن را اسباع گوئیم.^۱

زردشت پیامبر مجوس (مَزْدَیَسَنی)

مسعودی مورخ عرب در مُرُوجُ الذَّهَب می‌نویسد:

پس از لهراسب، پسرش بشتاسب [= گشتاسب] به پادشاهی رسید و مقر او بلخ بود. به سال سی‌ام پادشاهی او، زردشت پسر اسپتمان^۲ سوی وی آمد...

وی اهل آذربایجان بود و درباره نسب او مشهورتر این است که زردشت پسر اسپتمان بود. وی پیامبر مجوس است و کتاب معروف [ابستا] را هم آورده که نزد عامه به نام زمزمه معروف است و به نزد مجوسان نام آن ابستاه است.

به نظر ایشان، زردشت معجزات محیرالعقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است...

و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم شده است و در هیچ یک

۱ نقل (با اصلاح جزئی) از بخشی از صفحات پایانی کتاب آثار الباقیه مربوط به حضرت زردشت که از صفحه ۲۲۵ تا ۲۴۰ در متن عربی افتادگی روی داده است. زنده یاد محمد علی تربیت از دانشمندان و محققان آذربایجان اوراق مفقود را یافته است و ترجمه فارسی آن را به استاد دانا سرشت داده که در پایان آثارالباقیه (مطابق با ص ۲۹۳ تا ۳۰۲ چاپ ۱۳۷۷)، طبع شده است ولی اصل عربی را ظاهراً مرحوم تربیت در کتاب مفاخر آذربایجان چاپ کرده است (این کتاب به نظر این جانب نرسید). در غالب متون عربی این قسمت مخدوش است. (والله اعلم بالصواب).

۲ اسپتمان صحیح است.

از زبان‌های دنیا، بیشتر از این حرف نیست... زرادشت این کتاب را به زبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و گنّه معنی آن را در نمی‌یافتند.

این کتاب در هیجده هزار جلد (پوست) به طلا نوشته شده بود که مندرجات آن وعد و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل می‌کردند تا در دوران اسکندر و کشته شدن دارا - پسر دارا - اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت.

و چون... پادشاهی به اردشیر پسر بابک رسید، ایرانیان را بر قرائت یک سوره آن که اسناد^۱ نام دارد، هم سخن کرد و تاکنون ایرانیان و مجوسان جز آن را نخوانند و کتاب اول بسته نام دارد.

و چون از فهم کتاب عاجز ماندند، زرادشت تفسیری بیاورد و تفسیر را زند^۲ نامیدند و آن‌گاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آن را پازند نامید. پس از مرگ زرادشت علمای آن‌ها تفسیر و شرحی برای تفسیر تفسیر و شرحی برای مسایل دیگر که گفتیم نوشتند و این تفسیر را پازنده نامیدند.

مجوسان کتاب مُنْزَل خود را از بر نتوانستند کرد، و عالمان و موبدان‌شان گفتند: عده‌ای را به حفظ یک هفتم یا یک چهارم یا یک سوم این کتاب وادار کنند و هر یک از آن‌ها آنچه را از حفظ دارد، آغاز کند و بخواند. آن‌گاه دومی، قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی به همین

۱ در متن ترجمه فارسی مروج الذهب کلمه اسناد ضبط شده که ظاهراً تحریفی از کلمه ابستانه (AVESTA) است. مسعودی در کتاب التنبيه والاشراف به جای هیجده هزار جلد دوازده هزار جلد نوشته و این اشتباه خود را تصحیح کرده است.

۲ پازند گزارش زند است (یعنی تفسیر زند)، با این توضیح که از تفسیر پهلوی اوستا (زند) لغات زبان آرامی را بیرون کشیده‌اند و به جای آن لغات ایرانی به کار بردند و از خط پهلوی به خط اوستا باز گردیدند. اکنون قطعاتی از نوشته‌های پازند - که قسمتی از آن‌ها را می‌توان تفسیر برخی از قطعات اوستا شمرد - به همین زبان در دست است. در جزء قطعات خرده اوستا نیز به یک رشته از این قطعات برمی‌خوریم. کلمه زند در اوستا، -zantay به معنای گزارش است و تفسیر اوستا را که ظاهراً از عهد ساسانی به جامانده، زند نامیده‌اند. در زمان باستان کتاب اوستا را با شرح پهلوی آن زند اوستا می‌نامیده‌اند. دقیقی گفته است:

همی گوید از آسمان آمدم ز نزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت من این زند و اُستا همه زو نوشت

طریق تا جملگی همه کتاب را بخوانند؛ زیرا یکی از ایشان همه کتاب را به تمام حفظ نتواند کرد.

سابقاً می گفتند که پس از سال سی صد (هجری قمری) یکی از ایشان در سیستان این کتاب را به تمام حفظ توانست کرد.

پادشاهی بشتاسب (گشتاسب) تا وقتی مجوسی شد و بمُرد، یک صد و بیست سال بود و مدت پیغمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و در هفتاد و هفت سالگی بمُرد.

وقتی زرادشت بمُرد، جاماس (جاماسب) دانشمند، جانشین او شد. وی از مردم آذربایجان بود و نخستین موبد بود که پس از زرادشت پا گرفت و بشتاسب شاه او را منصوب کرد.

پس از او بهمن پسر اسفندیار... به پادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگ های بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند.^۱ ایرانیان قبول ندارند که به هیچ یک از دوران سلف و خلف تا زوال دولت شان کسی جز فرزندان فریدون پادشاهی داشته است، مگر آن که کسی به ناحق و به غصب به صف ایشان درآمده باشد.^۲

مسعودی هم چنین می نویسد:

ایرانیان قدیم به احترام خانه کعبه و جدّشان ابراهیم (علیه السلام) و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش به زیارت بیت الحرام می رفتند و بر آن طواف می بردند و آخرین کس از ایشان که به حج رفت ساسان پسر بابک جدّ اردشیر بابکان، سر ملوک ساسانی بود.... و چون ساسان به زیارت خانه رفتی، طواف بردی و بر سر چاه اسماعیل زمزمه کردی. گویند به سبب زمزمه ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه می کرده اند، آن چاه را زمزم گفته اند و این نام معلوم می دارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است.

یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

۱ ثعالبی نیشابوری نوشته است که چون رستم در نبرد تن به تن، اسفندیار را کشت، به سیستان بازگشت و چیزی نگذشت که او نیز مُرد.

۲ مروج الذهب، ص ۲۲۵-۲۲۳، انتشارات علمی و فرهنگی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۷۰.

«ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم، زمزمه می کرده‌اند».

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده، ضمن قصیده‌ای گوید: «و ما از قدیم پیوسته به حج خانه می آمدیم / و همدیگر را در ابطح به حال ایمنی دیدار می کردیم / و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا به خانه کهن رسید / که از روی دینداری طواف کند. طواف کرد و / به نزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب می کند زمزمه کرد».

ایرانیان در اوان روزگار، مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار به کعبه هدیه می کردند. همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد.^۱

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف نیز در ذکر طبقه سوم از ملوک قدیم ایران، راجع به زردشت چنین می نویسد:

«طبقه سوم از ملوک ایران، کیانیان، یعنی عزیزان بودند. اول آن‌ها کیقباد یک صد و بیست سال پادشاهی کرد و کیکاوس صد و پنجاه سال و کیخسرو شصت سال و کی لهراسب صد و بیست سال و کی گشتاسپ نیز یک صد و بیست سال. به سال سی ام پادشاهی وی زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیتمان، دین مجوس (مزدیسنی) را به وی عرضه داشت که آن را پذیرفت و مردم ممالک را به پذیرفتن آن وادار کرد و بجنگید تا این دین رواج یافت.

ایرانیان پیش از آن، بر دین حنیفان یعنی صابیان بودند و این مذهب را بوذاسب [= بودا] به طهمورث عرضه داشته بود. حنیف یک کلمه سریانی است که معرب شده و اصل آن «حنیفوا» بوده است. گویند تلفظ آن با حرف مخصوص مابین «با» و «فا» است؛ زیرا سریانیان «فا» ندارند. گویند که

۱ مروج الذهب ص ۲۳۷-۲۳۶.

مسعودی از ابو عبیده مُعَمَّر بن مُثَنَّى در کتاب اخبار الفرس که مطالب آن را از عمر کسری روایت کرده می گوید: ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند. طبقه اول از کیومرث تا گرشاسب بود. طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر بود. طبقه سوم اشکانیان یا ملوک الطوائف بودند. طبقه چهارم را ملوک جمع نامیده‌اند که ساسانیان باشند و اولشان اردشیر پسر بابک بود...

صابیان به صابی بن متوشلخ بن ادريس انتساب دارند که وی پیرو دین حنیفی قدیم بود و به قولی نسب ایشان به صابی بن ماری است که به روزگار ابراهیم خلیل (علیه السلام) بوده است و سخن‌های دیگر هست که در کتاب‌های سابق خویش، به تفصیل آورده‌ایم.

زرادشت کتاب معروف ابستاک را آورد که چون مُعَرَّب شد، حرف «ق» بدان افزوده، ابستاق گفتند.

ابستا، بیست و یک سوره داشت که هر سوره دویست ورق بود و شمار حروف و صدا‌های آن شصت حرف و صدا بود و هر حرف و صدایی صورتی جدا داشت. بعضی حروف مکرر بود و بعضی دیگر حرفی بود که ساقط می‌شد؛ زیرا خاص زبان ابستا نبود.

این خط را زرادشت پدید آورده بود و مجوسان آن را دین دبیره - یعنی نوشته دین - نامند. ابستا را به وسیله میله‌های (قَلَمه‌های) طلا به زبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند. اکنون هیچ کس معنی این زبان را نمی‌داند و بعضی از سوره‌ها به فارسی کنونی نقل شده که به دست دارند و در نمازهای خویش می‌خوانند؛ مانند اشتاذ و چترشت و بانیست و هادوخت و سوره‌های دیگر. موضوع چترشت قصه آغاز و انجام جهان است و هادوخت موعظه است.^۱

زرادشت برای ابستا شرحی نوشت و آن را زند نامید که به عقیده ایرانیان کلام خداست که به زرادشت نازل شده است. آنگاه زرادشت آن را از زبان پهلوی به پارسی ترجمه کرد. سپس زرادشت شرحی برای زند نوشت و آن را پازند نامید. دانشمندان از موبد و هیربد برای این شرح، شرحی نوشتند و آن را بارده نامیدند. و بعضی‌ها آن را اکرده نامند و اسکندر وقتی بر ایران تسلط یافت و دارا پسر دارا را بکشت آن را بسوخت.

زرادشت خطی دیگر پدید آورد که مجوسان آن را کشن دبیره نامند. یعنی نوشته همگان که زبان اقوام دیگر و صدای حیوانات و طیور و غیره را

۱ اردا و یراف نامه و چترشت و هادوخت در تهران به زیور طبع آراسته شده‌اند.

بدان نویسند. شمار حروف و صداهاى این زبان یک صد و شصت بود و هر حرف و صدایی صورت مفرد داشت. خط هیچ یک از ملل، بیش از این دو خط حروف ندارد. ...

ایرانیان به غیر از این دو خط که زرادشت پدید آورد، پنج خط دیگر دارند که بعضی با زبان نبطی آمیخته است و بعضی آمیخته نیست و ما شرح همه آن‌ها را با معجزات و دلایل و نشانه‌هایی که برای زرادشت یاد کرده‌اند و آنچه درباره «پنج قدیم» گفته‌اند که اورمزد یعنی خدای عزّ و جلّ، و اهرمن یعنی شیطان شرور، و گاه یعنی زمان، و جای یعنی مکان، و هوم یعنی مایه و خمیره است، با دلایل آن و علت این که خورشید و ماه و روشنی‌های دیگر راستایش می‌کنند و تفاوت آتش و نور و سخن از آغاز نسل و قصه می‌شا که مهلا پسر کیومرث بود و می‌شانی که مه‌لینه دختر کیومرث بود و این که نسب ایرانیان بدان‌ها می‌رسد و دیگر اعتقادات و عادات آن‌ها و محل آتشکده‌های‌شان، همه را در کتاب‌های سابق خویش آورده‌ایم.

متکلمان اسلام و مؤلفان کتب مقالات از سلف و خلف که خواسته‌اند عقاید این قوم را رد کنند، چنین حکایت کرده‌اند که این‌ها پندارند، خداوند بیندیشید و از اندیشه او شری پدید آمد که شیطان است و خدا با شیطان سازش کرد و مدتی بدو مهلت داد تا او را بیازماید و مطالب دیگری که مجوسان منکر آن هستند و نمی‌پذیرند.^۱

مسعودی هم چنین می‌نویسد: به نظر من این را از معتقدات بعضی عوام ایشان شنیده‌اند و به همگان نسبت داده‌اند (ظاهراً منظور همان است که زروان اندیشید که علم من چیزی نیست و از این و هم واحد، اهریمن به وجود آمد و این که همیشه با اورمزد چیز پستی یا فکر پستی همراه است).^۲

۱ التنبیه والاشراف: تألیف مسعودی، ترجمه ابولقاسم پاینده، طبع دوم، تهران، ص ۸۵-۸۴ و ۸۸-۸۷.
 ۲ مسعودی می‌نویسد: به سال سی صد و سوم در شهر استخر پارس، به نزدیکی از بزرگ زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون خدای نامه و آیین نامه و غیره ندیده بودم. تصویر بیست و هفت تن از ملوک ایران از خاندان ساسانی - بیست و پنج مرد و دو زن - در آن بود و هر یک را به روز مرگ چه

ایرانیان (قدیم) با اقوام دیگر دربارهٔ تاریخ اسکندر یک اختلاف بزرگ دارند و بسیاری مردم از این غافل مانده‌اند؛ زیرا به طوری که مادر ولایت فارس و کرمان و دیگر سرزمین عجمان دیده‌ایم، این یک راز دینی و شاهانی است و تقریباً هیچ کس مگر - موبدان و هیربدان و اهل علم و درایت - ندانند و در کتاب‌هایی که دربارهٔ اخبار ایرانیان تألیف کرده‌اند و دیگر کتب سرگذشت و تاریخ نیست.

قضیهٔ این است که زرادشت پسر پورشسب، پسر اسپتمان در ابستا (اوستا) که به نظر ایرانیان کتاب آسمانی است، گفته است که از پس سی صد سال، مُلکشان آشفته شود و دین‌شان به جا بماند. و چون هزار سال تمام شود، دین و مُلک با هم برود. مابین زرادشت و اسکندر در حدود سیصد سال بود؛ زیرا زرادشت به طوری که از پیش ضمن خبر او در همین کتاب (التنبیه و الاشراف) گفتم در ایام پادشاهی کی بشتاسب پسر کی لهراسب بوده است و اردشیر پسر بابک پانصد و چند سال پس از اسکندر به پادشاهی رسید و ممالک پراکنده را فراهم کرد و متوجه شد که تاختم هزار سال، در حدود دویست سال مانده است و خواست دوران مُلک را دویست سال دیگر تمدید کند. زیرا بیم داشت، وقتی دویست سال پس از وی به سر

→ پیر یا جوان با زیور و تاج و ریش و چهره تصویر کرده بودند؛ با قید این که اینان چهارصد و سی و سه سال و یک ماه و هفت روز پادشاهی کرده‌اند. و چنان بوده که وقتی یکی از شاهان پُردی، تصویر او را کشیده به خزانه می‌سپردند تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند. صورت پادشاهانی که به جنگ بودند، ایستاده بود و پادشاهی که به کاری می‌پرداخت، نشسته بود. با ذکر سرگذشت هر پادشاه و رفتار وی با خواص یاران و عوام رعیت و حادثه‌ها و اتفاقات مهم که به دوران پادشاهی وی پدید آمده بود.

و تاریخ کتاب چنان بود که در نیمهٔ جمادی‌الآخر به سال یک‌صد و سیزدهم از روی اسناد خزاین ملوک ایران نوشته شده بود و برای هشام بن عبدالملک از پارسی به عربی درآمده بود. نخستین پادشاه، اردشیر بود که در زمینهٔ سُرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز و طلایی بود و نیزه‌ای به دست داشت و ایستاده بود. و آخرین ایشان یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز بود که در زمینهٔ سبز مُزین یا لباس آراستهٔ آسمانی با تاج قرمز ایستاده و نیزه به دست در حالی که به شمشیر تکیه کرده بود؛ با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود و با طلا و نقرهٔ محلول و مس حکاکی شده. صفحه به رنگ فرفری بود با ساختی عجیب که از فرط نکویی و دقت ساخت ندانستم کاغذ است یا پوست. (التنبیه و الاشراف، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۹۹ و ۱۰۰، طبع انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵).

رسد مردم به اتکای خبری که پیمبرشان (زردشت) از زوال مُلک داده، از یاری و دفاع از آن خودداری کنند.

بدین جهت از پانصد و ده و چند سالی که مابین او و اسکندر فاصله بود، در حدود یک نیم آن را کم کرد و از مُلوک الطوایف کسانی را که در این مدت باقی مانده شاهی کرده بودند، یاد کرد و بقیه را از قلم بینداخت و در مملکت شایع کرد که استیلای او بر مُلوک الطوایف - یعنی (سلسله اشکانیان) و کشتن اردوان که از همه ایشان مهمتر بود و سپاه بیشتر داشت - به سال دویست و ششم پس از اسکندر بوده است و تاریخ را بدیشان وانمود و میان مردم رواج گرفت. از این رو میان ایرانیان و اقوام دیگر اختلاف افتاد و تاریخ سال‌های ملوک الطوایف نیز به همین جهت آشفته شد.^۱

گزارش یعقوبی درباره ایرانیان زردشتی مذهب

یعقوبی (ابن واضح) در تاریخ خود درباره ایرانیان و کیش زردشتی و آداب و سُنت‌های آنان چنین نگاشته است:

«ایرانیان، آتش را بزرگ می‌داشتند، در استنجاء به جای آب، روغن به کار می‌بردند. کاخ‌های آنان در نداشت، بلکه بر درها پرده‌هایی آویخته و مردان پاسبان بر آن ایستاده بودند. [جز] با زمزمه - یعنی سخن آهسته - خوراک نمی‌خوردند. مادران و خواهران و دختران را به زنی می‌گرفتند و این کار را پیوند و نیکی با آن‌ها و سبب نزدیکی به خدا می‌دانستند. آن‌ها را حَمّام و مستراح نمی‌نمود. آب و آتش و خورشید و ماه و همه روشنی‌ها را بزرگ می‌داشتند.^۲ به حساب چهار فصل و ماه‌های آن و روزهای عید

۱ مسعودی می‌نویسد: در وقت حاضر که تاریخ کتاب ماست و سال سی‌صد و چهل و پنجم (ه. ق.) است، موبد ایرانیان به سرزمین جبال و عراق و دیگر ولایت عجمان، اتماز پسر اشهرهشت است و موبد پیش از او اسفندیار (اسپندیار) پسر آذرباد، پسر انمید بوده است که وی را الرّاضی خلیفه عباسی به سال ۳۲۵ در بغداد بکشت (التنبیه والاشراف).

۲ ظاهراً در ایام بسیار قدیم برای این که آب آلوده نشود، زردشتیان با آب طهارت نمی‌کردند و حَمّام نمی‌گرفتند و راجع به ازدواج با مادر و خواهر و دختر هم، اگر در اوایل چنین رسمی بوده است، بعدها

توجه داشتند. سه ماه پاییز در نزد آن‌ها: شهریورماه، مهرماه و آبان‌ماه؛ سه ماه زمستان: آذرماه، دی‌ماه و بهمن‌ماه؛ سه ماه بهار: اسفندارمذماه، فروردین‌ماه و اردیبهشت‌ماه؛ و سه ماه تابستان: خردادماه، تیرماه، و مردادماه بود. در پاییز پنج روز به نام «اندرگاه» می‌افزودند^۱ و سال آن‌ها سیصد و شصت و پنج روز می‌شد. ماه‌های آن‌ها همه سی‌روزی بود.

اول سال‌شان روز نوروز، یعنی روز اول فروردین است که در نپسان و آزار است [و این هنگامی است] که خورشید به برج حَمَل درآمده است و این روز، عید بزرگ ایرانیان است؛ دیگر عید مهرگان - یعنی روز شانزدهم مهرماه - است. در میان نوروز و مهرگان صد و هفتاد و پنج روز فاصله است و مهرگان در تشرین دوم واقع می‌شود ایرانیان هر روزی از سی روز ماه را به نامی می‌خواندند و نام‌های روزها بدین قرار است:

هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دی به‌آذر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، [گوش]، دی به مهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باذ، دی به دین، [دین] ارد، اشتاذ، آسمان، زامیاذ، مارسفند، آنیران.

ایرانیان به کیش زردشت که او را پیغمبر خود می‌دانند، بر این بودند که روشنی - و آن را زُرَوان می‌نامند - قدیم و ازلی است، و در اثر لغزش، اندکی اندیشه بدی کرد که غصه‌ناک شد، چون نیک، زشت می‌گردد و خوشبو بدبو می‌شود. و نزد اینان مانعی ندارد که تغییر و تباهی به پاره‌ای از قدیم، نه همه‌اش راه یابد؛ پس چون قدیم اندیشه بد کرد و آه سردی از نهاد برکشید، آن غصه از درونش برون آمد و در پیش رویش مُجَسَّم گردید. این غُصَّه مُجَسَّم شده پیش روی قدیم را اهرمن نامند و زروان را هرمز نیز گویند. اهرمن خواست با هرمز بجنگد، هرمز برای آن که بدی انجام ندهد نخواست. و نیز گفته‌اند که هرمز و اهرمن دو جسم و دو روح‌اند و در میان

→ متروک شده و اکنون این رسم در میان زردشتیان نیست و از ابتدای ظهور اسلام بسیاری از سنت‌های قدیم زردشتی تحت تأثیر سنت‌های اسلامی واقع شد و علمای زردشتیان دربارهٔ آداب و احکام دین مزدیسنی تجدید نظر ژرفی به عمل آوردند.

۱. خمسة مُستترقه پنج روزی بود که بر ۳۶۰ روز سال اضافه می‌کردند.

آن‌ها برای دشمنی شکافی است، نه آن‌که به هم پیوسته باشند.^۱
و گفته‌اند که هرمز - یعنی روشنائی - اجسام و مناسبات را می‌آفریند و
اهریمن ضررها را در این گوهرها خلق می‌کند، مانند زهر در حشرات
زننده و خشم و خستگی و بدی‌ها و دشمنی و کینه‌ورزی و ترس در
[جانداران]؛ زیرا که خدا خالق گوهرها و عَرَض‌های مناسب آن‌ها است.^۲

گزارش فردوسی به نقل از دقیقی

فردوسی در شاهنامه به نقل از دقیقی راجع به آمدن زردشت نزد گشتاسب
چنین گزارش داده است:

چو یک چند سالان برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین،
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ	درختی گُشن بود بسیار شاخ
همه برگ وی پند و، بارش خرد	کسی کار خرد پرورد، کی مُرد؟
خجسته پی و، نام او زرد هُشت	که آهرمن بدکنش را بکشت
به شاه کیان گفت پیغمبرم	سوی تو خود رهنمون آورم
جهان آفرین گفت: بپذیر دین	نگه کن بدین آسمان و زمین،
که بی‌خاک و آتش برآورده‌ام	نگه کن بدو تالش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس	مگر من که هستم جهاندار و بس؟!
گر ایدون که دانی که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر پد دینِ او	بیاموز ازو راه و آیینِ او
نگر تا چه گوید، بر آن کار کن	خرد بر گزین، این جهان خوار کن
بیاموز آیین و دینِ بهی	که بی‌دین تا خوب باشد مِهی
چو بشنید ازو شاهِ به، دینِ به	پذیرفت ازو راه و آیینِ به
نَبَرده برادرش فرَخ زَریر	کجا ژنده پیل آوریدی به زیر،
ز شاهان شه پیر گشته به بلخ	جهان بر دلِ ریش او گشته تلخ

۱ این اسطوره را که یعقوبی نقل کرده، مأخوذ از اسطوره زُرَوانیّه است (←): بخش دوم همین کتاب؛ آیین زُرَوانیّه.

۲ تاریخ یعقوبی (ابن واضح)، ج ۱، ص ۲۱۸ و ۲۱۶، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۴۷.

شده زار و بیمار و بی هوش و توش به نزدیکِ او زهر مانندِ نوش،
 سران و بزرگان و هر مهتران پزشکان و دانا و نام آوران،

همه سوی شاه زمین آمدند بپیستند کُشتی به دین آمدند
 پدید آمد آن فرّو ایزدی برفت از دل بدیگالان بدی
 ره بت پرستی پراگنده شد هم آتش پرستی پراگنده شد
 پُر از نور مینو بِبُذ دخمه ها آلودگی پاک شد تخمه ها
 پس آزاده گشتاسپ بر شد به گاه فرستاد هر سو به کشور سپاه
 پراگند گرد جهان موبدان نهاد از برِ آذران، گنبدان
 نخست آذر مهر بُرزین نهاد به کُشمر نگر تا چه آیین نهاد:
 یکی سرو آزاده بود از بهشت به پیشِ درِ آذر آن را بکُشت
 نبشتی بر زاد سرو سَهی که پذیرفت گشتاسپ دین بهی
 گواکرد مر سرو آزاد را چنین گستراند خرد داد را

فرستاد هر سو به کشور پیام که چون سرو کُشمر به گیتی کدام؟
 ز مینو فرستاد زی من خدای مراگفت زین جا به مینو برآی
 کنون هرک این پند من بشنوید پیاده سوی سرو کُشمر روید
 بگیری پندار دهد زرد هشت به سوی بت چین بدارید پشت
 به بُرز و فرّ شاه ایرانیان ببندید کُشتی همه بر میان
 در آیین پیشینگان منگرید برین سایه سرو بُن بگذارید
 سوی گنبدِ آذر آرید روی به فرمان پیغمبرِ راست گوی^۱

چون گشتاسپ کیش زردشت را پذیرفت و مردمان را به قبول آن فراخواند، گروهی از کَرِپَن ها و کَوِی ها که از پیشوایان مجوس ستاره پرست بودند، با هم کاری برخی از سرداران ایران و پادشاهان کشورهای مجاور - که هم چنان به دین مُغان بودند - با کیش زردشت

۱ تلخیص از شاهنامه مسکو، ج ۶، ۶۸-۷۱ (گوینده ابیات بالا دقیقی است).

به مخالفت برخاستند و گفتند گشتاسب دین پدران خود را ترک کرد و آیین زردشتی را پذیرا شد.

گزارش دینوری

مؤلف اخبار الطوال جنگ رستم و اسفندیار را چنین نقل کرده است:

رستم پهلوان، کارگزار گشتاسب بر سیستان و خراسان بود و مردی جبار و دارای قامتی بسیار کشیده، تناور، سخت، نیرومند و از نسل کی قباد بود. چون خبر مجوسی (زردشتی) شدن گشتاسب را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است، سخت خشمگین شد و گفت، گشتاسب آیین پدران ما را که خود از پیشینیان به ارث بردند، رها کرد و به آیین تازه‌ای گروید. پس مردم سیستان را گردآورد و برای آنان خلع گشتاسب را از سلطنت، کاری پسندیده و انمود، و آنان سرکشی نسبت به گشتاسب را آشکار کردند.

گشتاسب پسر خود اسفندیار را که نیرومندتر روزگار خود بود، فراخواند و به او گفت: ای فرزند! به زودی پادشاهی به تو خواهد رسید. کار تو اصلاح نمی‌پذیرد مگر به کشتن رستم. دلیری و نیرومندی او را خود دانسته‌ای؛ هر که را از سپاهیان دوست داری برگزین و به سوی او برو. تو هم در نیرومندی و پایداری مانند اوایی.

اسفندیار، از سپاهیان پدر، دوازده هزار تن را که همگان از پهلوانان ایران بودند، برگزید و به سوی رستم حرکت کرد. رستم نیز به سوی او آمد و در سرزمینی میان سیستان و خراسان رویاروی شدند. اسفندیار از رستم خواست که دو سپاه را از درگیری معاف دارند و آن دو با یک دیگر جنگ تن به تن کنند، هر یک دیگری را کشت بر لشکر او نیز فرمانده شود. رستم به این پیشنهاد رضا داد. پس یک دیگر را سوگند دادند و پیمان گرفتند. دو لشکر به نظاره ایستاد و آن دو برای جنگ به سوی یک دیگر رفتند و میان دو صف به نبرد پرداختند.

ایرانیان در این باره سخنان بسیار گفته‌اند، لیکن سرانجام رستم اسفندیار را کشت و لشکریان اسفندیار پیش پدرش گشتاسب باز گشتند و

مصیبت مرگ فرزندش را به اطلاع او رساندند. اندوهی سخت گشتاسپ را فرو گرفت و از آن بیمار شد و درگذشت و پادشاهی را به بهمن پسر اسفندیار وا گذاشت.

گویند چون رستم به محل اقامت خود در سیستان برگشت، چیزی نگذشت که هلاک شد.^۱

در ترجمه تاریخ طبری به همت بلعمی آمده است:

و نشست گشتاسب به بلخ بودی تا پادشاهی خویشان از ترکان نگاه داشتی و مَلِکِ تُرکان بدان وقت برادر افراسیاب بود (به) نام خرزاسپ.^۲ و چون کی خسرو، افراسیاب را بکشت این خرزاسپ ولایت ترکستان بگرفته بود و گشتاسب با خرزاسپ به صلح بود. و بر دَرِ خرزاسپ، اسبی بود از آن گشتاسب، اسپِ نوبت که هر روزی بایستادی بر دَرِ او تا شبانگاه، یعنی نوبت خدمت را. و مرد گشتاسب با آن اسب ایستاده بودی، برسانِ رکیب داری. و این خرزاسپ دعوی جادوی کردی و لختی جادوی بدانستی. [پس زردشت گشتاسب را بفرمود که با خرزاسپ صلح کرده‌ای، که او تو را دشمن است و به جادوی ایدون نموده است رعیت خویش را که گشتاسب چاکر من است و اسپی از مرکوبان خاص خویش را به رسمِ نوبتِ خدمت به دَرِ من فرستاده‌ست تا رکیبِ خاص را نوبتِ خدمتِ من دارد. کس بفرست تا تو را معلوم شود. گشتاسب معتمدی را بفرستاد به تصرف این حال، باز آمد و گفت مرکوبِ خاص تو دیدم با رکیبِ دارِ تو بر دَرِ او نوبت را ایستاده و از او پرسیدم که این جا چه می‌کنی؟ مرا جواب داد که مرا ملک گشتاسب این جا فرستاده‌ست تا به رسم خدمت، این اسپ را به نوبت

۱ اخبار الطوال، تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ص ۵۰، ترجمه استاد دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۶۴. (مقابله شده با ترجمه استاد صادق نشأت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۸-۲۷).

۲ در اصل خزارست. یادگار زریران و شاهنامه: ارجاسپ و خرزاسپ با ارجاسپ در تلفظ نزدیک‌تر است. اوستا: اَرَجَتِ اَشْیا = (اَرَجَتِ اَشْیَ) = ارجاسپ، نام پادشاه توران، مرکب از دو واژه ارج و اسب فارسی، و به معنی دارای اسب یا ارج و ارزش است. ارجاسپ از نیروگان افراسیاب است؛ اما بر خلاف افراسیاب، تورانی خوانده نشده، بلکه به قبیله خیون منسوب است. در آبان یشت، بندهای ۱۰۸ و ۱۰۹، کی گشتاسب رو به دریاچه فرزندان با نیایش و درخواست از فرشته اردویسور آنها را (ناهد) تقاضا می‌کند که بر دشمنانش، از جمله ارجت اسپ یا ارجاسپ ظفر یابد.

آنجا بدارم. گشتاسپ چون این سخن شنید تافته شد.^۱ زردشت او را فرمود که با خرزاسپ حرب کُن که با او صلح نشاید کردن و آن اسب به نوبت را از درگاه او دور کن و ناموس او بشکن، که او جادوست. گشتاسب (گوش به) فرمان زردشت کرد و صلح میان خویشان و خرزاسپ بشکست و کس فرستاد کاین اسب من و نوبت دار از در خویش دور کن و حرب مرا بیارای. خرزاسپ را آگهی بردند که گشتاسپ عهد تو بشکست و این به فرمان مردی کرد که نام او زردشت است که بدو آمده است و دعوی پیغمبری همی کند.^۲

بلعمی در همین کتاب درباره زردشت چنین آورده است: بدان که زردشت به وقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی و شریعت مغان او نهاد و ملک گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت به نزدیک وی آمد، آن‌گاه ده سال دیگر پادشاهی کرد. و این زردشت چون به نزد او تمکین یافت و دانست که در دل او قرار گرفت و بدو بگروید، دعوی کرد که از آسمان به او وحی همی آید.

گشتاسب دیران را بنشانند تا آنچه زردشت می‌گفت که از آسمان به من وحی آمده است، می‌نیشند به آب زر. و پوست‌های گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد و مُصحف‌ها ساخت. و این سخنان زردشت که می‌گفت از آسمان بر من وحی آید، در آن مُصحف‌ها بفرمود تا ثبت کردند. و دوازده هزار گاو را پوست بپاهخته بود و پیراسته. و آن‌همه پوست‌ها نبشته از سخنان او به آب زر. و آن‌همه بیاموخت و خلق را بر آموختن آن تحریض کرد. و از آن سخن امروز بعضی به دست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند.

۱ آنچه در میان چنگال نقل شده، در شاهنامه و طبری و کتاب یادگار زیران که مأخذ این داستان است نیامده و استاد ملک الشعرای آن را بی‌اساس دانسته است.

۲ تاریخ بلعمی، (تکمله و ترجمه تاریخ طبری)، تألیف ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی جلد دوم، صفحه ۶۵۸، چاپ دوم، سال ۱۳۵۳ شمسی.

آنگاه گشتاسب این کتاب را اندر گنج خانه خویش بنهاد، خانه‌ای از سنگ و موکلان را بر آن بگماشت و مردمان عامه را نُسخت آن نداد، إلاّ خواص را و امروز به دست همه مُغان اندر نیست و آن کسانی که دارند، همه تمام ندارند.^۱

خرزاسپ را از آن خشم آمد و نامه کرد به گشتاسب و [در آن نامه پیام‌ها بداد سخت درشت - بدان که او به زردشت گرویده بود - و گفت که آن مدعی را نزد من فرست و سوگند خورد که اگر امتناع کند با وی (گشتاسب) حرب کنم و خون او و اهل بیتش بریزم. و گشتاسب چون آن نامه خرزاسپ بدید، مراهل بیت خود و بزرگان مملکت را گرد کرد و جاماسپ که عالم بود و وزیر بن لهراسب در این میان بودند، پس به^۲ جواب نامه او اندر آن پیغام‌ها داد سخت‌تر از آن که او نوشته بود و آنگاه کارستان ایشان به جایی رسید که هر دو لشکر بکشیدند.^۳

گزارش شهرستانی درباره آیین زردشتی یا دین اکبر

محمد بن عبدالکریم شهرستانی، که زبان فارسی دوره میانه (پهلوی) را می‌دانسته و به مآخذ و مدارک مهمی در تألیف کتاب «الملل و النحل» درباره کیش مزدیسنی (زردشتی = مَجُوس) دست یافته است، می‌نویسد: کیش مَجُوس را دین اکبر و ملت عظمی می‌گویند؛ زیرا پس از ابراهیم

^۱ بیش از این گفتیم که این خبر با متن کتاب دینکرد پهلوی مطابق است، لیکن در دینکرد، جمع آوری اوستا و زند را به دارای دارایان نسبت می‌دهد نه به گشتاسب.

متن عربی طبری: «وصیر بشتاسب ذلک فی موضع من اصطخر یقال له در بیشت (در بشت یا بیشت) ص ۶۵۶ و در دینکرد دژنپشتک و در فارس‌نامه ابن البلخی: دژنپشت یا دژنقشت، قلمه نوشته‌ها و اسناد، یعنی جای نگهداری نوشته‌ها در استخر فارس بوده که اسناد مهم دولتی و نسخه‌ای از اوستای بزرگ در آنجا نگهداری می‌شده است. ابن بلخی در فارس‌نامه می‌گوید: «و به اصطخر فارس کوهی است، کوه نفشت (معرب نپشت) گویند که همه صورت‌ها و کنده گری‌ها از سنگ خارا کرده‌اند و آثار عجیب اندر آن نموده. و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود». بعضی پژوهندگان دژنپشت را قلمه‌ای در کوه نقش رستم و برخی آن را همان «کعبه زرتشت» دانند.

^۲ داخل چنگال زاید بر متن طبری است.

^۳ نقل از تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، ج. دوم، ص ۶۵۶ به بعد، تصحیح استاد محمد تقی ملک‌الشعراء بهار، به کوشش زنده یاد محمد پروین گنابادی، کتاب‌فروشی زوار، ج دوم، تهران، ۱۳۵۳.

خلیل - که بر او درود باد - دعوت پیامبران دیگر، نه دعوتی بود که به همه خلایق تعلق داشته باشد و نه آن شوکت و قدرت و نیرو و ملک و شمشیر و هیبت بود که اهل ملت حنیفی را دست داد؛ چه پادشاهان ایران (مُلُوکِ عجم) همه بر مذهب ابراهیم بودند و تمام رُعیای بر دین پادشاهان. و مُلوکِ عجم را عالمی مرجع می بود، که او را مُوبِدِ مُوبِدان گفتندی - داناترین دانایان که صدر حکمای آن زمان بودی - و پادشاهان بر رأی او کار کردند و پیرو امر و نهی او بودند و به غایت او را بزرگ داشتندی. و دعوت بنی اسرائیل بیشتر در بلاد شام و ماورای شام از شهرهای مغرب بود و دعوت آنان به شهرهای ایران کمتر رسید.^۱

و نیز همین مولف می نویسد:

در زمان ابراهیم خلیل، فرقه ها به دو گروه منقسم شدند؛ یکی از آنان: صابئه و دو دیگر: حُنَفَاء.

صابئه می گفتند که ما در شناسایی خدا و شناختن طاعتش و اوامر و احکامش مُحتاج به واسطه ایم؛ اما این واسطه باید روحانی باشد، نه جسمانی؛ زیرا روحانیات پاک و پاکیزه و نزدیک به رب الارباب هستند، و جسمانی مانند ما بَشَری است که می خورد از آنچه ما می خوریم و می آشامد از آنچه ما می آشامیم؛ و از حیث ماده و صورت همانند ماست. گفتند: «وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ».^۲

و چون برای صابیان اکتفا به روحانیات صرف و تَقَرُّبِ به اعیان آنها و تلقی از ذوات آنها میسر نبود، گروهی به هیاکل آنها - که هفت اختر و برخی ثوابت باشد - پناه بُردند، چنان که صابیان نَبَط (عراق) و ایران و روم پناهگاهشان سیارات است و صابیان هند پناهگاهشان ثوابت.

در این بخش از کتاب ملل و نحل، شهرستانی درباره صابئه (صابیان) به همین مختصر اکتفا کرده است؛ لیکن، در بخش دیگر از همین کتاب آن جا که اختصاص به اهل نَحْل دارد، به تفصیل مناظره میان صابیه و حُنَفَاء

^۱ الملل والنحل، (چاپ محمد بن فتح الله بدران، ص ۵۵۹) و چاپ سنگی ایران، ۱۲۸۸ ه ق؛ و نیز توضیح الملل، تحریر نو، مصطفی خالقداد هاشمی عباسی، تصحیح و ترجمه جلالی نائینی، ص ۳۶۱، تهران، ۱۳۵۲. ^۲ قرآن کریم، ۳۴/۲۳.

را ثبت و ضبط فرموده است که در هیچ کتابی به آن تفصیل یافته نمی‌شود و ظاهراً اصل مأخذ او در این بخش از میان رفته است؛ ولی پیش از ذکرِ مجوس تصریح کرده که ثنویه یعنی دوگانه پرستی، مخصوص است به مجوس:

و مجوس دو اصل ثابت می‌کنند، هر دو مُدَبِّرِ قدیم که قسمت می‌کنند: خیر و شر؛ و نفع و ضرر؛ و صلاح و فساد را، و یکی از آن دو اصل را نور می‌نامند و دو دیگر را ظلمت، و به فارسی یزدان و اهریمن می‌خوانند.^۱ و مرایشان را در این سخن تفصیلی است که بنای مذهب ایشان بر آن تفصیل قرار دارد.^۲

گزارش حمدالله مستوفی

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد: گشتاسف ابن اروند شاه بن کی‌پشن بن کی‌قباد، در شهر حلت تخت و تاج ایران بدو رسید و به پادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران به عهد او دعوت کرد. گشتاسف دین‌گیری بپذیرفت و [ایرانیان را الزام] نمود تا دین‌گیری اختیار کردند. گشتاسف به روم فرستاد تا دین‌گیری بپذیرند. رومیان عهدنامه فریدون [بنمودند]، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعزّض ایشان نشود. گشتاسف گفت: امثال فرمان‌جدم بر من اولی‌تر، دست از ایشان بازداشت.

پسرش اسفندیار در رواج دین‌گیری سعی‌ها نمود و پدرش به سخنِ گُرْزَم، او را محبوس کرد و به قلعه [گردکوه] که آن را [دو گنبدان] خوانند [فرستاد]. ارجاسف، نبیره افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف به زاولستان (زابلستان) بود، آهنگ جنگ او کرد. رستم زال از او تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد؛ اما اظهار نکرد و به جنگ ارجاسف رفت، از او منهزم (شده) بر کوه گریخت

۱ یعنی: یکی از آن مُدَبِّرِ قدیم، مصدر خیر و نفع و صلاح است که او را یزدان می‌گویند و دو دیگر مصدر شر و ضرر و فساد است که او را اهریمن می‌خوانند.

۲ الملل و النحل، مُناظرات میان صابئه و حُفّاء، ص ۶۷۹ به بعد، طبع محمد بن فتح‌الله بدران.

و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد. ارجاسف از او بگریخت. اسفندیار در عقب او به راه هفت خوان [هفت خان] به ترکستان رفت و بر شکل بازرگانان در [رویین دز] رفت و ارجاسف را بکشت و بر مُلک مستولی گشت و پادشاهی توران را به یکی از فرزندان اغریث داد. چون اسفندیار مُظفّر با ایران آمد، از پدر پادشاهی طلبید. گشتاسف جهت آن که از رستم آزرده بود، او را به جنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد [یا] بکشد. رستم تن در بند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود، به تدبیر زال زر و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را به تیر گز هلاک کرد...»^۱.

عبدالملک ثعالبی نیشابوری افسانه گشتاسب و حضور زردشت را در دربار او در بلخ، در تاریخ خود چنین روایت کرده است:

داستان گشتاسب در سرزمین روم

در میان پادشاهان روم که قیصر خوانده می شدند، رسم چنین بوده که چون هر یک از دختران شان به سن بلوغ می رسید، سران و بزرگان را در کاخ خویش فرا می خواندند و به دختر خود دستور می دادند که با کنیزگان خویش بر جمع آنان در آید و هر که را بپسندد، تاج خویشتن بر سرش بنهد؛ و پدر، او را با نامزدش پیوند می داد. دختر بزرگ قیصر موسوم به کتایون، در خواب دید که گویی او به همسری جوانی درآمده است که به چهره از همه مردم زیباتر و به قامت از همه بهتر و به خرد از همه کامل تر بود؛ اما این شخص ناشناخته و غریب بود. قیصر دستور داد که سران مردم را - چنان که رسم بود - فراخوانند و به خوردن و نوشیدن پذیرایی کنند و سپس دستور داد تا کتایون بر آنان درآید و یک تن را برگزیند. کتایون چنان کرد و همه چهره ها را از نظر گذرانید و به کسی دل نداد. پس از آن، قیصر دستور داد بار دیگر به دومین روز، جمعی بیایند. کتایون روز دوم نیز

۱ تلخیص از تاریخ گزیده، تصحیح و تعلیق دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۹۳، طبع تهران، ۱۳۳۹.

بیامد و همسری را انتخاب نکرد. سپس قیصر دستور داد به سومین روز همه مردم را از خاصان و دیگر مردمان، گرد آورند. آمدند و در میان آنان گشتاسب نیز بود و در میان مردم بی نام و نشان نشسته بود.^۱ چون از خوردن باز ایستادند، کتایون از میان کنیزگان هویدا گشت و گرد مردم بگردید تا به گشتاسب رسید و بر او چشم دوخت و گفت: این همان است که او را در خواب دیده‌ام. تاج خویش بر سر او نهاد و خود بازگشت.

قیصر دریافت که دخترش جوانی برگزیده که بیگانه و ناشناخته، اما از همگان زیباتر و دلرباتر است. از این رو پریشان و خشمگین شد و بر خلاف میل خویش کتایون را به زنی به گشتاسب داد، و دستور داد دخترش را به جامه روزانه و کم بها به شوی خویش تسلیم دارند و هر دورا با هم به بیرون پایتخت بفرستند.

گشتاسب به کتایون گفت: ای بانوی آزاده! از کاخ شاهی، با همه برخورداری که داری، به خانه غربت با همه تنگناها و ناکامی‌ها، میا و بدان که من مردی بیگانه و غریبم و در به جا آوردن آنچه شایسته تو و فراهم ساختن آنچه همگان تو را درخور است، ناتوانم.

کتایون گفت: ای جوانمرد! من به سرنوشت و همچنین به تو خشنودم. تو نیز به آن، و به من راضی باش. به آنچه خدای خواهد اطمینان کن و به چشم داشت نیک آمد روزگار بنشین.

گشتاسب (بر اساس سنت زمانه)، دست او بگرفت و به خانه خود برد و هر آنچه در تواناایش بود با او مهر ورزید. هر یک دل بسته دیگری گشت. شب را به خوشی و خوشنودی به سر آوردند و چون بامداد شد، کتایون از گردن بند خویش گوهری بگشود و به خانه خدا داد تا آن را بفروشد؛ خانه خدا به دو هزار دینارش بفروخت و با همان، زندگانی‌شان روبه راه شد و آن گاه از آن خانه به بیرون شهر رفتند تا فرمان قیصر را گردن نهند و به جایگاهی رفتند که هم دلی و مهرورزی و یاری و هم کاری را می سزید.

۱ گشتاسب خواهان تخت پادشاهی از پدرش - لهراسب - بود و لهراسب به این خواست او تن نمی داد. از این رو گشتاسب از دربار پدرش به قهر گریخت و به روم رفت و در آن جا با نام ساختگی فرخ زاد و به شکار روزگار می گذرانید.

کتایون از زیبایی چهره گشتاسب و خوی نیک او پی برده بود که وی از فرزندان تاجداران است. از این رو، مهر او بر دلش افزون گشت و بر بزرگداشت و حرمتش می افزود. چیزی نگذشت که بر زبانها افتاد که این جوان بیگانه، ازدهایی را شکار کرده و روش بزرگ زادگان از خود آشکار می سازد. چون این گزارشها به قیصر رسید، شاد گشت و او را به حضور فرا خواند و در او نگر بست. زیبایی و برازندگی اش بر دیده و دل قیصر بنشست و به هرگونه هنر که بیازمودش، بی همتایش یافت و از جوری که بر او روا داشته بود، پوزش خواست که ارزشش بر او پوشیده بود، و فرمان داد تا او و حرمش را در بهترین کاخهای قیصر، پذیرا شوند و به هر دو خواسته ها بخشید که خواهندگان برای به دست آوردنش سر و دست می شکستند. آن گاه روزی به جد درخواست کرد که تیره و نژادش را فاش گوید و آنچه در دل دارد، باز نماید. گشتاسب چنان کرد. رفتار و کردارش نشانه راستی گفتارش بود. قیصر بر او نماز برد و گفت: شاه، فرزندی شاه خوش آمد و مرا بزرگی و آراستگی بخشود، تنگدلی از من بزدود و بر توانایم افزود. در همان هنگام به نزد کتایون رفت و هر دو چشمش ببوسید و به او گفت: ای دخترکم! گرینشات چه خوب بود و رایت چه درست و متین! بر آنچه خداوند از نیک بختی به تو ارزانی داشته و از نعمتها که مخصوص تو کرد، دل خوش دار و دیده روشن ساز! کتایون از سر شادی اشک از چشمان فرو ریخت و پاسخ پدر به سخنان نیکو گفت.

قیصر روزی از گشتاسب خواست که راز جدایی خود را از پدرش، لهراسب - باز نماید. او داستانی را که بر او گذشته بود، باز گفت. قیصر به گشتاسب گفت: دوست داری که او را درباره تو هشدار دهم؟ گشتاسب پاسخ داد: رای تو برتر و راهنما تر است.

قیصر فرماندهی را از سران برگزید و به سوی لهراسب به سفارت فرستاد و گفت به او بگوی که من و تو از دودمان فریدون هستیم و تو را بر من مزیتی نیست، پس به چه دلیلی بر من خراج و باژنوشتی و آن را دریافت می داری؟ درست آن است که همه آن خراج و باجها را که ستانده ای، باز پس دهی و همان مبلغ بر آن بیفزایی و بفرستی، وگرنه با

لشکریانم به سوی تو خواهم آمد و با نیروی خود انتقام از تو خواهم گرفت و کشورت را اشغال خواهم کرد و نامه‌ای در مغنی همین پیام به او نوشت. سفیرِ قیصر چون به درگاه لهراسب نزدیک شد، یک تن به پیشوازش رفت و او را وارد پایتخت کرد و پذیرا شد. آن‌گاه لهراسب، «برادر» خود زَریر^۱ و سران و فرماندهان را اجازه حضور داد و سفیر را فراخواند و به پیامی که آورده بود، گوش فرا داد. لهراسب و حاضران در شگفت ماندند و گفتند باید کاری پیش آمده باشد که قیصر چنین درشتی و گستاخی می‌کند... فرستاده این راز را بر آنان آشکار کرد و گفت که قیصر با حمایت دامادی که از هر کس به زَریر مانده‌تر است نیرومند شده و این همه از رای و دستور او مایه گرفته است. همگان به یقین دانستند که این کس همان گشتاسب است. از یک سوی به هراس افتادند و از سوی دیگر شاد گشتند و به لهراسب گفتند که به خشنودی گشتاسب همت گمارد و کارهای کشور را از روی رضا بدو واگذارد، پیش از آن که به اجبار تسلیم وی شود و در این کار از کی خسرو پیروی کند که جانشین برای خود برگزید. لهراسب این نظر را پسندید... پس زَریر را با افسر و انگشتی و جامه شاهی و گوهرها و اسبان و ارابه‌ها به نزد گشتاسب به سفیری فرستاد و شماری چند از بزرگان و فرماندهان را همراه او کرد و گفت: به او بگو ای فرزندم! سرنوشت را دگرگونی نیست. تقدیر، تو را در سرزمین روم این چنین به بزرگی رسانید. چه بهتر که به این همه مجد و عظمت در سرزمین فارس دست‌یابی و اکنون که دوری، تو را آراسته‌تر و گردش روز و شب تو را آموخته‌تر ساخت و گردونه زمانه بر تو نیز چندی گذاره کرد، پس در خور کشور داری شده‌ای، ناگزیر کشور نیز از تو پیروی می‌کند و تو را باز می‌جوید و تو با گذشت و پاک‌دلی، کشورت را دریاب و به سوی سرزمین خود روی آور. پس فرستاده قیصر را فراخواند و گفت به سَرورت بگوی که بر مقصدت آگاهی یافته‌ام و خشنودی‌ات را فراهم آوردم، و آن‌گاه فرمان داد تا فرستاده قیصر را

۱ در افسانه‌ها و بنا بر تاریخ سنتی ایران، زَریر پسر لهراسب و برادر گشتاسب بوده است، نه برادر لهراسب.

خلعت بپوشانند و او را با زریر به سوی گشتاسب روانه ساخت. چون زریر و همراهانش به سرزمین روم رسیدند، گشتاسب به دیدارشان شتافت و سرشار از شادی شد و قیصر نیز مقدم زریر و همراهانش را گرمی داشت و آنان را با جلال و احترام پذیرا شد. زریر پیام لهراسب را به گشتاسب رسانید و گشتاسب جامه شاهی بر تن کرد و افسر بر سر نهاد و تحفه‌ها و گوهرها را دریافت داشت. زریر و همراهانش، چندی را در کشور روم به مهمانی قیصر گذرانده... و سپس همراه گشتاسب و کتایون به ایران باز آمدند. لهراسب به پیشباز گشتاسب شتافت و هر دو - پدر و پسر - از اسب پیاده شدند و در گرمی داشت و احترام یک دیگر فروگذار نبودند.

چون گشتاسب به پادشاهی رسید، خدای را بستود و سپاس گفت و به یاری فره ایزدی امور را به آیین بُرد و اموال و باژ و ساوها را وصول کرد و فرماندهان را به سرپرستی ولایات گماشت و به آبادانی شهرها پرداخت. در فارس شهر فسا را بنا نهاد. در شهرهای هند، آتشکده‌ها به پا داشت و بر آن‌ها هیربدان بگماشت. کتایون دخت قیصر روم و همسر خود را، شهربانو و بانوی بانوان و سرپرست کاخ‌های خویش خواند و از او اسفندیار (اسفندیاز؛ اوستا: سَپنتودات) و فرشاورد (شاهنامه: فرشیدورد) زاده شدند.^۱

نامه ارجاسب به گشتاسب

بسرین ایستادند ترکان چین	دو تن نیز کردند زیشان گزین:
یکی نام او بیدرفش بزرگ	گوی پیر و جادو، ستنه، سترگ
دگر جادوی نام او نام خواست	که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر	سوی نامور خسرو دین پذیر
نوشتش به نام خدای جهان	شناسنده آشکار و نهان

۱ تاریخ تعاللی، یا غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۱۶۷-۱۶۱، ترجمه محمد فضائی، تهران، نشر نقره،

نبشتم یکی نامه‌ای شهریار
 سوی گُرد گشتاسپ شاه زمین
 گزین و مهین پور لهراسپ شاه
 ز ارجاسپ سالار گردان چین
 نوشت اندر آن نامه خسروی
 که ای نامور شهریار جهان
 سرت سبزیاد و تن و جان درست
 شنیدم که راهی گرفتی تباه
 بیامد یکی پیر مهتر فریب
 سخن گفتش از دوزخ و از بهشت
 تو او را پذیرفتی و دینش را
 برافگندی آیین شاهان خویش
 رهاکردی آن پهلوی کیش را
 تو فرزند آنی که فرخنده شاه
 و را را برگزید از گزینان خویش
 بر آن سان که کی خسرو کینه جوی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی
 درفشان و پیلان آراسته
 همه بودت ای مهتر سر فراز
 همی تافتی بر جهان یکسره
 ز گیتی تو را برگزیده خدای
 نکردی خدای جهان را سپاس
 از آن پس که ایزد تو را شاه کرد
 چو آگاهی تو سوی من رسید
 نوشتم یکی نامه دوستوار
 چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
 چنان چون بُد اندر خور روزگار
 سزاوار گاه کیان بافرین
 خداوند جیش و نگهدار گاه
 سوار جهان دیده، گرد زمین
 نکو آفرینی خط یبغویی،
 فروزنده تاج شاهنشهان،
 مبادت کیانی کمرگاه سُست
 مرا روز روشن بکردی سیاه
 تو را دل پُر از بیم کرد و نهیب
 به دلت اندرون هیچ شادی نهشت
 بیاراستی راه و آیینش را
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 چرا ننگریدی پس و پیش را؟
 بدو داد تاج از میان سپاه
 ز جمشیدیان مر تو را داشت پیش
 تو را بیش بود از کیان آبروی
 توانایی و فرو زینبندگی،
 بسی لشکر و گنج و بس خواسته،
 همه مهتران مر تو را دوستدار
 چو اردی بهشت آفتاب از بره
 مهانت همه پیش بوده به پای
 نبود بدین ره و را حق شناس
 یکی پیر جادوت بی راه کرد
 به روز سپیدم ستاره بدید
 که هم دوست بودیم و هم نیک یار
 فریبنده را نیز منمای روی

جهانجوی گشتا به فرخ زیر
 به فرخنده جاماسپ و پور دلیر،

که ارجاسپ - سالار ترکان چین بدیشان نمود آن سخن‌های زشت چه بینید - گفتا - بدین اندرون که ناخوش بود دوستی با کسی من از تخمه ایرج پاک‌زاد چه گونه بُود در میان آشتی؟ کسی کُش بُود نام و، مانند بسی یکی نامه کرده‌ست زی من چنین - که نزدیک او شاه ترکان نوشت چه گویند کاین را سرانجام چون که بهره ندارد ز دانش بسی وی از تخمه تورج‌دادو نژاد ولیکن مرا بود، پنداشتی سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ زیر به ارجاسپ

همان چون بگفت این سخن شهریار کشیدند شمشیر و گفتند اگر که نپسندد او را به دین آوری نیاید به درگاه فرخنده شاه نگیرد از او راه و دین بهی به شمشیر، جان، از تنش برکنیم سپهدار ایران که نامش زَریر به شاه جهان گفت - آزاده‌وار - که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را بدو گفت برخیز و پاسخ کُنش زَریر گرانمایه و اسفندیار ز پیشش برفتند هر سه به هم نوشتند نامه به ارجاسپ، زشت زَریر سپهبد گرفتش به دست سوی شاه بُرد و برو بر خواند ز دانا سپهبد زَریر سوار بیست و، نوشت اندرو نام خویش بگیرید - گفت - این و زی او برید که گر نیستی اندر «اُستا و زند» زَریر سپهدار و اسفندیار، کسی باشد اندر جهان سر به سر، سر اندر نیارد به فرمان‌بری، نبندد میان پیش رخشنده گاه، مرین دین به را نباشد رهی، سرش را به دار برین برکنیم نَبَرده دلیری چو دَرَنده شیر، که دستور باشد مرا شهریار، پسند آمد این، شاه گشتاسپ را نَکال تگینان خَلُخ کنش چو جاماسپ دستور نا باک‌دار، شده سر پر از کین و دل‌ها دُرم هم اندر خور آن کجا او نوشت چنان هم گشاده بردش، نسبت جهانجوی گشتاسپ خیره بماند: ز جاماسپ وز فرخ اسفندیار فرستادگان را همه خواند پیش نگر زین سپس راه را نسپرید فرستاده را زینهار از گزند،

از این خوابِ بیدارتان کردمی همه زنده بردارتان کردمی
چنین تا بدانستی آن گرگسار که گردن نیازد آبا شهریار
ببینداخت نامه، بگفتا روید مرین را سوی ترکِ جادو برید
بگوئید هروشت فراز آمده‌ست به خون و به خاکت نیاز آمده‌ست

در این ماه ارایدونکِ خواهد خدای بپوشم به رزم آهنینه قَبای،
به توران زمین اندر آرم سپاه کنم کشور گرگساران تباه

بازگشتن فرستادگانِ ارجاسپ با پاسخِ گشتاسپ

سخن چون به سر برد شاه زمین سپیدش^۱ را خواند و کرد آفرین
سپردش، بدو گفت: بردارشان از ایران به آن مرز بگذارشان
فرستادگانِ سپهدارِ چین ز پیشِ جهانجویِ شاهِ زمین،
برفتند هر دو شده خاکسار جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایرانِ فرخ به خَلُخ شدند ولیکن به خَلُخ نه فرخ شدند
چو از دور دیدند ایوانِ شاه زده بر سرِ او درفش سیاه،
فرود آمدند از چَمَنده سَور شکسته دل و، چشم‌ها گشته کور
پیاده برفتند تا پیشِ اوی سیه شان شده جامه و، زرد روی
بدادندش آن نامه شهریار سر آهنگِ مردانِ نیزه‌گزار،
دبیرش مر آن نامه را برگشاد بخواندش بر آن شاه جادونژاد
نوشته در آن نامه شهریار ز گردان و مردانِ نیزه‌گزار،
پُسِ شاه لهراسپ، گشتاسپ شاه نگبان گیتی، سزاوار گاه
فرسته فرستاده زی او خدای همه مهتران پیشِ او بر به پای
زی ارجاسپ ترک، آن پلید سترگ کجا پیکرش پیکرِ پیژِ گرگ
زده سر ز آیین و دینِ بهی گزیده رو کوری و ابلهی
رسید آن نوشته، فرومایه‌وار که بنوشته بودی سوی شهریار

۱ به جای «سپیدش» در نسخه‌های مختلف، از آن جمله: ژول مول، مسکو، موزه بریتانیا، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، مهدی قریب و... «سیه‌پیل» ضبط شده است. گزینۀ مؤلف از چاپ دکتر دبیر سیاقی است.

شنیدیم و دید، آن سخن‌ها کجا نبودی تو مرگفتش را سزا
 نه پوشیدنی نه بنمودنی نه افگندنی و نه پیسودنی
 چنان گفته بودی که من تا دو ماه سوی کشورِ خُرمِ آرم سپاه
 نه دو ماه باید ز تو نی چهار کجا من بیایم چو شیرِ شکار
 تو برخویشتن برمیفزای رنج که ما بر گشادیم درهای گنج
 بیارم گردان هزاران هزار همه کار دیده، همه نیزه دار
 همه ایرجی زاد و پهلوی نه افراسیابی و نه یبغوی

چو دانند کیم کوس بر پیل بست سم اسپ ایشان کند کوه پست
 از ایشان دوگرد گزیده سوار زیر سپهدار و اسفندیار،
 چو ایشان باشند پیش سپاه تو را کرد باید بدیشان نگاه

تو سیحون مَیْئَبار و جیحون به مُشک که ما را چه جیحون، چه سیحون، چه خشک

به روز نبرد از بخواهد خدای به رزم اندر آرم سرت زیر پای
 چو سالار بپکند نامه بخواند فرود آمد از گاه و خیره بماند
 سپهبدش را گفت فردا پگاه بخوان از همه پادشاهی سپاه
 تگینان لشکرش ترکان چین برفتند هر سو به توران زمین
 بدو باز خواندند لشکرش را سرِ مرزدارانِ کشورش را

بدادندشان کوس و پیل و درفش بیاراسته زرد و سرخ و بنفش

در گنج بگشاد و روزی بداد یزد نای روین، بُنه بر نهاد
 بخواند آن زمان مر برادش را بدو داد یک دستِ لشکرش را
 به اندیدمان داد دستِ دگر خود اندر میان رفت با یک پسر

دگر تُرک بُدنام او هوش دیو پیامش فرستاد ترکانِ خدیو،
 نگهدار - گفتا - تو پشتِ سپاه گراز ماکسی باز گردد به راه،

همان جاکه بینی مرا و را بکُش نگر تا بدان جا نجنبَدَت هُش

همی کرد غارت، همی سوخت کاخ درختان همی گند از بیخ و شاخ
درآورد لشکر به ایران زمین همه خیره و، دل پراگنده کین

آماده کردن گشتاسپ لشکریان خود را

چو آگاهی آمده گشتاسپ شاه که سالار چین جملگی با سپاه،
بیاراسته آمد از جای خورش خَشاشِ یَلَش را فرستاد پیش

سپهبدش را گفت فردا پگاه بیارای پیل و، بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت که خاقان ره رادمردی بهشت
بیایید یک سر به درگاه من که بر مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی رادمردان رسید که آمد جهانجوی دشمن پدید،
سپاهی بیامد به درگاه شاه که چندان بُد بر زمین برگیه
ز بهر جهانگیر شاه کیان بستند گردان گیتی، میان
به درگاه خسرو نهادند روی همه مرزداران به فرمان اوی
برین برنیامد بسی روزگار که گرد از گزیده هزاران هزار،
فراز آمده بود مرشاه را کی نامدار و نکوخواه را
به لشکرگه آمد سپه را بدید هر آن کس که شایسته بُد برگزید^۱
از آن شادمان گشت فرخنده شاه دلش گشت خیره ز بی مر سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان ردان و بزرگان و اسپهبدان،
گشاد آن در گنج پرکرده جم سپه را بداد او دو ساله دَرَم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد بزد نای و کوس و، بُنه برنهاد
بفرمود بردن ز پیش سپاه درفش همایون فرخنده شاه
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید سپاهی که هرگز چنان، کس ندید

۱ نسخه مسکو و مول:

به لشکرگه آمد سپه را بدید که شایسته بُد رزم را، برگزید
(«البته» در مصرع دوم این چاپ‌ها، «که» یعنی «هرکه».)

ز تاریکی و گِردِ پای سپاه
 ز بس بانگ اسپان و از بس خروش
 درفش فراوان برافراشته
 چو رُسته درخت از بر کوهسار
 ازین سان همی رفت گشتاسپ شاه
 چو از بلخ بامی به جیحون رسید
 بشد شهریار از میان سپاه
 بخواند آن گرانمایه جاماسپ را
 سر مویدان بود و شاهِ رَدان
 چنان پاک تن بود و تابنده جان
 ستاره شناس و گرانمایه بود
 بهرسید ازو شاه و گفتا: خدای
 چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
 ببايذُت کردن ز اختر شمار
 که چون باشد آغاز و فرجام جنگ؟
 نیامد خوش آن، پیر جاماسپ را
 که می خواستم کایزدِ دادگر
 مرا گر نبودی خرد، شهریار
 نگویم من این، ور بگویم به شاه
 مگر با من از داد پیمان کند
 جهانجوی گفتا به نام خدای
 به جان زَریر - آن نَبَرده سوار -
 که نه هرگز تو روی دشمن کنم
 تو هرچ اندرین کار دانی، بگوی
 خردمند گفت: ای گرانمایه شاه!
 ز بسنده میازار و بسنداز خشم
 کسی روز روشن ندید ایچ راه
 همی ناله کوس نشنید گوش
 سر نیزه از ابر بگذاشته^۱
 چو بیشه ئی نیستان به وقت بهار
 ز کشور به کشور همی شد سپاه
 سپهدار، لشکر فرود آورید
 فرود آمد از باره، بر شد به گاه
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 چراغِ بزرگان و اسپهدان
 که بودی برو آشکارا، نهان
 ابا او به دانش که را پایه بود؟
 تو را دینِ به داد و پاکیزه رای
 جهاندار، دانش تو را داد و بس
 بگویی همی مرا روی کار،
 که را بیشتر باشد این جا درنگ؟
 به روی دُرم گفت گشتاسپ را،
 ندادی مرا این خرد، وین هُتر
 نکردی ز من بودنی خواستار
 کند مرا شاه شاهان تباه
 که نه بد کند خود، نه فرمان کند
 به دین و به دین آور پاک رای،
 به جانِ گرانمایه اسفندیار،
 نه فرمایمت بد، نه خود من کنم
 که تو چاره دانی و من چاره جوی
 همیشه به تو تازه بادا کلاه!
 خُتک آن کسی کاو نبیند به چشم

۱ مصرع دوم از نسخه دایرة المعارف بزرگ اسلامی است.

بدان ای نَسَبده کی نامجوی چو در رزم روی اندر آری به روی،
 بدان گه کجا بانگ و ویله کنند تو گویی همه کوه را پَر کنند،
 به پیش اندر آیند مردانِ مرد هوا تیره گردد ز گردِ نبرد
 جهان را بینی بگشته کبود زمین پُر ز آتش، هوا پر ز دود
 وز آن زخم و آن گرزهای گران چنان پتکِ پولادِ آهنگران،
 به گوش اندر آید ترنگاترنگ هوا پُر شده نعرهٔ بور و خنگ
 شکسته شود چرخ و گردون‌ها زمین سرخ گردد از آن خون‌ها

بسی بی‌پدر گشته بینی، پسر بسی بی‌پسر گشته بینی، پدر
 نخستین کس نامدار، اردشیر پُرس شهر یار آن نَبَرده دلیر،
 به پیش افگند اسپ‌تازانِ خویش به خاک افگند هر که آیدش پیش
 پیاده کند تُرک چندان سوار کز اختر نباشد مر آن را شمار
 ولیکن سرانجام کشته شود نکو نامش اندر نوشته شود
 پس آزاده شیداشپ - فرزندشاه - چو رستم درآید به روی سپاه
 پس آن‌گاه مر تیغ را برکشد بتازد بسی اسپ و، دشمن کُشد

سرانجام بختش کند خاکسار برهنه کند آن سر تاجدار
 بیاید هم آن‌گاه فرزندِ من بیسته میان را میان جگر بندِ من
 اَبَر کین شیداسپ، فرزند شاه به میدان کند تیز، اسپ سیاه
 بسی رنج بیند به رزم اندرون شه خسروان را بگویم که چون،
 درفش فروزندهٔ کاویان بیفگنده باشند ایرانیان،
 گرامی بگیرد به دندان درفش به دندان بدارد درفشِ بنفش
 به یک دست شمشیر و، دیگر کلاه به دندان درفش فریدون شاه
 بر این سان همی افگند دشمنان همی برکنند جانِ اهریمنان
 سرانجام در جنگ کشته شود نکونامش اندر نوشته شود
 پس آزاده بستور - پور زَریر - به پیش افگند اسپ چون نَره شیر
 بسی دشمنان را کند ناپدید شگفتی تر از کارِ او کس ندید
 چو آید سرانجام پیروز باز اَبَر دشمنان دست کرده دراز،

ز آهرمنان افگند شصت گرد
سرانجام ترکان به تیرش زنند
بسیاید پس آن نرّه شیر دلیر
به پیش اندر آید گرفته کمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه
بگیرد ز گردان لشکر هزار
به هر سو کجا بنهد آن شاه، روی
نه استدکس آن پهلوان شاه را
پس افگنده بیند بزرگ اردشیر
بگیرد پرو زار و گردد نژند
به خاقان نهد روی پر خشم و تیز
چو اندر میان بیند ارجاسپ را
صف دشمنان سر به سر بر دَرْدُ
همی خواند او زند زردشت را
سرانجام گردد پرو تیره، بخت
بسیاید یکی، نام او بیدرفش
نیارد شدن پیش گرد گزین
پاستد بر آن راه چون پیل مست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم
بیندازد آن ترک تیری براوی
پس از دست آن بیدرفش پلید
به ترکان بَرَد باره وزین اوی
پس آن لشکر نامدار بزرگ
همی تازند این بر آن، آن برین

بر آید به خورشید گرد سپاه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ
وز آن زخم گردان کجا می زنند
نبیند کس از گرد تاریک، راه
بتابد چنان چون ستاره ز میغ
و بر یک دگر بر همی افگند،

همه خسته و کشته بر یک دگر پسر بر پدر بر، پدر بر پسر

بیاید پس آن فرخ اسفندیار سپاه از پسِ پشت و یزدانش یار،
 اَبَر بیدرفش افگند اسپ، تیز از و دیده پر خون و، دل پر ستیز
 مر او را یکی تیغِ هندی زند ز بر نیمه تنش زیر افگند
 بگیرد پس آن آهنین گرز را بستاند آن فره و بُرز را،
 به یک حمله از جای شان بُگسِلد جو بگستِ شان بر زمین کی هلد؟
 به نوک سرنیزه شان برچند کندشان تنه پاک و بهراگند
 گریزد سرانجام سالار چین از اسفندیار آن گویا فرین
 به ترکان نهد روی بگریخته شکسته سپر، نیزه ها ریخته
 بیابان گذارد به اندک سپاه شود شاه پیروز و، دشمن تباه
 بدان ای گزیده شه خُشروان که من هر چ گفتم، نباشد جز آن
 نباشد از این، یک سخن بیش و کم تو زین پس مکن روی بر من دُرم
 که من آنچ گفتم، نگفتم مگر به فرمانت ای شاه پیروزگر

چو شاه جهاندار بشنید راز بر آن گوشه تخت خُسپید باز
 ز دستش بیفتاد ز رینه گرز تو گفتی برفتش همه فره و برز
 به روی اندر افتاد و بی هوش گشت نگفتش سخن نیز و، خاموش گشت
 چو باهوش آمد، جهان شهریار فرود آمد از تخت و بگریست زار
 چه باید مرا - گفت - شاه و گاه که روزم همی گشت خواهد سپاه،
 که آنان که بر من گرامی ترند گزین سپاهند و نامی ترند،
 همی رفت خواهند از پیش من ز تن برکنند این دل ریش من
 به جاماسپ گفت: ار چنین است کار به هنگام رفتن سوی کارزار،
 نخوانم نَبَرده برادرُم را نسوزم دل پیژ مادرم را
 نفرمایمش نیز رفتن به رزم سپه را سپارم به فرخ گُرم
 کیان زادگان و جوانان من که هر یک چنانند چون جان من،
 بخوانم همه سر به سر پیش خویش زره شان نهوشم، نشانم به پیش
 چه گونه رسد نوکِ تیرِ خدنگ بر این آسمان برشده کوه سنگ؟

خردمند گفـتا به شاه زمـین که ای نیک خو مهـتر بـآفرین،
 گر ایشـان نباشند پیش سپاه نهاده به سر بر کیانی کلاه،
 که یارـد شدن پیش ترکان چـین؟ که باز آورد فرّو پاک دین؟
 تو زین خاک برخیز و بر شو به گاه مکن فرّو پادشاهی تباه
 که دادِ خدای است و زین چاره نیست خداوند گیتی ستمگاره نیست
 ز اندوه خوردن نباشد تُسود کجا بودنی بود و شد کار بود
 مکن دُلت را بیشتر زین نـژند به دادِ جهان آفرین کن بسند
 بدادش بسی پند و، بشنید شاه چو خورشید گون گشت، بر شد به گاه
 نشست از بر گاه و، بنهاد دل به رزم جهانجوی شاه چـگل
 از اندیشه دل نیامدش خواب به رزم و به بزمش گرفته شتاب^۱

در این اسطوره آنچه از شاهنامه نقل شد، حاکی از تأثیر عمیق معتقدات مجوسان در اندیشه و روحیه مزدایرستان است و می‌رساند که عقاید مجوس‌ها در اندیشه و روح مزدیسنان چندان رسوخ داشته است که در امر خطیری هم چون جنگ میان مزدایرستان و دیو پرستان به ستاره‌شناسان توسل می‌جسته‌اند و در گزارش است که گشتاسب نظر یک ستاره‌شناس مزدیسنی را پیش از وقوع جنگ جو یا شده است و او آنچه را که بعدها در یک نبرد اسطوره‌ای رخ می‌داده، قبلاً به گشتاسب خاطر نشان کرده است.

حضور زردشت در دربار گشتاسب

مورخان قدیم ایران عموماً ظهور حضرت زردشت را مُقارن با سلطنت کی‌گشتاسب پسر کی‌لهراسب - از خاندان کیانیان - دانسته‌اند، ولی به تحقیق روشن نیست که گشتاسب متعلق به چه عصری از اعصار تاریخی بوده است.

ثعالبی در تاریخ خود نگاشته است که در روزگار گشتاسب، بر کشور تُرکان شاهی بود که تاریخ نویسان درباره نامش اختلاف کرده‌اند. او می‌گوید:

۱ شاهنامه مکتوب، ج ۶، با اندکی تلخیص، ص ۹۵-۷۳.

طبری گفته است که وی خرزاسف بود. ابن خرداد به، او را هزاراسف، و صاحب کتاب شاهنامه^۱ وی را ارجاسب خوانده است و این مشهورتر است. او می نویسد که در خیال ارجاسب (ارجاسف) بد عهدی با گشتاسب راه یافته بود و بر ایرانشهر چشم طمع بسته بود و می خواست که جنگ میان ترک و فارس از سر گرفته شود. گشتاسب، به او نامه نگاشت و سفیری فرستاد و او را به کیش زردشت بخواند.

ارجاسب نا آرام شد، به خشم آمد و بهانه ای یافت و گفت دلیلی برای ستیز به دست آمد. کینه دیرین آشکار کرد و آنچه در درون داشت بیرون ریخت. پس نویسنده را پیش خواند و نامه ای خطاب به گشتاسب به دست او نویساند و در آن چنین نگاشت: ای غرّه شده و فریب خورده! تو راه راست را گم کردی و دین پدران خود را رها کردی و دروغ زنی را راست گو انگاشتی که گمان دارد از آسمان آمده است... آن گاه به نامه نگاری با من پرداختی و پیام نزد من فرستادی و برآنی که مرا به [همان] پلیدی که خود به آن آلوده شدی، بیالایی و در گناه غوطه ورم کنی، چنان که خود در آن فرو رفته ای. پس هرگاه این دین نادرست را رها کنی... و به دین پدرانت بازگردی، من و همه کسانم با تو از در صلح در آییم... و گر نه میان من و تو جز شمشیر چیزی نخواهد بود... پس و دستور داد که نامه را به پایان برند و آن را به سوی سنگ دلی تندخوی افکند که برساند و با او هزار تن از تیزچنگان ترک همراه کرد... تا نامه را با شتاب برساند... فرستاده روانه شد و... نامه را پیش گذارد و پیام ارجاسب را با حضور زریر و اسفندیار و جاماسب و دیگر نزدیکان گشتاسب، برسانید.

همگان از گفتار درشت او در شگفت شدند و از گشتاسب اجازت

۱ معلوم نیست منظور ثعالبی، فردوسی بوده باشد؛ چرا که پیش از دقتی و فردوسی، شاعران حماسه سرایی بوده اند با آثاری هم چون: شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلیخی و شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق طوسی که بیرونی از آن ها نام برده است؛ نیز رجوع شود به تاریخ ثعالبی، مقدمه زنده یاد محمد فضائی، ص ۹۶، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۸؛ و نیز تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱، ص ۶۱۶ - ۶۱۰.

خواستند تا پاسخ او بگویند که اجازت نداد و به فرستاده... گفت: به ارجاسب بگو که تو از حدّ خود تجاوز کردی... پاسخ تو آن است که به چشم ببینی، نه آن که به گوش بشنوی...

فرستاده به همین گونه باز گشت. گشتاسب و یاران او بر این هم رای شدند که باید بر وی سختگیر باشند و پیش از آن که شرارتش ستبر گردد، میوه تلخ درختی را که کاشت به او بچشانند. پس گشتاسب فرمان داد تا لشکریان را گرد آورند و جنگ افزار و دیگر وسایل نبرد را فراهم سازند و چون با سپاهیان و نزدیکان در نخستین منزل چادر زدند، گشتاسب شاه با جاماسب دانا خلوت کرد که در پیش گویی و ستاره شناسی و درست اندیشی در احکام نجوم بی همتا و یگانه دوران خود بود و از او درباره آنچه در پیش است و پایان کار خویش و مقصدش جو یا شد.

جاماسب سر در گریبان برد و چندی اندیشه کرد. سپس گفت: ای شاه! کاشکی خدای تعالی این دانش را به من عطا نکرده بود و مرا در برابر پرستی که از من می کنی، نمی گذارد، که پاسخ گفتن به آن مرا رنج می دهد. اینک از چیزی پرسیدی که روا نیست از تو پوشیده بدارم و حقیقت بر تو ننمایم. بر عهده گیر که اگر از من سخنی شنیدی که پسند تو نبود، مرا نیازی. گشتاسب سوگندان سخت یاد کرد که به او آزار نرساند، بل به او برتری دهد... و از او خواست که آنچه دید و آگاهی یافت، گویاتر و روشن تر باز گوید...

جاماسب بگریست و گفت: ای شاه! این کاری است آسمانی. نه بازگشت آن را گزیری است و نه گریز از آن را راهی. خوشا بر آن که او جنگ را که تو در پیش داری به چشم نبیند و از پیش آمدها... بی خبر بماند... چون گشتاسب سخن جاماسب را شنید، از هوش رفت و چون هوش بازیافت از تخت خود به زیر آمد و سر بر زانوی خود گذارد و گره اشک از چشم بگشاد و گفت: زندگانی را چه سود پس از رفتن دوستان و عزیزان؟ شاهی به چه کار آید آن گاه که یاران و نزدیکان از دست بروند؟ کار درست آن است که یاران را با چنگال تیز زمانه روبه رونسازم. من پای بر سر خون آنان نمی نهم تا خود را از این مهلکه بزرگ برهانم.

جاماسب گفت: اگر آنان را از نبرد بازداری، پس چه کسی با لشکریان ترک، که ازدهاوش بر ایرانشهر حمله آورند و آن را چون کشتزارِ درو گشته، رها خواهند کرد- رویاروی خواهد شد؟ بر توست که هم اکنون تن به قضا دهی و توکل بر خدا کنی و به همین راضی باشی که خود سلامت بمانی و کشورت پای بر جا باشد و دشمنانت سرانجام شکست یابند و از پیرامونت پراکنده شوند. همانا تو ریشه و بنیادی، و تا تو سلامت هستی، بدآمدها چاره پذیرند. هرکس و هرچیزی را عوضی هست، ولی تو را عوض و بدلی نیست.

پندهای جاماسب گشتاسب را آرامش بخشید و فردای آن روز دستور داد بر طبل‌ها بکوبند و فرمان حرکت دهند. پیشاهنگان از پیش رفتند و از منزل‌ها گذشتند. ارجاسب نیز با لشکریان به آنان رسید، که سپاهیانش شب را مانستی از بسیاری خیلِ شبرنگ، و روز را مانستی از آشکاریِ نشانه‌ها و به شتاب راندنِ انبوه ترکان و تیزچنگانِ ترک و قهرمانان و حامیان‌شان.

در این هنگام، گشتاسب سر بر زمین نهاد و به درگاه خدا زاری کرد تا یاری خویش به او عطا فرماید.

ارجاسب نمایان شد و در برابر گشتاسب فرود آمد و زمان جنگ را قرار نهادند.^۱

ظهور زردشت حکیم

محمد شهرستانی در کتاب الملل و النحل، زردشتیان را از جمله دوگانه پرستان ذکر کرده است، در صورتی که مناسبت تر بود ایشان را از گروه تئویه جدا می‌ساخت. او دربارهٔ پیروان زردشت چنین گزارش می‌دهد:

۱ ترجمهٔ فارسی تاریخ تعالی، با اندکی تلخیص، ص ۱۷۳ به بعد، نشر نقره (آنچه در شاهنامه و تاریخ تعالی دربارهٔ زردشت آمده است، با همهٔ اهمیت اساطیری‌شان به ناچار تلخیص خواهند شد، زیرا موجب اطالهٔ کلام خواهند بود. خوانندگان در صورت نیاز می‌توانند به اصل منابع مراجعه کنند و گزارش‌های منظوم و منثور تقریباً هم‌زمان را مطالعه و مقایسه کنند).

و از جمله تَنَوَّیه، پیروان زرادشت پسر پورشسپ [است] که در زمان گشتاسب پسر لهراسب - پادشاه عجم - ظهور کرد.

پدرش از آذربایجان و مادرش از ری و نام مادرش دُغذو بود. زعم زرادشتیه آن است که مرایشان را پیامبران و ملوک بود و اول ایشان کیومرث بود. او نخستین کسی است که زمین را مالک شد. مقامش - یعنی جایگاهش - در شهر اصطخر فارس بود. پس از کیومرث اوشهنگ (هوشنگ) پسر فراوک است که در زمین هند بود و آن جا به دعوت مشغول شد.

پس از وی طهمورث بود که در اول زمان پادشاهی اوصابیان ظاهر شدند و پس از وی برادرش جم بود و بعد از جم پیامبران بودند و پادشاهان.

از جمله پادشاهان منوچهر بود که در بابل نزول کرد و عَلم پادشاهی برافراشت. و گمان بردند که موسی در زمان او ظاهر شد تا آن که مُلک به گشتاسب پسر لهراسب رسید و زردشت حکیم در زمان او پیدا شد.

چگونگی آفرینش جهان هستی

شهرستانی هم چنین روایت می کند که زردشتیان گمان بردند که خدای عزّ و جلّ، هنگام صُحُفِ اولی و کتابِ اعلی از ملکوت خویش خلقی روحانی آفرید و چون سه هزار سال از این آفرینش گذشت، اراده الهی بر این قرار گرفت که در صورتی از نور درخشان، ترکیب صورت آدمی را ظاهر کند و هفتاد فرشته بزرگ مُقَرَّب را گرد او جمع کرد و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین را آفرید که سه هزار سال بی حرکت بودند، پس از آن روح زردشت را در درختی قرار داد که در اعلی علیین (بهشت) انشا کرد و گرد آن درخت هفتاد فرشته مُکَرَّم درآورد و آن درخت^۱ را در قلّه کوهی از جبال آذربایجان معروف به اسنوند^۲ (Asnavand) غرس کرد (یعنی بکاشت). بعد

۱ دکتر موله این درخت را بوته گیاه هوم (Haoma) دانسته است.

۲ اَشَنَوْنْتُ یا اسنوند (Asnavant یا Asnavand) نام کوهی است در آذربایجان که بنابر روایت سنتی،

از آن شَبَح زرادشت را با شیر گاو درآمیخت و پدر زرادشت آن شیر را بیاشامید و آن شبِخ نطفه گشت، پس از آن در رحم مادرش مُضَغَه (تکّه گوشت) شد؛ آنگاه شیطان - اهریمن - قصد (مادر) او کرد و دگرگونش ساخت.^۱ سپس مادر زرادشت آوازی از آسمان شنید که نشانه شفایش بود و شفا یافت.

چون زرادشت متولد شد، خنده کرد و حاضران دیدند. آن گاه دشمنانش حیلۀ کردند و وی را میان راه عبور گاوان و گذر اسبان و معبرِ گرگان بینداختند، اما همه انواع آن‌ها به پاسداری و نگاهبانیش در برابر هم جنسان خود پرداختند.

پس از آن زردشت نشو و نما یافت تا به سی سالگی رسید و خدای تعالی، او را به پیامبری به سوی خلق مبعوث گردانید. آن گاه گشتاسب پادشاه را به دین خود خواند، و او پذیرفت و دین او پرستش خدا و کُفر به اهریمن

→ کی خسرو در آن جا دادگاه (دائگاه = معبد) ساخت و آذرگشسب را فرو نشاند (بند ۷ از فصل ۱۷ بندهش). در زادسپرم در فصل ۱۱ بند ۹ چنین مندرج است: «آذر گشسب در کوه اسنوند (اسنونت) واقع است و کوه ریوند که در نیشابور، محل آتشکده معروف آذر بُرُزین مهر بوده یک جا ذکر شده است.

بر طبق مفاد بندهش و زادسپرم، کوه اسنوند احتمالاً در نزدیکی دریایچه اورمیه (دریایچه چیچست) بوده است. به نظر جکسون کوه سهند همان اسنوند است، ولی دیگران آن را کوه سبلان دانسته‌اند. گاهی با اضافه کردن کلمه «گر» (کوه) اسنوند، یا اسنوند یا اسموندگر خوانند و شهرستانی هم آن را اسنوندگر ضبط کرده است، ولی خطاطان آن را به غلط اسمویدخر نوشته‌اند. درباره کوه ریوند نیشابور نیز که نامش در کنار کوه اسنوند آمده است، گفته‌اند محتملاً «رئوئْت» اوستا باشد:

رئوئْت: این واژه در تفسیر پهلوی به صورت رایومند درآمده و با همین ترکیب در ادبیات زردشتی محفوظ مانده و به معنای دارای جلال و شکوه و فروغ است. در اوستا، بسا در مقام صفت برای ایزدان و اهورامزدا و مردمان به کار گرفته شده است. در یشت ۱۹ این واژه به نام کوهی یاد شده و در بندهش این کوه واقع در خراسان بوده و در قلّه آن آتشکده آذر بُرُزین احداث شده است. شاید میان رئوئْت اوستایی - نام کوهی در خراسان - و ریوند که جغرافی نویسان اسلامی آن را یکی از روستاهای نیشابور معرفی کرده‌اند، رابطه‌ای باشد. ریوند هنوز در سمت غرب نیشابور به همین نام خوانده می‌شود (دانشنامه مزدیسنا).

۱ بنا بر چاپ انتقادی طبع، ترجمه فارسی، بر این تقریب است: «پس نطفه گشت، آن گاه در رحم مادرش مُضَغَه شد؛ پس شیطان - اهریمن - قصد او کرد (یعنی قصد مادر زردشت) و او را نکوهش نمود کرد».

(شیطان) و امر به معروف و نهی از منکر و دوری از ناپاکی‌ها است.^۱ شهرستانی در توجیه انتساب زردشت به ثنویه می‌گوید: زرادشت گفت: نور و ظلمت دو اصل متضادند و هم‌چنین یزدان و اهریمن، و آن دو مبدأ موجودات عالم هستند. و ترکیبات از امتزاج نور و ظلمت حاصل شود و صور از ترکیبات گونه‌گون حادث گردد.

و خدای تعالی خالق نور و ظلمت و مُبدع (خالق) آن‌ها است. و او یکی است، و شریک و ضد و مثلی ندارد و روا نیست که وجود ظلمت را بدو منسوب دارند؛ چنان‌که زُروانیه گفتند.

لیکن خیر و شر و صلاح و فساد و پاکی و پلیدی از امتزاج نور و ظلمت حاصل شد؛ و هرگاه این هر دو، امتزاج نمی‌یافتند، عالم پیدا نمی‌شد. و نور و ظلمت با یک دیگر در حال مقاومت (در کشمکش) و مبالغه (غلبه جویی) هستند تا نور بر تاریکی و خیر بر شر غلبه یابد. آن‌گاه خیر به عالم والاّی خود برگردد و شر به عالم قُردین خویش فرود آید؛ و این سبب خلاص خواهد بود.

و خدای تعالی آن دو را با هم درآمیخت، به حکمتی که شایسته ترکیب دانست.

و زردشت، گاه نور را اصل قرار می‌دهد و می‌گوید وجودش وجود حقیقی است، و ظلمت پیرو آن است، مانند سایه نسبت به شخص که موجود می‌نماید، ولی در واقع موجود نیست؛ پس پیدا شد نور و حادث شد ظلمت به تبعیت آن؛ زیرا که تضاد از ضروریات وجود است. پس وجودش ضروری و واقع است در خلق، نه به قصد اوّل، چنان‌که ذکر کردیم در مورد شخص و سایه.

^۱ ملل و نحل، طبع بدران، ص ۵۸۸ (در این جا باید تذکر بدهم که صحیح‌ترین چاپ‌های کامل کتاب الملل و النحل، چاپ ایران، سال ۱۲۸۸ هجری قمری است. به ویژه در بخش ثنویه. این چاپ شامل مقاله زردشت در مبادی به نقل جیهانی است که در نسخه صدر ترکه اصفهانی نیز موجود بوده و به زبان فارسی ترجمه شده است؛ ولی محمد بن فتح‌الله بدران (استاد کرسی دانشگاه الازهر مصر) تصور کرده که او این بخش را کشف کرده است. در صورتی که قبلاً در قرن نهم در اصفهان به فارسی ترجمه، و بعداً در متن عربی چاپ ایران، سال ۱۲۸۸ هجری به طور کامل ضبط و طبع شده است).

و زرادشت را کتابی است که آن را زند - اوستا خوانند و بعضی گویند فرود آمده بر او.

و در آن کتاب عالم را به مینو (پهلوی: Mēnōg) و گیتی (پهلوی: Gēfīg)، یا روح و شخص (عالم روحانی و جسمانی) تقسیم کرده است. هم‌چنین خلق عالم را به دو قسم منقسم می‌کند و می‌گوید آنچه در عالم وجود دارد دو قسم است: یکی بخشش و دو دیگر کنش و مراد او عزم یا اراده (الهی) و عمل آدمی («تقدیر» و «فعل») است و هر یک از آن دو مُقَدَّر بر دیگری است.

آن‌گاه در موارد تکلیف که حرکات انسان است سخن‌گزار است و آن‌ها را به سه قسم تقسیم می‌نماید: منش و گویش و کنش و مراد او به این، اعتقاد و قول و فعل است و به این هر سه، تکلیف تمام می‌شود. و هر که در این سه امر تقصیر کند، از دین و طاعت بیرون رود و چون در این حرکات بر مقتضای امر و شریعت عمل کند، به رستگاری بزرگ برسد.

به ادعای زرادشتیه، زرادشت را معجزات بسیار بود. از آن جمله: دخول چهار دست و پای اسب گشتاسب که در شکمش (یعنی در شکم اسب) فرو شد و زردشت در زندان بود؛ پس دست و پای اسب را آزاد ساخت.

و از آن میانه در شهر دینور بر نابینایی گذشت و گیاهی مُعین به ایشان نمود و گفت افشردن آن را بگیرید و در چشم او بریزید؛ و ایشان هم‌چنان کردند و بینا شد.

این گونه امور از جمله معرفت به خاصیت گیاهان است و به معجزات وابسته نیست.

حیات زردشت بنا بر تاریخ سنتی

درباره زندگی آشور زردشت، مُصلح یکی از کیش‌های ایران باستان؛ اطلاعات ما بسیار محدود و اندک است.

آنچه در کتاب دینکرد مذکور است - چنان که قبلاً اشاره شد - به افسانه و اسطوره شباهت دارد تا تاریخ. از این رو باید این کتاب را مجموعه

داستان‌ها خواند، هر چند خالی از مطالب جالب و جدی نیست. درباره زادگاه و عصر و محل تبلیغ و منطقه کارکرد زردشت مطلبی در گات‌ها نیامده است. با این که پیرامون محل تولد زردشت، بحث بسیار شده، ولی هنوز روشن نیست که او در کدام یک از نقاط ایران پا به عرصه وجود نهاده و نشو و نما یافته است.

شهرستانی در کتاب الملل و النحل می‌نویسد: پدر زردشت از آذربایجان (Astrapiatena) و مادرش از ری (Rayy) موسوم به دغذووا (Dughdhōvā) در پهلوی دوغدو) بود.^۱

نام پدر زردشت، پوروشسپه (Pourušaspa) (در پهلوی پوروشسپ) و نام پدر بزرگش هیچتسپه (Hačcataspa) و نام خانوادگی‌اش سپیتمه، سپیتمان یا سپیتامه (Spitāma) (سفید) است. در گات‌ها سپیتما آمده و اکنون سپنتمان یا اسپنتمان تلفظ می‌شود. ظاهراً به معنی از نژاد سفید یا از خاندان سفید است. سپیتمان، نیای نهم زردشت است و این نسب‌نامه را منابع زردشتی، تا منوچهر رسانیده‌اند. در گات‌ها از خاندان زردشت، دو تن دیگر نیز به همین نام خانوادگی شناخته می‌شوند: یکی، پئورچیستا - دختر زردشت - و دو دیگر میدیوماه - پسر آراستی (عموزاده زردشت). ظاهراً زردشت از ایام نوجوانی به اخذ تعلیمات روحانی و دینی می‌پرداخته، زیرا یکی از القابش زئوتر (Zaeotar) است - عنوانی که به پیشوایان مذهبی می‌داده‌اند. امروز هم از دو تن موبدی که مراسم جمعی دینی را به جای می‌آورند، یکی را «زوت» و دو دیگر را راسپی می‌خوانند. زوت، هنگام یزِشَنه (ستایش و نیایش) سرودگات‌ها می‌خواند و جای او در پرستشگاه، در کانونی قرار دارد که لوازم مراسم آماده است و او یزدان را ستایش می‌کند.

در بند ۶۱ آرت یشت می‌خوانیم که «زوت باید در پشت جایگاه برگ برسم، ایستاده باشد و به آواز بلند بگوید: با این نذر تو را درود می‌گویم، با این نیاز و پیش‌کشی، تو را نیایش می‌کنم. ای آرت زیبای آفریده کردگار».

زردشت در گاهان (یسنه ۳۳، بند ۶) خود را زَنَوَتَر (در پهلوی، زوت) می‌خواند و چنین می‌نماید که واجد شرایط لازم برای تصدی این مقام روحانی بوده است. هم‌چنین دربارهٔ او واژهٔ آثَرَوَن (Atharvan) به کار برده شده و این واژهٔ مشترکِ اوستایی و سانسکریت به معنی نگاهبان آتش یا روحانی حافظ آتش مقدس است و از واژهٔ مهجور (athar) (آذر)، مأخوذ است. در اوستای متأخر (یشت ۱۳، بند ۹۴) واژهٔ آثَرَوَن به معنی مطلق روحانی است.

بنابر تاریخ سنتی زردشتیان، اولین کسی که به زردشت ایمان آورد، موسوم به میذیوماه، (Maidhyōimāh)^۱ یا میذیویی ماونگه بود که در نوشته‌های بعدی، پسرعم زردشت معرفی شده است.

بنابر مآخذ زردشتی، چون زردشت رسالت خود را به منظور اصلاح مذهب ایرانیان باستان و مبارزه با خرافات آشکار کرد، با تهاجم و مخالفت شدید پیشوایان مذهبی مجوس (مُغ) و تنی چند از امیران و گردن‌کشان زمان روبه‌رو شد. در یسنا (Yasna) از قول زردشت چنین آمده است:

آیا به چه سرزمینی (کشور) بگریزم، به کجا فرار کنم و بروم؟ مرا از خانواده و عشیره‌ام جدا می‌سازند! من در روستا مطلوب نیستم، چنان که نزد امیران و شاهزادگان بد ذات مقبولیت ندارم. چه‌گونه تو را خوشنود سازم، ای اهورامزدا؟^۲

زردشت هم مانند همهٔ پیامبران و بزرگان و نوادر جهان که افکارشان از اندیشهٔ معاصران خود بلندتر و روشن‌تر، و وسعت دید و بصیرت و بُعد دانش و فهم و جهان‌بینی و جهان‌شناسی‌شان بیشتر بوده، و هدف تیر تنگ‌نظری و ایراد و گمراهی و جهالت بوده است. او در آغاز دعوت با مخالفت شدید کَرِپِن‌ها و کَوِی (Kavis) های ستاره‌پرست مواجه شد و دشمنانش عوام‌الناس را هم تجهیز کردند و به دنبال خود راه انداختند و

۱ میذیویی ماونگه (اَپَرَزات): در اوستا دو تن میذیویی ماونگه نامیده می‌شدند: یکی پسرعم زردشت و دو دیگر - که فقط یک بار نامش در یشت ۱۳ آمده - از پارسایان ناآشنا است و برای مشخص شدن نامش با مؤخرهٔ اهرزات (یعنی بعد زاییده شده) آمده است (دانشنامهٔ مزدیسنا).

۲ یسنا ۴۶، بند ۱.

زردشت راه به آزار و انکار رنجه کردند. از این رو، ناگزیر شد زادگاه مأنوس و اقامتگاه اصلی‌اش را رها کند و به بلخ برود و هم در آن جا بود که مطابق روایت سنتی به گشتاسب دین بهی را اعلام کرد. او در بلخ نیز ابتدا با بی‌مهری و آزار و زجر و حبس روبه‌رو شد، ولی چون دست و پای اسب سیاه گشتاسب در شکمش فرو شد و هیچ اثری نمودار نبود و هیچ‌کس نتوانست آن اسب را از آن وضع و حالت نجات دهد. زردشت دست و پای اسب را به حال طبیعی باز گردانید؛ آن‌گاه گشتاسب پیامبریش را اقرار و اعتراف کرد و رعایای خود را به کیش زردشت خواند. ولیکن کَرَبَن‌ها و کوی‌ها - یعنی مُلایان مغان و بعضی امیران و پهلوانان ایرانی - با گشتاسب به مخالفت برخاستند و هم‌چنین ارجاسپ پادشاه تورانی نیز، پندنامه‌ای اعتراض‌آمیز خطاب به گشتاسب نوشت و او را تهدید کرد که هرگاه کیش نیاگان خود را تغییر دهد، قهراً آتش جنگ میان ایران و توران برافروخته خواهد شد. گشتاسب پاسخی تندتر بدو داد و آنگاه ارجاسب به ایران حمله آورد و در آن نبرد داستانی، غالب نزدیکان گشتاسب کشته شدند؛ ولی سرانجام با نیروی جوانمردی اسفندیار، تورانی‌ها شکست خوردند. چون غائله ارجاسب پایان یافت، گفته‌اند^۱ که رستم - پهلوان داستانی ایران - سرکشی کرد و مردم سیستان را بر گشتاسب بشورانید و منجر به لشکرکشی اسفندیار به سیستان شد و به شرحی که تاریخ‌های سنتی حکایت کرده‌اند، اسفندیار کشته شد و رستم نیز پس از غلبه بر اسفندیار دیری نپایید که جان به جان آفرین داد.

این دو جنگ افسانه‌ای، جنگ دو اندیشه مختلف بود، نبرد میان خرافات پرستان و اصلاح‌طلبان بود. ظاهراً هر دو طرف ایرانی و از تخمه فریدون بودند.^۲

۱ فردوسی علت اصلی جنگ رستم و اسفندیار را ولع گشتاسب به حفظ تاج و تخت و ناشی از جنگ قدرتی گزارش کرده است که میان اسفندیار و گشتاسب و جناح بندی‌های درون دربار به نفع یکی از طرفین جریان داشته است و این، با گزارش برخی تاریخ نگاران پیش و پس از او در تضاد کامل است.

۲ دکتر احسان یار شاطر محقق ایرانی و بسیاری دیگر از پژوهشگران معتقدند که تورانیان، ترک

یک روایت سنتی اشعار می‌دارد که پیش از آن که گشتاسپ آیین زردشت را بپذیرد، همسر محبوبش موسوم به هوتوسا (Hutaosā) (در پهلوی: هوتوس) به کیش زردشت پیوست و شوی خود را نیز به پذیرش آیین زردشت تشویق و ترغیب کرد (یشت نهم، بند ۲۶).
روایت سنتی دیگر حکایت از آن دارد که اسفندیار، پیش از پدرش گشتاسپ، پیرو دین بهی شد.^۱

همسران زردشت

بر پایه تاریخ سنتی، زردشت سه همسر برگزیده است؛ ولی در داستان‌ها فقط نام زن سوم او به نام هووی^۲ (Hvōvī) از خانواده هوگو (Hvōgva) آمده که دختر فروشوستره (Frašaoštra) (در پهلوی: فروشوستر) بوده است. در گات‌ها (یسنای ۵۱، ۱۷) آمده است:

«فروشوستر هوگو، دختر ارجمند و عزیزش را به همسری به من داد. زردشت گوید: سزور توانا اهورامزدا او را از برای ایمان پاکش به دولت راستی رساند».

در سنت زردشتی آمده است که سه پسر آینده زردشت (موعودها یا سوشیانت‌ها) که در آخرالزمان ظهور خواهند کرد، از همین زن و زردشت هستند. فصل ۳۲ بندهش (مطابق فصل ۲۰ از ترجمه دکتر مهرداد بهار) حکایت دارد که بانی اصلی سه پسر آینده زردشت، به نام‌های هوشیدر و هوشیدرمه و سوشیانت، همین هووی بوده است.

نام دو همسر دیگر زردشت معلوم نیست. به روایت سنتی زردشتیان، زن اول زردشت یک پسر به نام ایست و استره (Isatvāstara) (ایست وستر) و سه دختر به اسامی فرنی (Freni) و ثریتی (Thriti) و پوروچیستا (Pouručistā) به دنیا آورد (یشت ۱۳، بند ۱۳۹). ظاهراً پسری که در

→ نبودند. امروز در ایرانی بودن پارت‌ها تردیدی نیست. اصطلاح تورانی، اساس علمی ندارد. تورانیانی که از آن‌ها در شاهنامه یاد شده به ظن قوی، از تیره‌های ایرانی بودند. مسعودی نیز در این باره اشاره‌ای کرده است. ۱ تاریخ تعالی، ترجمه فارسی، نشر نقره، ص ۱۶۸، چاپ ۱۳۶۸.

۲ واژه هووی، مؤنث هوو، به معنی دارنده گاوهای خوب است.

گات‌ها از او یاد شده، همین پسر است که ارشد پسران زردشت بوده است. در فروردین یشت بند ۹۸ از ایسد واستر و دو برادرش اوژوت نر (Urvatat-Nara) و هور چیره (Havre-čithra) (خورشید چهر) یاد شده است که آن دو برادر از بطن زن دوم به وجود آمده‌اند. اشیگل، ایسدواستر را خواستار کشتزار معنی کرده است. در سنت زردشتی این سه برادر از یک مادر نیستند. ایسدواستر و خواهرانش از یک مادرند و اروت و خورشید چهر از همسر دوم زردشت.

واجبات و مستحبات در دین زردشت

زردشت آتش و آب را بزرگ شمرد و گفت که آتش پرتو نور الهی است و آب مایه زیست آفریدگان و اسباب آبادانی جهان است و مقرر داشت آب را از آلودگی‌ها پاک نگاه دارند، مگر آب‌گونه‌هایی که از دام‌ها یا از شاخه‌های رز و درختان به دست آید. او مُردار را حرام دانست. و چنین می‌پنداشت که هر چه از درون آدمی بیرون آید - از هر راه که باشد - پلید است. از آن رو، آهسته سخن گفتن و زمزمه کردن را هنگام خوردن مرسوم داشت و نیکو شمرد تا از پراگنده شدن آب دهان که خوردنی‌ها را آلوده خواهد ساخت، پیشی گیرند. سه نماز را واجب شمرد: یکی هنگام برآمدن آفتاب و دو دیگر به وقت ظهر و سه دیگر هنگام فرو شدن خورشید. خوردن و آشامیدن را در کاسه‌های چوبین و سفالین حرام شمرد؛ زیرا آن دو ظرف، پلیدی‌ها را به خود می‌گیرند. پیوند با خواهران و دختران را به حکایت برخی مآخذ روا شمرد و چنین دلیل آورد که آدم ابوالبشر پسران و دختران خود را به هم پیوند داد. او می‌پنداشت که روان‌های مُردگان در روزهای فروردگان (در متن عربی ثعالبی: فروردجان)^۱ به جاهای خویش

۱ فروردگان: پنج روزی که پارسیان آن را به غایت معتبر دانند و جشن می‌گیرند و به عربی آن را خمسة مسترقه گویند و فروردجان و فروردجان معرب آن است و این پنج روز را بعد از آبان اعتبار می‌نمودند و شروع در ماه آذر می‌کردند. ظاهراً بعدها آن پنج روز آخر اسفند بوده است که به سبب عدم احتساب کبیسه به آبان و آذر رسیده بود. و در عصر حاضر پیش از تصویب قانون هجری خورشیدی و گاه شماری در ایران این پنج روز را پنجه می‌خواندند و آخر اسفند ماه هر سال کبیسه احتساب می‌شد.

باز می‌گردند و دستور داد که خانه‌ها را پاکیزه کنند و گسترده‌های پاک بگسترانند و خوردنی‌های اشتها آور در آن بنهند، سپس آن‌ها را بخورند تا روان مردگان به بوی خوش غذا و قوت آن‌ها، نیرو گیرند. دست بسودن بر مرده را حرام شمرد و دستور داد هر که بر مرده دست زند، بر او شست و شوی، ضرورت دارد؛ زیرا پیکری که روان از آن بیرون رفته، پلید گشته است. شستن تن را بر مردم، به روز و شب یک بار واجب شمرد و این شست و شوی نزد او شستن صورت و دست بوده است. هم‌چنین بر مردم واجب شمرد که یک سوم از مال خود را به نیازمندان و در یوزه‌گران و درماندگان ملت و مذهب خود و جز آنان بدهند و نیز در عمران پل‌ها و پاک ساختن جویبارها و آبادانی زمین‌ها سعی به کار برند. برای مردان هر چند همسر که بخواهند بر ایشان حلال شمرد و گفت طلاق زن جز بر این سه گروه روانیست: زناکار و جادوگر و از دین برگشته. مستی و زنا و دزدی را حرام شمرد و کیفر زناکار راسی صد چوب یا ستاندن سه سکه نقره، و کیفر دزد، این که اگر سه تن بر آن گواهی دهند یا خود اقرار کند، بینی یا لاله گوشش را ببرند و بهای مال سرقت شده را بستانند.

چون زردشت در پیشبرد دین خود در دربار گشتاسب و فرزندش اسفندیار و برادرش زریر و دیگر یاران دربار گشتاسب و جمعی از مردم کشورش توفیق یافت، به سیر و سیاحت در شهرهای ایران شهر پرداخت و مردمان را به قبول دین خویش دعوت کرد تا آن که در شهر فسا، مردی که ابن خردادبه نام او را در کتاب خود آورده بود، بر زردشت حمله برد و او را در وقتی که سی و پنج سال از دعوی پیامبری‌اش گذشته بود و سال عمرش هفتاد و هفت سال بود، بکشت.

گشتاسب از قتل زردشت خشمگین شد و قاتل و هزاران کس را که از کشته شدن زردشت خشنود بودند، هلاک کرد و بر فشار خود برای پذیرفتن دین وی افزود و جاماسب دانا را که از شاگردان زردشت بود، به جانشینی او برگزید و سرپرستی آتشکده‌ها را بدو سپرد.^۱

۱ تلخیص از ترجمه تاریخ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، جلد اول، صفحه ۱۶۹ به بعد، چاپ نشر

پیدا شدن فره زردشت

در زاد اسپرم دربارهٔ پیدا شدن فره زردشت حتی پیش از زایش او، یک روایت سنتی زردشتی آمده است که می‌گوید:

۱. چنین پیداست که چهل و پنج سال پیش از آن که زردشت به هم سخنی (اورمزد) برسد، هنگامی که (فرینی) مادر زردشت را که دوغدو می‌نامیدندش، به دنیا آورد، (فره زردشت) به شکل آتش از روشنی‌زلی فرود آمد و به آن آتشی که در پیش او بود آمیخت. فره از آن آتش در مادر زردشت آمیخت و آن فره سه شب در اطراف همهٔ گذرگاه‌های خانه به صورت آتش پیدا بود.

۲. و رهگذریان پیوسته روشنی‌های بزرگی را می‌دیدند.

۳. هنگامی که دوغدو پانزده ساله شد، به علت آن فره‌ای که در پیش او بود، چون راه می‌رفت فروغ از او می‌تابید.

دربارهٔ تکوین زردشت که فروهر او ستوده باد.

۱. (چنین پیداست) که فره‌هرش در هوم و فره‌اش در شیر گاو آفریده شد. چون پدر و مادر آن را خوردند، آنگاه تکوین زردشت انجام گرفت چنان که تفصیل آن در کتابی که در شرح یخرش است بیان گردیده است.^۲

ستیز سخت دروَج برای از میان بردن زردشت

۱. هنگامی که زایش او نزدیک شد، اهریمن دیو تب و دیو درد و دیو باد

→ نقره، تهران، سال ۱۳۶۸ خورشیدی.

ثعالبی از ابن خردادبه نقل کرده است که زردشت از تیرهٔ منوچهر و از موقان (موغان) یکی از شهرهای آذربایجان بود و در کتابی که آورده بود از پاکی پروردگار و بزرگداشت او سخن رفته بود و هم‌چنان از خبرهای گذشته و آنچه پس از آن خواهد بود و دستور فریضه‌ها و واجبات و قوانین و احکام در آن آمده بود.

ابن خردادبه، ارومیه را در کتاب المسالك و الممالك مدینهٔ زردشت توصیف کرده است و دربارهٔ شیز نیز می‌نویسد: در شهر شیز آتشکده‌ای است عظیم‌القدر نزد مَجُوس (ص ۱۲۲-۱۲۱). این روایت از کتاب تاریخ ابن خردادبه نقل شده است که امروز در دست نیست.

۱ فرینی یا فرین ظاهراً نام مادر دوغدو است. همین نام در اوستا نام دختر زردشت است. در دینکرد مادرِ مادرِ زردشت زویش نامیده شده است. (دینکرد هفتم، فصل دوم، بند ۱۴).

۲ چنین کتابی اکنون موجود نیست. یخرش به معنی ستایش کردن است. به نظر آقای دکتر اسماعیل زاده احتمالاً این کلمه تصحیف «یزش» است.

- را، هر یک با صد و پنجاه دیو، برای کشتن زردشت فرستاد.
۲. آنان به صورت «مینویی» (یعنی صورت نامریی) پیش مادر زردشت رفتند، و او از تب و درد و باد آزرده شد.
۳. در یک فرسنگی آنجا جادوگری بود به نام سترگ (Starag) که از همه جادو پزشکان، برتر بود. مادر زردشت به امید این که آن جادوگر کاری برای او انجام دهد، از جای برخاست و به راه افتاد.
۴. فرستاده اورمزد، بانگ برآورد که به پیش جادوگر مرو، چه جادوگران درمان کننده تو نیستند، بلکه به خانه بازگرد و دست بشوی و آن را به روغن گاوی که بر آتش برده شده (روغن داغ)، بمال و هیزم و بوی (خوش) برای بچه ای که در شکم داری بتاب.
۵. دوغدو همان گونه کرد و تن درست شد.
۶. اهریمن بار دیگر همه هم کاران و هم زوران خویش را فرستاد؛ آنان راهی (برای نابودی زردشت) نیافتند و بازگشتند.
۷. گفتند: «از آن جا که از هر سویی آتش بود، راهی نیافتیم؛ زیرا هر که را یار بسیار باشد، او را دشمن نباشد».
۸. در همان شبی که زردشت زاده شد. اهرمن سپاهبدانی برگزید و لشکر آراست؛ برخی گویند با هزار، و برخی دیگر گویند با دو هزار دیو، تازان و زد و خوردکنان به نبرد پرداختند. عمل مقابله از سوی ایزدان اساساً بر عهده فره ای بود که هنگام زایش، [خود]، به صورت آتش آشکار [بود].
۹. و چون پرتو و فروغ آن تا جاهای دور می تافت، دیوان راهی (برای نابودی او) نیافتند.
۱۰. سرانجام اهرمن، اکومن (Akōman) را فرستاد و گفت که «تو مینوترین^۱ [دیوان] هستی، تو از همه به من نزدیک تری، به اندیشه زردشت داخل شو تا او را بفربی، اندیشه او را به سوی ما دیوان برگردان.
۱۱. اورمزد بهمین را به مقابله او فرستاد.

۱ مینو: در مفهوم وجود نامریی یا نامحسوس است، چه موجود ایزدی و چه دیوی.

۱۲. اکومن پیش از آن، آن جا بود و به (در) خانه آمده بود و می خواست داخل شود.

۱۳. بهمن چاره جویانه بازگشت و به اکومن گفت که: «داخل شو».

۱۴. اکومن اندیشید که: چیزی را که بهمن به من گفت، نباید بکنم و بازگشت. بهمن داخل شد و خود را با اندیشه زردشت، درآمیخت.

۱۵. زردشت بخندید؛ زیرا بهمن، مینوی شادی آفرین است.

۱۶. هفت جادوگر در پیش او نشسته بودند؛ از نوری که در خانه با درخشندگی دیده می شد و از خندیدن او (زردشت) به هنگام زایش — نه چون دیگر مردم که به هنگام زایش می گریند — ترسیدند.

۱۷. در همان هنگام زایش، (زردشت) پیشوایی دین را از اورمزد پذیرفت.

۱۸. چنان که در دین گفته شده است: به هنگام زایش او [= زردشت]، (اورمزد) گفت: چون تو که زوت هستی و اهو کامه ای — یعنی پیشوای آفریدگان هستی — برای من بگو، یعنی باید پیشوا باشی (و دین مرا تبلیغ کنی).

۱۹. چون زردشت تن این جهانی داشت، به گفتار این جهانی سخن گفت و اورمزد مینوانه (یعنی به سخنی که خاص موجودات مینویی یا آن جهانی است)، به او پاسخ گفت. زردشت گفت که: نه به عنوان پیشوا (یعنی نیکوکارانه) پارسایان را از هر گونه پارسایی آگاهی ها دهم. یعنی دستور توام (یعنی پیشوای دینی).

۲۰. روز دیگر پوروشسب رفت و از جادوگرانی که در آنجا آموزگار^۱ به شمار می آمدند، پرسید که: چیست که کودکان به هنگام زایش بگریند و چیست که بخندند؟

۲۱. آنان پاسخ دادند که گریستن شان از آن است که وجود مرگ را در پایان کار می بینند، و خندیدن از آن است که پارسایی خویش را می بینند.

۱ دکتر راشد محصل، «آموزگار» را «دستور یا مشاور» معنی کرده است.

آزمایشی که نشان پیامبری زردشت را آشکار کرد

۱. چنین پیداست که روز دوم زایش او، پوروشسب از آن پنج برادری که از تخمه کَرپ‌ها بودند، یکی را خواند و گفت که نشان و علامت پسر من زردشت را بنگر.

۲. (آن کَرپ) رفت و پیش زردشت بنشست و سر او را (گرفت) و سخت پیچید تا کشته شود و از جادوگران که از زردشت ترس و دل‌نگرانی داشتند پاسبانی کرد تا ایمن شوند.

۳. از آن جا که اورمزد در آن ده شب، اسپندارمذ و اَرذویسور (ایزد بانوی نگهبان) و فروهر مقدس مادگان (روح مقدس موجودات ماده) را برای اقامت به زمین فرستاده بود، از آن کَرپ آزاری نرسید و دست او خشک شد.

۴. آن جادوگر بر اثر آن بلایی که از کار خود او بدو رسیده بود، جان زردشت را از پوروشسب درخواست کرد.

۵. همان دم، پوروشسب، زردشت را گرفت و او را به کَرپ داد که آنچه خواهی بدو کن.

۶. آن کَرپ او را گرفت و به پای گاوانی که در راه به سوی آب می‌رفتند، افکند. پیشرو گاوان آن رمه، نزدیک زردشت ایستاد و صد و پنجاه گاوی را که از پس وی می‌رفتند، از او بازداشت. پوروشسب زردشت را گرفت و به خانه برد.

۷. روز دوم او را به پای اسبان افکند. پیشرو اسبان نزدیک زردشت ایستاد، و صد و پنجاه اسبی را که از پس وی می‌رفتند، از (آسیب) بازداشت. پوروشسب او را گرفت و به خانه برد.

۸. روز سوم برای او هیزمی فراهم آوردند و زردشت را بر آن نهادند. آن کَرپ، آتش برافروخت، اما به هیچ رو او را نسوزانید، و آن نشان آزمایشی بود که در آن پیروز شد.

۹. روز چهارم او را به آشیان گرگ افکندند. گرگ در آشیان نبود. چون خواست که به سوراخ باز آید و بیست و چهار گام (پیش) آمد، در همان حال ایستاد و درجا خشک شد.

۱۱. به هنگام شب بهمن و سروش مقدس، میش گروشک شیرده را به سوراخ بردند و تا (هنگام) روز قطره قطره به زردشت شیر می داد.
 ۱۲. بامداد، مادر زردشت به این امید که شاید استخوان های (او) را از سوراخ بیرون آورد، به آنجا رفت.

۱۳. گروشک، بیرون آمد و پیش دوید.

۱۴. مادر اندیشید که گرگ است و گفت که: او را بخوردی، با وجود سیری از او (هنوز) این جا مانده ای؟ و پیش رفت و چون زردشت را تندرست دید، او را برگرفت و گفت که: تو را حتی به بهای زندگی ام به کسی نمی دهم، چنان که دو دِ رَاغ و نوذر این جا به هم نمی رسند.^۱

۱۵. این دوده (روستا) در آذربایجان، در مغان اند که در شصت فرسنگی چیچشت^۲ است، زردشت از رَاغ و گشتاسب از نوذر بود، از این رو از این دوده، رَاغ به نام ارغ^۳ پسر دُورسرو (Durasraw) پسر منوچهر است که زردشت از تخمه او بود و نوذر به نام نوذرپسر منوچهر است که گشتاسب از تخمه او بود.

۱۶. این نشانه ها در هنگام زایش او پیدا شد.

۱۷. روزی یکی از آن پنج برادری که از کَرپ ها بودند، زردشت را دید. دیر زمانی به بالا، به پایین، به همه سو، به گرداگرد نگرست.

۱۸. پوروشسب پرسید که چرا به بالا نگرستی، چرا به پایین نگرستی و چرا به هر سو نگرستی؟

۱۹. آن کَرپ چنین پاسخ داد: برای این به بالا نگرستم چون دیدم که قرّه این (کودک) به آسمان بالا می رود و از گفتار این (کودک) است که روان های مردمان به بهشت روند و برای این به پایین نگرستم که دیدم که از کردار این (کودک) دیوان و دُرُوجان و جادوگران و پریان در زیر زمین پنهان شوند و شکست خورده به دوزخ افتند، و برای این به هر سو

۱ درباره این ضرب المثل بنگرید به دینکرد هفتم، بند ۵۱، فصل سوم، بند ۱۹.

۲ چیچشت نام یک دریاچه اساطیری است که بعدها آن را با دریاچه اورمیه یکی دانسته اند.

۳ ارغ: این نام در دینکرد هفتم، فصل دوم، بند ۷۰ به صورت ایرج یا ایرز و در زادسپرم، فصل هفتم به صورت ارج یا ارغ آمده است (زادسپرم، فصل هفتم).

نگریستم که دیدم گفتار این (کودک) همه زمین را فرا گیرد و چون چنین شود، بنابر قانون هفت کشور، کسی قبایی از هفت پوست می پوشد که قره هفت امشاسپند با آن باشد.

شهرستانی می نویسد:

و اول کسی که اورمزد، به زمین فرستاد، کیومرث بود، و سه هزار سال استنشاق نسیم می کرد و بعد از آن او را در قامت سه مرد برآورد. و چون وقت تحرک (جنبش) اهریمن (= ابلیس) فرا رسید، در تاریکی خویش به بالا بررفت و نور را دید و طمع کرد که بر عالم روشنایی (Rošnih) اورمزد غالب شود و آن را تاریک گرداند. اهریمن به حيله بر آسمان رفت. و کیومرث به سی سالگی رسید و نقطه او سه قسم شد: یک قسم آن را خدای تعالی (اورمزد)، به زمین امر کرد تا او را محافظت کند؛ و قسم دیگر را به فرشته سروش (Srōš) فرمان داد تا حفظ نماید، اما قسم سوم را اهریمنان در ربودند.

(آن گاه) اورمزد امر کرد به مسدود کردن روزنها و سوراخ هایی که اهریمن از آنها بالا می رفت؛ پس اهریمن میان آسمان و زمین بی نیرو ماند و با اورمزد به مدافعه اشتغال داشت و آهنگ بالا رفتن به بهشت کرد و اورمزد سه هزار سال جلو او را گرفت و او را دفع کرد و به عقب راند. پس از آن به او اعلام کرد که بیهوده بر باطل می کوشی و طلب چیزی می کنی که شدنی و میسر نیست. تا آن که اورمزد و اهریمن موافقت کردند که اهریمن و لشکریانش نه هزار سال - و به قولی هفت هزار سال - بر روی زمین باقی بمانند و آن گاه قرار داد باطل شود. و خلق خدا در آن سنوات بسی آزار و محنت از اهریمن بکشند و از آنچه از فقر و فاقه و بلا و دیگر آفت ها بر آنان وارد شود، صبر کنند تا به پاداش آن به حیات جاوید در بهشت دست یابند. اهریمن برای خود و لشکریانش هیجده شرط به قرار زیر قایل شد:^۱ اول: آن که معیشت یا گذران خلق اهریمن از خلق خدا باشد.

۱ هجده شرطی که می آید، شروط پیمان اورمزد و اهریمن است به روایت شهرستانی.

دوم: بر خلق خدا، خلقی دیگر بیافریند.
سوم: خلقِ اهریمن بر خلق خدا مُسلط باشد.
چهارم: جوهرِ خَلقِ او به جوهرِ خَلقِ خدا آمیخته شود.
پنجم: او را نیرو و قدرتی باشد که فراگیرد خاک یا طینی را که در خلقِ خداست.

ششم: در اختیار او گذارد از نورِ خلقِ خدا آنچه را می خواهد.
هفتم: او را از بادهایی که در خلقِ خداست، بهره باشد.
هشتم: او را از رطوبتی که در خلقِ خداست، بهره باشد.
نهم: او را از آتشی که در خلقِ خداست، بهره ای باشد.
دهم: او را در دوستی و پیوند خویشاوندی که میانهٔ خلقِ خداست اختیار باشد، تا بدان را با نیکان آمیزش و هم نشینی دهد.
یازدهم: او را از عقل و بینشی که مخلوقات راست، حَقّی باشد تا راه نفع ها و ضررها را به خلقِ خود بشناساند.
دوازدهم: او را در عدل و قسط که میان خلقِ خداست نصیبی باشد، تا اشرار را از آن بهره برساند.

سیزدهم: آن که شناخت یا معرفت عمل صالحان و اشرار را بر مردمان تا روز قیامت پوشیده و پنهان بدارد.
چهاردهم: او را قدرت آن باشد که بدان و خبیثان را به نهایت توانگری برساند و طالحان را در نظر مردمان صالح و انمود کند.
پانزدهم: او را قُوّت آن باشد که دروغ اشرار را علیه اخیار (یعنی بر ضراخیار) مقبول گرداند.

شانزدهم: او را قدرت آن باشد که هر کس را خواهد از اهل دنیا، هزار سال یا سه هزار سال عمر دهد و ایشان را توانگر و توانا گرداند بر هر چه بخواهند و نیز او را نیرویی باشد که بر مردم فرانماید که بخشش در حق بدان بهتر از عطای به خوبان است.

هفدهم: او را قدرت آن باشد که دودمان نیکان و صالحان را مُعَطَّل گرداند تا آن که پس از سی صد و پنجاه سال کسی آنان را ننساند.
هیجدهم: امر کسی که مُردگان را زنده می کند و نیکان را باقی می گذارد

و اشرار را نابود می‌سازد تا روز رستاخیز در دست او باشد. پس بیعت با این شروط تمام شد و گواه گرفتند بر آن، و شمشیرها به عدلین (دو مرد شایسته شهادت در محاکم قضایی)، دادند تا بکشند کسی را که برگردد از شرط خود. آن‌گاه:

خدا خورشید و ماه و ستارگان را امر فرمود تا برای شناخته شدن روزها و ماه‌ها و سال‌هایی که عده آن را مدت مهلت قرار داده بود، جریان یابند. و از چیزهایی که زرادشت نص فرموده، آن که عالم را قوتی است الهی که تدبیرکننده است مرجمیع چیزهایی را که وجود دارد و مبادی هر چیزی را او (یعنی آن قوه) می‌تواند به کمال برساند.

و این قوه، امشاسپنتا (Amša Spenta) نامیده می‌شود. و به زبان صابیای: (صابئه)، «مذبر اقرب» و به لسان فلاسفه: «عقل فعال» گویند که مبدأ فیض الهی و منشأ عنایت ربانی است. و به زبان مانویّه: «ارواح طیبه» گویند. و به لسان عرب: ملائکه خوانند. و به زبان شرع و کتاب الهی (قرآن): «روح» گویند که، «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا» (قرآن کریم: ۴/۹۷).

و غیر از آن، زرادشت اثبات کرده است: مشیه (Mašya) و مشیانه (Mašyāna)، و از آن دو، اراده می‌کند: آدم و حوا را در عالم جسمانی و عقل و نفس را در عالم روحانی.^۱

اساس فلسفی کیش زردشت

اساس فلسفه زردشت، بر این پایه است که دو نیرو، در عالم موجود است: یکی جاذب و دو دیگر دافع. نیروی اول جزء لا یتجزی را به هم پیوند می‌دهد و نیروی دوم آن را، از هم جدا می‌سازد. به عبارت دیگر در آغاز دو روان (مینو) به وجود آمدند: یکی اهورمزد و دو دیگر اهریمن.

نیروی اول نور و قدرت و زندگی و راستی و خیر است، و نیروی دوم مرگ و دروغ و شر و پلیدی. چون خیر و شر ضد یک دیگرند؛ از این رو

۱ این سه سطر آخر فقط در متن عربی، چاپ محمد بن فتح الله بدران، صفحه ۱۶ آمده است.

تحت این عنوان آن‌ها را در جمیع اضداد می‌توان یافت. در قبال اهورمزد پاک و نیک به مفهوم کامل کلمه؛ انگره مئینیو (Angra mainyu)، در پهلوی: گناک مینوک (گنا مینو) (اهریمن) پلید و زشت قرار دارد. این کیفیت به حکم تقدیر در آغاز پیدایی جهان به وجود آمد. بر مردم است که به خیر و نیکی، یعنی (اهورمزد) روی آورند و از زشتی و پلیدی، یعنی (انگره مئینیو)، اجتناب ورزند.

درباره مفهوم دوگانگی در یسنای ۳۰ آمده که در بدو خلقت، دو مینو به وجود آمدند که به صورت توأمان خودنمایی کردند؛ یکی ازین دو، روح مظهر نیکی و دودیگر، روح مظهر بدی در عالم فکر و عمل شد. روح نیک و بد چون در برابر یک دیگر قرار گرفتند، یکی موجد زندگانی و آن دیگر باعث مرگ و فنا شد. روح خبیث، بد را انتخاب کرد و روح پاک، خوب را برگزید. روح پاک را اهورمزد در پناه خود نگاهداشت و مینوی بد را اهریمن پیدا و حفظ کرد.

آیین زردشت درباره معاد، توضیحاتی داده و وعده می‌دهد که با اعمال نیک و بد در آخرت پاداش و کیفر داده می‌شود. به عبارت دیگر بدکار به کیفر می‌رسد و نیکوکار پاداش می‌گیرد.

بدکاران در روز جزا نابود می‌شوند و به صورت فلز گداخته درمی‌آیند، ولی نیکوکاران از بوتۀ امتحان بدون زحمت عبور می‌کنند و گرمایی که به تن آنان می‌رسد، بیش از گرمی شیر تازه دوشیده شده نخواهد بود. گویند نیکوکاران به تختگاه اهورمزد، راهنمایی می‌شوند و زردشت در روز جزا - یعنی روز رستاخیز - نجات دهنده و عذر خواه اُمّت خود خواهد بود.

زردشتیان پُل صراط را چِینَوَت (Chinvat) و بهشت را گروتمان (Garōtmān) یا مقام خورشید، یا سر منزل ستایش گویند و جَهَنّم را گودال گمراهی خوانند.

سر منزل نورانی و درخشنده، ویژه نیکوکاران خواهد بود و محیط تاریک از آن دروغ‌گویان است. در جهان واپسین، روان هر کس سزای کردار خود را می‌یابد.

سیر تاریخی آیین زردشت

چون آیین زردشت، در همه استان‌های مختلف ایران و سرزمین‌های مجاور فلات ایران گسترش یافت، قهراً تحت تأثیر عقاید و سنت‌های بومی مردم سرزمین‌های دور و نزدیک قرار گرفت و با معتقدات مردم محلی آمیخته شد. در نتیجه این مزج و در اثر مرور زمان، امروز ما اطلاعات دقیقی از این آیین در دست نداریم و آنچه در این حوزه موضوع بحث است، فقط اصول و امهات مطلب است. این را می‌دانیم که چون کیش زردشت به استان ری رسید و گسترش یافت، خدایان مغان که مردم آن سامان آن‌ها را پرستش می‌کردند، وارد آیین زردشتی شدند. از آن میان باید از یَزَت‌ها (Yazata) یا یزدان‌ها نام بُرد.^۱

در موضوع معاد، پیروان زردشت به ظهور مجدد اوقائل‌اند و می‌گویند، در روز جزا در پیشگاه عدل الهی، شفیع امت خود خواهد شد. ضمناً مقام زردشت را از منزلت انسانی بالاتر، و وی را سرآمد موجودات می‌دانند. در ناحیه ری، آیین اصلاح یافته زردشت اندک اندک با قبول مغان - یعنی پیشوایان دینی قوم ماد - مواجه و با آیین زُروانی آمیخته شد. نمونه این کیفیت در تقویم پارسیان که در غرب ایران سکونت داشتند، دیده می‌شود.

درباره میزان نفوذ آیین مزدیسنی در عصر هخامنشی، مورخان اختلاف نظر دارند: در آغاز این دوره، ایرانیان اهورامزدا را می‌پرستیدند؛ ولی از زمان اردشیر دوم به بعد، میترا و اناهیتا نیز توجه همگانی را برانگیختند. اردشیر دوم به ناهید (اناهیتا، بی‌آهو یا بی‌لکه) دل‌بستگی تمام

۱ یَز، یَزَت، یزدان، یَشَت، یَزَشنه، یسن: این واژه‌ها، مشتق و مأخوذ از ریشه «یَز» به معنی فدیہ دادن و نثار کردن و اهدا کردن و عبادت کردن و ستایش و ستودن و پرستیدن است. و یزد جمع یزدان یا یزدان، مشتق از همین ریشه است. در اوستا این کلمه به صورت یَزَت و به معنی براننده ستایش آمده و مکرراً از یزدان مینوی و جهانی سخن رفته است. اهورامزدا در رأس یزدان مینوی و زردشت بر تارک یزدان جهانی است. یَزَشنه در ادبیات زردشتی به معنی تشریفات دینی و مراسم مذهبی است که امروز یسنا گفته می‌شود. در پهلوی کلمه یزد، یزدان شده و یزدان در زبان فارسی امروزه واژه متداول جمع یزد است که در زبان فعلی به همین معنی است. شهر یزد نیز مشتق از همین مصدر است و به همین مناسبت زردشتیان آن را، شهر ستایش می‌خوانند. در دوره اسلامی یزد، دارالعباده لقب گرفته است.

داشت؛ از این رو تندیس‌های این بغ بانو را - که هنوز در صفحات غرب ایران آثاری از آن‌ها باقی‌مانده است - در مراکز مختلف برپا ساخت.

محققان تا دیر زمانی دین زردشتی را مذهب رسمی دوره هخامنشی می‌دانستند - مضافاً به این که از سال ۴۴۱ پ. م.، تقویم زردشتی، تقویم رسمی ایران شناخته شد - با وجود این وقتی که از مفاد سنگ نبشته داریوش و گفته‌های خشایارشا اطلاع حاصل شد، نقیض این قضیه به ثبوت رسید و معلوم شد که ایرانیان در عصر هخامنشی با این که اهورامزدا را پرستش می‌کردند، چندان پیرو اصول مذهب زردشت نبودند. قربانی کردن حیوانات و به خاک سپردن اموات - با این که این گونه اعمال با اساس دین زردشت مغایرت کامل داشته - معمول بوده است. اصولاً پیش از زمان ساسانیان از زردشت کمتر نام برده شده است. اردشیر بابکان آیین زردشت را دین رسمی اعلام کرد. قبل از دوره ساسانیان در هر ناحیه از ایران مذهب خاصی بود. در دوران ساسانیان دین زردشت رواج و بسط بسیار یافت. پارس‌ها وارث تمدن مادها بودند و در دوره سلطنت مادها طریقه زروانی، مذهب قوم ماد بوده است.

ظاهراً در زمان اشکانیان در ایران سه مذهب بومی مدّ توجه بوده است:

۱. آیین زروانی که قبلاً درباره آن سخن رفت.
۲. آیین مهرپرستی (میتراپرستی Mithraisme) که پیش از این به اختصار راجع به آن سخن گفتیم.
۳. پرستش کنندگان هرمزد (اهورامزدا را در زمان اشکانیان هرمزد می‌خواندند).

مقاله زرادشت در مبادی به نقل از جیهانی^۱

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل و النحل مقاله زرادشت را از جیهانی، چنین نقل کرده است:

۱ جیهانی: ابوعبدالله احمد بن محمد نصر معروف به جیهانی وزیر صاحب خراسان، دارای تألیفات مختلف، از جمله: المسالك و الممالك، آیین مقالات، کتب اليهود الخلفاء و الامراء، و... سال وفاتش مضبوط نیست.

جیهانی، در مقاله‌ای از مقالات زرادشت در مبادی نقل کرده که دین زرادشت دعوت است به دین مزدیسنی. و معبود زرادشت، اورمزد^۱ است و فرشتگان: بهمن (Vahu Mana) و اردیبهشت (Asha Vahishta) و شهریور (Khshathra Vairya) و اسفندارمذ (Spanta Armaiti) و خرداد (Haurvatāt) و مرداد (امرداد) (Amərətāt) میانجی در این رسالت‌اند؛ و زرادشت این فرشتگان را دیده و از دانش آنان فایده برگرفته است. و میان زرادشت و اورمزد مسائلی (چند) بی‌واسطه طرح و رد و بدل شده است.

مسأله اول: زردشت از اورمزد پرسید: چیست آن که بود و باشد و اکنون هم موجود است؟

اورمزد پاسخ داد: من و دین و کلام (سخن)^۲؛ اما دین عمل اورمزد و اما کلام، کلام او است. و دین افضل از کلام است، زیرا کردار افضل از گفتار است.^۳

و نخستین فرشته‌ای که اورمزد آفرید، بهمن است و او را دین آموخت و جایش را در محفل نور معین کرد و او را به ذات خویش قانع ساخت. پس مبادی بنابر این رأی، سه است [= بنابر این نظریه، سه مبدأ وجود دارد].

۱ اهوره مزدا (Ahura Mazdā) فرس قدیم (Auramazda)، پهلوی اورمزد (Ormazd): یعنی خدای حکیم یا دانا. در زبان سانسکریت Asura معادل (Ahura) مذکور در «اوستا» است. واژه «اهورا» و «اسورا» دو گویش مختلف از یک زبان اصلی هندو ایرانی است که در اصل دارای مفهوم واحد بوده است. لیکن پس از زردشت، اهل هند Asura را دیو (پلید) خوانده‌اند، در صورتی که در ایران اهورا را خدا دانسته‌اند که زردشتیان او را می‌پرستند.

۲ در ترجمه الملل و النحل به زبان فرانسه طبع یونسکو چنین نقل شده است: «اورمزد پاسخ داد دین و کلام، اما دین عمل اورمزد است و ایمان او، در صورتی که کلام تنها سخن اوست».

۳ در متن عربی چاپ پدران، عبارت بدین صورت است: «و اَمَّا الدِّینَ فَعَمَلُ اورمُزد و کلامه و ایمانه، و اَمَّا الکلام فکلامه». و در متن ترجمه فارسی در دست صدر ثرکه اصفهانی در سده نهم (ه) با توجه به ترجمه او ظاهراً عبارت به همین صورت بوده است و مترجمان متن عربی به زبان فرانسه پنداشته‌اند، کلمه ایمان در این جا مناسبتی ندارد و در اصل «اَئِمّا» بوده است و متن خود را تصحیح کرده‌اند. اما در متن عربی چاپ سنگی ایران، ۱۲۸۸ ه، عبارت چنین مضبوط است: «اَمَّا الدِّینَ فَعَمَلُ اورمُزد، و اَمَّا الکلام فکلامه» و سیاق عبارت با ضبط چاپ سنگی تهران نیاز به اصلاح و تغییر متن ندارد.

سؤال دوم. زرادشت از اورمزد پرسید: چرا همه چیزها را در زمان نامتناهی نیافریدی؟ زیرا زمان را دو نیم قرار دادی، نیم آن متناهی و نیم دیگر نامتناهی؛ پس اگر اشیاء را جملگی در زمان غیرمتناهی آفریده بودی هیچ چیزی از آن دگرگون نمی شدی.

اورمزد پاسخ داد: هرگاه بر این منوال بودی، لازم می آمدی که آفات [ابلیس] گناه کار فانی نشدی.

سؤال سوم: زرادشت از اورمزد پرسید: از چه چیز آفریده شد این عالم؟ اورمزد پاسخ داد: آفریدم همه این عالم را از نفس خود: اما نفوس ابران یا نیکان را از موی سرم و آسمان را از استخوان (مغز) سر و دریاها را از آتش و انگشتان و بازوها^۱ را از پیشانی خود و آفتاب را از چشم خود و ماه را از بینی خود و ستارگان را از زبان خود و سروش و سایر فرشتگان را از گوشم و زمین را از عصب پایم.

پس نمودم نخست این دین را بر کیومرث و او آن را دریافت و فراگرفت بی تعلیمی و درس خواندنی.

سؤال چهارم: زرادشت گفت: چرا این دین را به کیومرث به وَهَم^۲ نمودی و به جانب من آن را به قول، القا کردی؟

اورمزد گفت: زیرا تو را نیاز بود که این دین را بیاموزی و دیگران را تعلیم دهی؛ و کیومرث کسی را نمی یافت که [این دین را] قبول کند. از این

1 Cf. Dēnkart, III, CH. 259.

معنی ظفر و معاضد در اصل متن عربی، به معنی انگشتان و بازوان، و صحیح است. در این جا مترجمان ملل و نعل به زبان فرانسه معنی الظفر و المعاضد را در نیافته اند و تصور کرده اند متن عربی نادرست است.

۲ در یک نسخه پاورقی چاپ محمد بن فتح الله بدران، به جای «وهم» کلمه «فهم» آمده و با سیاق مطلب، ظاهراً بی مناسب نیست. مترجمان فرانسوی این کلمه را *Pensée* (فکر، اندیشه یا پندار) ترجمه کرده اند و توضیح داده اند که واژه وهم در پهلوی معادل *menišn* در دینکرد است که درباره کیومرث به کار برده شده است (دینکرد ۳۳۱۲: CH).

در ادبیات مقدس هندو، در صدر اوپانیشاد بریهدآرنیک (*Brhadāranyaka*) به چنین مطلب مشابهی برمی خوریم. آن جا که می گوید: همه عالم مثل یک جاندار است. همان گونه که جاندار عضو دارد، عالم نیز عضو دارد. هر دو ترکیب و ساختمان یک نوع هستند. مثلاً چشم جاندار مشابه آفتاب، نفس جاندار مانند باد، رگ ها هم چون رودخانه ها و موی ها به مثابه درختان و گیاهان... (بریهدآرنیک اوپانیشاد، ص ۱، به اهتمام دکتر تاراچند - جلالی نائینی، تهران، ۱۹۶۱ م. / ۱۳۴۰ ه شمسی).

روکیومرث از سخن باز ایستاد و خاموش بود. و این دین مناسب تو است که من می‌گویم و تو سخن من می‌شنوی و تو گویی و مردمان شنوند و پذیرند.

سؤال پنجم: زرادشت از اورمزد پرسید: هیچ‌کس را مگر کیومرث قبل از من، بر این دین مطلع گردانیدی؟

اورمزد پاسخ داد: بلی، جَم (Yima) را به سبب انکاری که با ضحاک داشت، مطلع گردانیدم.

سؤال ششم: زرادشت گفت: چون دانستی که قبول نخواهد کرد، پس چرا بر او ظاهر کردی؟

اورمزد پاسخ داد: هرگاه او را بر آن مطلع نگردانیدمی، به تو نرسیدی. من این دین را هم‌چنین به فریدون (Ferīdūn) و کی‌کاوس (Kay Kāwus) و کی‌قباد (= Kay Kavād) و گرشاسب (= Kersasp) نموده‌ام.^۱

سؤال هفتم: زرادشت گفت: آفرینش عالم و ترویج دین را چه حکمت تواند بود (ترویج دین برای چیست)؟

اورمزد پاسخ داد: فَنای اهریمن (Diable) گناه‌کار ممکن نبود مگر به پیدایی عالم و ترویج دین و هرگاه دین گسترش نیافته بود، رواج کار عالم امکان نداشتی و چون زرادشت از اورمزد بخشنده، [علم] دین را فراگرفت و آن را استوار داشت و به آن عمل کرد و در خانه پدر به زمزمه پرداخت؛ کرب (Karb)^۲ گناه‌کار به خشم و قَلَق درآمد؛ زیرا او شیریری بود از مرگ و ظلمت و بلا و محنت پُر. پس دیوان خود را به نام‌های: بوت دیو (Būt-dīv) و ائیاج دیو (It̥yāg dīv)^۳ و نهان روش دیو (Nihānrawiṣn dīv)^۴

۱. فریدون یا فریدون، «ترتنو Theraetona» پهلوی (Frētōn). کی‌کاوس (Kavi Usana) (کوی اوسن یا کوی اوسه) (Kavi Usa). کی‌قباد (Kavata) (کوی کوت). کی‌قباد (Kay Kavād) پدر کی‌کاوس و در یشت ۱۳ بلافاصله کی‌ارش (Kay Arš) (کیارش) آمده است (نیز نک: اسطوره زندگی زردشت، ژاله آموزگار - احمد تفضلی، ص ۱۹۳. این پژوهشگران ایرانی نیز از یک نسخه بدل «کیارش» را برگزیده‌اند).

۲. کرب (Karb): واژه پهلوی به معنی شخص مخالف و دشمن زردشت، یا دیو یا مُلای دشمن زردشت. در متن کلمه کَوَن به جای کرب ضبط شده و احتمالاً تصحیف کوی است.

۳. ائیاج دیو (It̥yāg dīv): در پهلوی سیج یا سیز، دیوی است که پیشوایان کیش دیویستا را بدان می‌خواندند و مخالف زردشت بودند. Nihān rawiṣn dīv (نهان روش دیو یا پنهان کار).

و فریفتار دیو (Fariftār dīv)^۱ فراخواند و دستور داد که به زرادشت نزدیک شوند و او را بکشند. زرادشت اطلاع یافت و به خواندن (دعا) و زمزمه پرداخت و بنا بر رسم دین ماژدئینان، آب^۲ نثار کرد تا دیوان پراکنده شدند و هزیمت یافتند. و میانه زرادشت و دیوان زد و خوردهای دیگر نیز روی داد و زرادشت با خواندن بیست و یک آیت از کتاب خود (اوستا)، دیوان را گریزانده و میان آدمیان پنهان شدند. و چون زرادشت به چهل سالگی رسید، و مخاطباتش در هفت نوبت دعوت اورمزد، تمام شد، و معرفت و شرایع دین خدا و فرائض و سنن را تکمیل گردانید، از جانب خدا به او فرمان رسید که به سوی گشتاسب شاه برود و ذکر خدا و نام او را آشکار سازد. زرادشت فرمان خدا را (یعنی فرمان رسالت خود را) اعلام و ابلاغ کرد.^۳ و نخست دو پادشاه به نام‌های توری مر (Tūri mar) و ویدویش (Vaēdvoišṭ)، را به ایمان به خدا و دوری از دیوان و (توجه به) کارهای نیک و اجتناب از شرّ دعوت فرمود. آن دو پادشاه^۴ سخن زردشت را نپذیرفتند و غرور و غیرت آن دو را فرا گرفت. آن‌گاه بادی وزید و آنان را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت و مردمان گرد آمدند و آنان را نظاره و تعجب می‌کردند و پرنده‌گان از هر سو به آن دو هجوم آوردند و با چنگال‌های خود گوشت آنان را برکنند و استخوان‌های ایشان بر زمین افتاد.

و چون زرادشت، رسالتش را به گشتاسب رسانید، همه آنچه اورمزد به او خبر داده بود - از حبس و بلا - از گشتاسب بد و رسید تا حادثه اسب

۱ Frētar dīv (=) دکتّر موله (Molē) فهرست اسامی صحیح دیوان مذکور را از روی متن دینکرد استخراج کرده است. مراجعه شود به صفحه ۱۸۲، (۴۹ و Molē) و ۴ و ۳۷ و ۷۱. این بخش را دومناش به زبان فرانسه برگردانده و طبع شده است.

۲ دکتّر احمد تفضلی در پا نوشت ص ۱۹۴ / اسطوره زندگی زردشت آورده است که منظور آب زوهر (Zōhr) است؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به مینوی خرد، چاپ دوم، ص ۱۰۴.

۳ یعنی ضمن هفت نوبت دعا و مناجات که زردشت با اورمزد داشت، مخاطبات ملکوتی او تمام شد و آیین زردشتی را به کمال از اورمزد فرا گرفت.

۴ نام‌های دو پادشاه مذکور در همه نسخه‌های متن عربی مخدوش و تصحیف شده است، ولی دکتّر موله (Molē) آن‌ها را با استفاده از روایت دینکرد در اثر خود (صفحه ۱۸۱) اصلاح کرده است. در ترجمه فرانسه الملل والنحل، این دو نام یکی Turimar و دیگر Vaēdvoišṭ ضبط شده است.

روی داد که قوایم (یعنی چهار دست و پایش) درون بدنش فرو رفت، چنان که هیچ اثری از آن در بدن اسب دیده نمی‌شد. و آن حال بر مردمان مشکل نمود و از آن اندیشناک شدند. و گشتاسب زرادشت را از زندان بیرون آورد و آن حال را از او پرسید. زرادشت گفت این نشانه‌ای از نشانه‌های راستی گفتار من است و خدای من و آفریدگار من، مرا از آن خبر داده است. با آنان شرط کرد که هرگاه دعوت او را بپذیرند و ایمان بیاورند دعا کند و این قوایم اسب را بیرون بیاورد و شرط را قبول کردند.

زرادشت نام خدای را بخواند و دست و پای اسب به همان گونه که بود، بیرون آمد. آن‌گاه گشتاسب به زرادشت ایمان آورد و امر فرمود که دانشوران بابل و ایرانشهر انجمن کنند. و چون فراهم آمدند، با زرادشت به مناظره و مباحثه پرداختند و همگی به فضیلت و برتری او اعتراف کردند. شهرستانی به نقل از جیهانی می‌نویسد: از جمله آنچه زرادشت مصطفی^۱ از دین مازدَیَسنان آورد، آن بود که خدای او، اورمزد همیشه بوده و همیشه با او چیزی بوده است که آن را اَسَرُ رُوشنی (Asar rošni) گفتندی و آن نوری است که گرداگرد خود را به جانب بالا روشن می‌سازد. و با اهریمن همیشه چیزی همراه است که آن را اَسَرُ تاریکی (Asar tārigih) خواندندی که گرد و پیش خود را به سوی پایین تاریک می‌کند.

و اول فرشته‌ای که هُرمزد (اورمزد) آفرید، بهمن (Bahman) است و پس از آن اردیبهشت و سپس اسفندارمذ و بعد خرداد، و آن‌گاه مرداد (امر داد). و بعضی از بعضی آفریده شدند، چنان‌که چراغی از چراغی افروخته شود و آن چراغ اول را هیچ نقصان نشود و چون این فرشتگان را آفرید، پرسید که ربِّ شما و خالق شما کیست؟ گفتند: «پروردگار ما و خالق ما تویی».^۲

اورمزد دانست که اهریمن (ابلیس) از ظلمت خود به زودی حرکت

۱ کلمه مصطفی که در متن عربی شهرستانی آمده، در معنی مصفا و برگزیده، وصفی است برای شخص زردشت.

۲ اسر روشنی (Asar Rošni): روشنایی بی‌آغاز یا روشنایی ازلی؛ فضای متساوی در ازلیت و تاج اورمزد (بند هشتن). ۳ عبارت بین‌الهالین مأخوذ از یک آیه قرآن است (۱۲۷/۷).

خواهد کرد. پس این را به فرشتگان اعلام فرمود و شروع کرد به تهیه کردن آنچه اهریمن را به زحمت بیندازد و از عالم او (یعنی از عالم اورمزد) شر و آزارش را دفع کند و اراده‌اش را باطل سازد. پس آسمان را در چهل و پنج^۱ روز آفرید و آن را گاهنبارمیدوزرم (gāhānbār mēdyōzarm) نامید و معنای آن ظهور ضمائر اهل دنیا است تا سایر گاهنبارهای مذکور نزد ایشان؛ و بیافرید زمین را در چهل و پنج روز.

زردشتیان در شمار اهل کتاب‌اند

در قرآن مجید، نام مجوس یعنی زردشتیان، یک‌بار آمده و آن در سوره حج است، در آیت: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِّينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» و در این آیت از زردشتیان به مجوس (مُعَرَّبِ مَگوش) (مغ=مغ) تعبیر شده است.^۲ پاره‌ای از مؤلفان اسلامی زردشتیان را واجد شبه کتاب دانسته‌اند، ولی در بعضی اخبار و روایات اسلامی، پیروان زردشت اهل کتاب خوانده شده‌اند، چنان که در این حدیث از پیامبر اسلام نقل شده است که فرمود: «سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ».^۳

در آغاز ظهور اسلام مرزبان بحرین از سوی دولت ساسانی ایران،

۱ بنابر بندهش (۲۲ و ۲۳): آسمان در چهل و زمین در هفتاد روز آفریده شدند و پس از هر آفرینش، هر مزد، پنج روز درنگ (استراحت، تعطیل) کرد.

در متن عربی: گاهنباری شورم، گاهنبارمیدوزرم (یا گاهنبارمیدو شورم) اولین جشن است که چهل و پنج روز پس از آغاز سال خورشیدی برگزار می‌شود و مدت آن پنج روز است. یعنی از یازدهم تا روز چهاردهم تدارک جشن فراهم می‌آید و در روز پانزدهم اردیبهشت جشن برگزار می‌شود. به گفته زردشتیان در این روز خداوند تبارک و تعالی آسمان را آفرید. گاهنبارمیدوزرم را شاید بتوان به بروز یا ظهور یا تجلی افکار نهانی مردمان این عالم تعبیر کرد و آن را شبیه انتقال ذهنی در روان‌شناسی جدید شمرد. ۲ قرآن کریم: ۱۷/۲۲.

۳ بلاذری در تاریخ خود می‌نویسد: مهاجران در مسجد (مدینه)، مجلس برپا می‌کردند و عمر با ایشان می‌نشست و در باب امور آفاق مشورت می‌نمود. روزی عمر گفت: نمی‌دانم با مجوسان (زردشتیان) چه رفتاری پیش بگیرم. عبدالرحمن بن عوف، برپاخواست و فریاد برآورد و گفت: «گواهی می‌دهم که رسول خدا فرمود: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ غَيْرَ نَاكِحِي نِسَائِهِمْ وَلَا أَكَلِي ذَبَائِحِهِمْ» (فتوح البلدان، صفحه ۲۶۷). و با گواهی عبدالرحمن بن عوف - همان‌گونه که پیامبر دستور داده بود - با زردشتیان مانند اهل کتاب رفتار کنید، رفتار کردند.

مردی به نام سیبخت بوده که مرکز مرزبانی او در هَجَر - آبادترین و مهم‌ترین شهر بحرین - بوده است. به قول یاقوت در معجم البلدان، برخی هَجَر را مرکز بحرین می‌دانستند و برخی دیگر بحرین را همان هَجَر می‌شمردند و گوید در آن جا چشمه سارها و آب‌های فراوان و سرزمین‌های پهناور است و بسا که یمامه را هم از توابع آن جا شمرند. و همو در مَادَّةُ الْأَخْصَاءِ گوید اخْصَاء شهر شناخته شده‌ای در بحرین است.

در دورانی که سیبخت مرزبان ایران در هَجَر بود؛ امور اعراب بادیه‌نشین آن جا هم از سوی دولت ایران به مردی عرب موسوم به مُنْذَرین ساوی مُحَوَّل شده بود.

در سال هشتم هجری، حضرت پیامبر اسلام - که بر او درود باد - علاء ابن عبدالله را برای دعوت اهل بحرین به دین اسلام، به آن جا اعزام داشت و با او دو نامه: یکی برای سیبخت و دو دیگر برای منْذَرین ساوی فرستاد. از آنجا که نامهٔ پیامبر به سیبخت در کتب تاریخ نقل شده و در دسترس است، می‌توان اطلاعات سودمندی را دربارهٔ جغرافیای انسانی آن سرزمین در آن دوران و نیز نظر پیامبر را دربارهٔ زردشتیان آن جا و روش برخورد با آنان را از آن استنباط کرد؛ از آن جمله می‌توان دانست که در آن زمان تنها دین مهم و قابل ذکر در بحرین پیش از ظهور اسلام، دین زردشتی بود و در آنجا آتشکده‌هایی هم بر پا بود که حُکم مالکیت آن‌ها در همان نامه تعیین شده و جزو اموال عمومی به‌شمار می‌آمده است.

این را از این جا می‌توان دانست که در نامهٔ پیامبر، از کسانی که با پذیرفتن اسلام می‌بایستی جزیه می‌پرداختند، جز از زردشتیان از پیروان مذاهب دیگری نام برده نشده است.

ترجمهٔ فارسی نامهٔ حضرت محمد پیامبر اسلام به مردم بحرین بر این تقریب است:

«... اگر شما نماز بگزارید و زکات بدهید و نیک‌خواه خدا و رسول او باشید و ده یک محصول خرما و بیست یک غَلَّات خود را هم پیردازید و فرزندان خود را به مَجُوسیت بار نیاورید، از آنچه بر آن اسلام آوردید، برخوردار خواهید بود، جز آن که آتشکده از آن خدا و رسول او است؛ و

اگر این‌ها را نپذیرید (و به دین خود باقی بمانید) بر شما جزیه خواهد بود.^۱ چون مقررات جزیه با زردشتیان بحرین تعیین شد، منافقان عرب به خُرده‌گیری پرداختند و گفتند محمد گمان می‌کرد که جز از اهل کتاب جزیه پذیرفته نمی‌شود، در صورتی که از زردشتیان «هَجَر» که اهل کتاب نیستند، جزیه پذیرفت و در جواب ایراد منافقان عرب، این آیت نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»، (یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما خود را باشید و وقتی هدایت یافتید از گمراهی دیگران زیانی نخواهید دید).^۲

این بهانه جویان منافق قصدشان این بود که با پیامبر اسلام مخالفت ورزند و قرآن چنان که باز نموده شد، زردشتیان را در عداد اهل کتاب قرار داده و آنان را از دایره شرک خارج ساخته بود و دیگر انکار و مخالفت جا و موقعیتی نداشت، مگر خبث و گمراهی.^۳

مطلبی که خیلی اساسی و مهم است، این است که قرآن مقرر فرموده: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ و پیامبر اسلام که پیامبر رحمت بود، اهل کتاب را به قبول دین اسلام در تنگنا قرار نمی‌داد و پیروان ادیان کتابی، هرگاه به دین خود باقی می‌ماندند، فقط از آنان جزیه گرفته می‌شد. در نامه حضرت رسول به ساکنان هَجَر و بحرین، گفته شده که اگر شما نماز بگذارید و زکات بدهید و نیک‌خواه خدا و رسول او باشید و فرزندانان را

۱ متن نامه حضرت پیامبر اسلام را بلاذری در فتوح البلدان (صفحات ۹۶-۹۵) آورده است. ضمناً رجوع شود به صفحات (۲۱۱-۲۱۰) جلد اول تاریخ و فرهنگ ایران، تألیف استاد راحل دکتر محمد مُحَمَّدی ملایری. ۲ قرآن کریم ۱۰۵/۵.

۳ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در یک غزل می‌گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را کوش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کِنِشت

سر تسلیم من و خشت در می‌کده‌ها

مدعی گر نکنند فهم، سخن گوسر و خشت

به مسلمانی تعلیم دهید و تربیت کنید، از آنچه بر آن اسلام آوردید، برخوردار خواهید بود، جز آن که آشکده از آن خدا و رسول اوست و اگر این شروط را نپذیرید، بر شما جزیه که همان مالیات است، خواهد بود. در نامه حضرت پیامبر دستوری داده نشده که آشکده را ویران کنند، بلکه فرموده اند آشکده مال خدا و رسول اوست؛ یعنی جزو اموال عمومی است.

بلاذری در فتوح البلدان روایت‌های مختلفی در این مایه نقل کرده و از آن جمله، روایتی از عبدالعزیز بن عبید الله آورده است که، پیامبر شخصی را نزد کسانی که از سوی کسری در [بحرین] بودند، فرستاد و آنان اسلام را نپذیرفتند؛ پس بر آنان جزیه نهاد: هر مردی یک دینار.^۱ و نقل کرده است که پیامبر (ص) به منذر بن ساوی نوشت: «از مُحَمَّد پیامبر، به منذرین ساوی. تو را صلح باشد. پروردگار را که جز او خدایی نیست با هم سپاس گزاریم. اما بعد: نامه‌ات به من رسید و آنچه در آن بود، استماع کردم. هر که نماز ما گزارد و قبله ما قبله خود سازد و ذبیحه ما خورد، مسلمان است و هر که از آن اِبا کند، بر او جزیه قرار خواهد گرفت.»^۲

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش و او از ابوصالح و او از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول الله (ص) به مُنذرین ساوی نامه نوشت و او مسلمان شد و اهل هَجَر را به اسلام خواند، برخی از ایشان راضی بودند و بعضی دیگر کراهت داشتند. اما اعراب مسلمان شدند و مجوسان و یهودیان به جزیه رضایت دادند که از ایشان گرفته شد.

تصریح قرآن مجید بر این که زردشتیان در عداد اهل کتابند، برای زردشتیان بسیار ارزش و اهمیت دارد و ضمناً دلیلی است بر وجود مُصلِحی که بنیان‌گزار دین زردشتی بوده است.

در ابتدای ظهور اسلام هیچ دینی شمار پیروانش به دین مجوس

۱ نگاه کنید به متن عربی فتوح البلدان، صفحه ۹۹ و به ترجمه فارسی آن صفحه ۱۱۸ چاپ نشر نقره و هم چنین به تاریخ و فرهنگ ایران در دوره انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد اول، صفحه ۲۱۰ به بعد، تألیف زنده یاد استاد محمد محمدی ملایری.

۲ ترجمه فارسی فتوح البلدان، صفحه ۱۱۷.

(زردشتی) نرسیده بود. از این رو زردشتیان دین خود را دین بزرگ می خواندند؛ زیرا در غالب سرزمین وسیع ایران و خارج از فلات ایران و همه جزایر خلیج فارس تا برسد به عربستان و یمن، غالب سکنه آن حدود زردشتی مذهب بودند و مسلمانان با ایشان همچون با اهل کتاب معامله می کردند و با آنان به صلح کنار می آمدند و زردشتیان در اقامه مراسم و تشریفات دینی خویش، مانند یهود و نصاری و صابئین آزادی عمل داشتند و جزیه که نوعی مالیات بود می پرداختند و زیر چتر امان دولت اسلامی جان و مالشان محفوظ و مصون بود و حتی آشکده هاشان چند قرن به عنوان معابد زردشتی دایر و بر پا بود.

بلاذری به اسناد خود در فتوح البلدان می نویسد: مُغِیْزَةُ بن شعبه به عنوان والی از سوی خلیفه عمر بن الخطاب در سنه ۲۲ هجری به کوفه آمد و نامه ای به همراه آورد که در آن حذیفه بن یمان به ولایت آذربایجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آن جا برفت تا به اردبیل رسید که کرسی نشین آذربایجان بود و مرزبان آذربایجان در آن جا می زیست و خراج آن دیار به همان جا (اردبیل) می رفت. مرزبان جنگ جویانی را از مردم باجروان و مِیْمَذ و نَریر و سرات و شیز و میانج و جاهای دیگر نزد خود گرد آورده بود و چند روز با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوست. ^۱ سپس مرزبان با حذیفه از سوی همه

۱ در جنگ هایی که میان اعراب و ایرانیان در زمان خلافت عمر و عثمان روی داد، بسیاری از ایرانیانی که در مقابل حملات تازیان مقاومت می کردند، یا حصار می گرفتند، کشته شدند، آبادی های کثیری ویرانه شد، ولی هر جا به صلح می انجامید، در زمان خلفای راشدین پیمان ها را حکام اعراب غالباً محترم می شمردند. با انتقال خلافت به بنی امیه، عرب ها در صدد برآمدن زبان و هویت ایرانی را از میان ببرند. و چنین وانمود می کردند که عرب و اسلام تفکیک ناپذیرند و می گفتند: اسلام را مگر در زبان عربی نمی توان فهمید؟ ولی ایرانیان با تعریب سخت مخالفت کردند و یکی بودن عرب و اسلام را توهم شمردند. اسرا و بچه های اسرای که در جنگ ها به اسارت درآمدند و به کوفه و بصره و سایر نقاط عربی نشین کوچانده شدند، دین مبین اسلام را پذیرفتند، بی آن که آداب و زبان و رسوم ایرانی خود را از یاد ببرند. در سنه ۶۶ هجری هنگامی که سپاهیان شام به سرکردگی ربیع بن الحارث در زمین موصل با سپاهیان مختار بن ابی عبید ثقفی به سرکردگی یزید بن انس به هم برخوردند و برای جنگ به صف آرایی پرداختند، سرکرده سپاه شام برای این که سپاهیان مختار را در چشم سپاهیان خود خوار جلوه دهد، بدین گونه به لشکریان خود معرفی کرد: «ای مردم شام، شما با بردگان

مردم آذربایجان صلح کرد بر این شروط که هشت صد هزار درهم به وزن هشت،^۱ ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی بُرده نشود و آتشکده‌ای ویران نگردد و متعرض گردان بلاسجان و سبلان و ساترودان نشوند و به ویژه مردم شهر شیز، از رقصیدن در اعیاد خود و انجام دادن مراسمی که به جا می‌آورند، ممنوع نگردند. پس از قبول این شروط، حُدیفه سپس به غزای موقان و جیلان (گیلان) رفت و با آنان مصاف داد و به قرار پرداخت خراج با ایشان نیز صلح کرد.^۲

در زمان خلافت عمر - خلیفه دوم - ایران گرفتار حمله تازیان شد و عُمّالش از بیم سخط او ضوابط اسلامی را که در قرآن آمده بود در معامله با اهل کتاب، کم یا بیش رعایت می‌کردند و وقتی پیمانی منعقد می‌شد، به شرایط پیمان و قول خویش عمل می‌کردند. از زردشتیان جزیه می‌گرفتند و از این رو چند قرن در سطح ایران آتشکده‌ها دایر بود تا زمان حمله تاتار که غالب شهرها و دهات ایران زیر تاخت و تاز قرار گرفت و همچنان که بسیاری از مساجد، خراب شد، اغلب آتشکده‌های زردشتیان نیز ویران

→ فراری و کسانی می‌جنگید که از اسلام برگشته‌اند و عربی هم حرف نمی‌زنند». اینان ایرانیان مسلمان کوفه بودند که ستون اصلی سپاه مختار را تشکیل می‌دادند، فارسی حرف می‌زدند و عربی هم نمی‌دانستند و از اسلام هم برگشته بودند و به جان و دل اسلام را قبول کرده بودند. دینوری سپاه مختار را چنین توصیف کرده است: «همه آن‌ها مگر اندکی، از فرزندان ایرانیان بودند که در کوفه می‌زیستند و به نام حمراء، خوانده می‌شدند». باز هنگامی که بار دیگر سپاهی از مختار به سرکردگی ابراهیم اشتر برای مقابله با سپاه شام که عبیدالله بن زیاد هم یکی از سران آن بود، با بیست هزار مرد جنگی از همین ایرانیان مسلمان در برابر سپاه شام اردو زدند، در شبی دو تن از سران قبایل شام برای سازش با ابراهیم، نهانی از اردوی شام به اردوی او آمده بودند و وقتی به او رسیدند، با رنگی از گلايه و سرزنش به او گفتند: «آنچه در این اردوگاه تو بر غم و اندوه ما افزود، این بود که از وقتی که به اردوی تو وارد شدیم تا هنگامی که به تو رسیدیم یک کلمه هم عربی نشنیدیم و تو با این عجم‌ها چه گونه به جنگ با بزرگان و دلاوران عرب که در سپاه شام‌اند آمده‌ای؟» و ابراهیم در جواب گفت: «اینان از فرزندان اسواران و مرزبانان ایران هستند و هیچ‌کس بهتر از این‌ها از پس سپاه شام برنخواهد آمد». نتیجه هم همان بود که ابراهیم اشتر پیش‌بینی کرده بود و سپاه شام در هم شکست و عبیدالله بن زیاد هم در همین جنگ هلاک شد. ولی عرب‌ها دلاوران ایران را در اثر ندانستن عربی در خور سرزنش می‌دانستند. تاریخ و فرهنگ ایران، جلد اول، تألیف زنده یاد دکتر محمد محمدی ملایری، چاپ تهران، سال ۱۳۷۲ شمسی. ۱ یعنی هر ده درهم به وزن هشت مثقال.

۲ بلاذری روایات مختلف را در این باره جمع‌آوری کرده است و خوانندگان می‌توانند به کتاب او مراجعه کنند، صفحه ۴۵۷ به بعد.

شد. با وجود این در گوشه و کنار ایران آتشکده‌هایی باقی ماند. در زمان شاه عباس اول به عنوان این که برخی از زردشتیان با پرتقالی‌ها همکاری کرده‌اند، برخی از آتشکده‌های حوالی بندرعباس فعلی ویران و خاموش شد، ولی باز هم در شهرهایی از قبیل یزد و کرمان و غیر این‌ها همچنان آتشکده‌ها باقی ماند.^۱

۱ اسلام همراه با زبان عربی در ایران راه یافت و این سرزمین مدت‌ها در حیطه اقتدار حُکام عرب بود که به تعریب ایرانیان سخت می‌کوشیدند. اکثریت عظیم سکنه ایران به تدریج در حدود پنج قرن پس از سقوط دولت ساسانی به اسلام گرویدند، ولی به قبول تعریب تن در ندادند و عملاً به زبان و آداب و هویت ایرانی خویش دل‌بستگی نشان دادند و نگذاشتند که کشورشان مانند قبطیان در مصر، کشور عربی به شمار آید و زبان و تاریخ و گذشته آن فراموش شود. غالب ایرانیان، مسلمانان را به جان و دل پذیرفتند و بیش از همه ملت‌های دیگر از ابتدای ظهور اسلام، به اسلام یاری کردند و در رشته‌های علوم مختلف اسلامی خدمات مهمی به عالم اسلام با حفظ هویت ایرانی خود انجام دادند. ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶-۳۴۸) در تاریخ بخارا می‌نویسد: «مردم بخارا در اول اسلام در نماز، قرآن به فارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن» و هم به گفته او «در نماز جماعت هنگام رکوع و سجود مردی به جای تکبیر عربی به زبان خودشان بانگ کردی و آنان را بی‌گانه‌انیدی» (تاریخ بخارا، چاپ تهران، صفحه ۶۷، سال ۱۳۵۱ خورشیدی).

فتوای علمای ماوراءالنهر، درباره زبان فارسی و اسلام و جواز ترجمه تفسیر طبری از تازی به فارسی در زمان منصور بن نوح امیر سامانی (۳۵۰-۳۶۵ هـ) و عمل وی از آن رو نقطه عطفی در تاریخ زبان فارسی شمرده می‌شود که توهم بی‌اساسی را که در زمان امویان در اذهان رسوخ یافته بود و می‌رفت که به سنتی پایه‌دار و اسلام نما درآید و قلمرو زبان فارسی را از آنچه که بود تنگ‌تر کند، درهم شکست و راه زبان فارسی را در علوم قرآنی و انواع معارف اسلامی باز کرد و موانع را تا حد زیادی از جلو آن برداشت و موجب شد که زبان و ادب فارسی رو به کمال برود و با بار اسلامی خود نیز هم‌چنان بیال و اسلام را، هم در قلمرو بسیار وسیع خود بگستراند و هم با خود به سرزمین‌های دور دست هند و چین و خاور دور ببرد و در آن‌جاها بشناساند.

امیر سامانی از علمای ماوراءالنهر فتوا گرفت که روا باشد ما این کتاب (تفسیر طبری) را به زبان فارسی برگردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس را که او تازی نداند. از قول خدای عزّ و جلّ که گفت: «و ما ارسلنا من رَسولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ»، یعنی: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به زبان قوم او (سوره ابراهیم، آیه ۴) و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل پیغامبر، همه پیغامبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی و اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسماعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی‌الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند و این جا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم‌اند» (مقدمه ترجمه تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۵).

واضح است که از این فتوا و استدلال جز این بر نمی‌آید که:

۱. «زبان فارسی در سرزمین‌های فارسی زبان برای بیان شریعت و احکام اسلامی و تفسیر کلام خدا، همان حُکم را دارد که زبان عربی در سرزمین‌های عربی زبان دارد.

اسلام با همه ادیان موجود آن زمان سرمدارا و سازش داشت و اصل «لا إكراه فی الدین» را مد نظر قرار می داد. برخی از علما و فقهای اسلام پس از رحلت حضرت رسول فتوا دادند که آنچه درباره مشرکین در قرآن حکم شده، راجع است به مشرکان مکه و مدینه و حجاز، نه مشرکین خارج از شبه جزیره عربستان و از این رو وقتی اسلام به هند نفوذ یافت و حکومت اسلامی تشکیل شد با هندوها نیز همانند اهل کتاب معامله کردند و از آنانی که به مذهب هندو باقی ماندند، فقط جزیه اخذ شد و امیران و پادشاهان مسلمان و عاملان آنان از همین طریق، هم خزانه حکومت اسلامی را پر کردند و هم از کشتار هندوان بی گناه در شهرها و قصبات جلوگیری کردند.

خدای تعالی خطاب به پیامبر بزرگ اسلام در آیات قرآنی فرموده است:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ. إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ. فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ. إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابُهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»^۱.

و نیز در سوره مبارکه یونس خطاب به پیامبر می فرماید: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۲.

به گفته ناصر خسرو قبادیانی، سخن گوی مشهور زبان فارسی:

خَلْقُ هَمِهْ یَکْسِرِهْ نِهَالِ خَدایند

هیچ نه بشکن تو زین نهال و، نه برکن

→ ۲. زبان فارسی به سبب پیشینه کهن آن در شرایع آسمانی، آن مایه و منزلت را دارد که حامل شریعت اسلامی و کتاب آسمانی آن هم باشد.

۳. اگر قرآن به زبان عرب بر پیغمبر اسلام نازل شده، بدان سبب بوده که پیغمبر از میان عرب برخاسته و اگر از میان قوم دیگری برمی خاست، به زبان آن قوم دیگر بر او نازل می شد. یعنی این که وحی و رسالت در زبان خاصی محصور نمی ماند، و آن جا که زبان مردم فارسی است، می بایستی به زبان فارسی برگردانده شود. و آنچه در این فتوا در خور تأمل می نماید، معنایی است که برای واژه قوم در این آیه شریفه ذکر شده است. در این فتوی قوم پیغمبر منحصر به قبیله و قوم عرب او نیست، بلکه همه امت پیغمبر قوم اویند و زبان قوم او، زبان همه پیروان اوست (نقل از تاریخ و فرهنگ ایران، تألیف استاد محمد محمدی ملایری، جلد اول، صفحه ۱۲۷ به بعد).

۱. قرآن کریم، سوره غاشیه، آیات ۲۶-۳۱. ۲. همان، سوره یونس، آیه ۹۹.

قانون اساسی غیر قابل تغییر اسلام، کتاب مقدس قرآن کریم است و مسلمانان باید به آنچه در این کتاب آمده، عمل کنند و متوجه باشند که اسلام یک مذهب الهی، بر پایه اصل سهله و سمحه و مُدارا و گذشت با خلق خدا است؛ و پیامبر ما، پیامبر رحمت و کرامت است و باب توبه بر روی خطاکاران و گناهکاران باز، و خدا وعده بخشش و عفو و غفران داده و وعده خدای تعالی راست و ارحم الراحمین است. خدای تعالی خطاب به پیامبر در قرآن فرموده است: «و تُبَيِّرُكَ لِیُسْرَى» شریعت تو، شریعت سهله و سمحه است (لِیُسْرَى)، مؤنث الیسر به معنی سهولت و دین یسر یعنی دین سهل و آسان و مراد بالیسرِی شریعت سمحه اسلام است که در آن عسر و حرج یا تنگی و مشقّت نیست) و همین معنی در آیت ۷۸ سوره حج نیز تأیید و تأکید شده، آن جا که تنزیل ناطق است:

«وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» از این رو همه احکام مادون طاقت است، نه مافوق طاقت.

شاعر عارف شیعه، سنایی غزنوی با عبارتی جامع، ولی کوتاه - در بیتی - قرآن کریم را چنین توصیف کرده است:

أَوَّلُ وَ آخِرُ قُرْآنَ زِجَه «با» آمد و «سین»؟ یعنی: اندر رو دین رهبر تو قرآن، بس^۱

سیسانیه یا به آفریده، نخستین فرقه زردشتی بعد از ظهور اسلام و از مجوس زرادشتیه، گروهی اند که ایشان را «سیسانیه»^۲ و «به آفریده» خوانند و رئیس آنان مردی بود، به نام «سیسان»، از مردم رُستاق نیشابور در ناحیه خواف. و در زمان ابومسلم صاحب الدوله خروج کرد.

۱ اشاره است به این که، اول قرآن با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز می شود و آخر این کتاب مجید به آیت: «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ» پایان می یابد. کشتارهایی که در الجزایر و افغانستان و برخی دیگر از ممالک اسلامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان روی داده است و متأسفانه هر روز هنوز روی می دهد، هیچ ارتباطی به دین حنیف اسلام ندارد و اعمالی است مخالف با مبانی اسلامی. این اعمال آدم کشی محض است و مسلمانان راستین از دست زدن به این گونه اعمال شنیع بیزارند. اسلام دین فطرت است و فطرت انسانی با کشتار سازگار نیست.

۲ و معادل عبارت به نام سیسان که در چاپ الازهر آمده است، در چاپ تهران نیست و معادل عبارت او که بناء ناحیه خواف خراسان کرده بود که در متن ترجمه صدر ترکه اصفهانی آمده است، در هیچ یک از چاپ های تهران و جامعه الازهر و قاهره (به سعی عبدالعزیز محمد وکیل) دیده نمی شود.

او در اصل زمزمی بود؛ آتش پرستیدی؛ ترک آتش پرستی کرد و مجوس را به ترک آتش پرستی و زمزمه کردن خواند.

و کتابی برای مجوس وضع کرد و در آن ایشان را به فروهشتن موی‌ها - یعنی گذاشتن موها - امر فرمود، و حرام کرد بر ایشان گرفتن مادران و دختران و خواهران به زنی و خوردن شراب و امر کرد بر ایشان که در وقت سجده چون روی به آفتاب کنند بر یک زانو بنشینند. و آن طایفه رباط‌ها (کاروانسراها)، بنا کردند و اموال خویش بر آن بذل نمودند، و گوشت حیوانات مرده را نمی‌خوردند و حیوانات را تا پیر نمی‌شدند نمی‌کشتند. و آنان دشمن‌ترین خلق خدا نسبت به مجوس آتش پرستند.

آنگاه موبد مجوس، سیسان [به آفرید] را نزد ابومسلم برد و ابومسلم او را بر در مسجد جامع نیشابور بکشت.

و پیروان به آفرید گویند که سیسان بر اسبی راهوار و زردرنگ به آسمان بر شد و سوار بر همین اسب فرود آید و از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت.

و آنان به نبوت یا پیامبری زرادشت اقرار دارند و پادشاهانی را که زرادشت را بزرگ می‌داشتند، آنان را نیز بزرگ می‌دارند.

و از چیزهایی که زرادشت در کتاب زند - اوستا خبر داده است، آن است که در آخرالزمان شخصی ظاهر شود که او را اوشی دریتا (Ušidarīta) می‌خوانند و او جهان را با دین و عدالت آراسته خواهد کرد.

بیرونی در آثار الباقیه راجع به بهافرید بن ماه فروذین می‌نویسد:

در زمان «ابومسلم، صاحب دولت عباسی» [داعی دولت عباسی] شخصی به نام بهافرید پسر ماه فروذین داعیه نبوت کرد. او در رستاق خواف از دهستان‌های نیشابور در قصبه‌ای به نام سیراوند ظاهر شد و اصلاً اهل زوزن بود و در ابتدای امر پنهان گردید و به سوی چین رفت و هفت سال در آن جا ماند و در بازگشت پیراهنی از حریر سبز با خود آورد که چون آن را تا می‌کردند در مُشت جای می‌گرفت و شبانگاه به بالای بامی شد و بامدادان از آن جا فرود آمد و دهقانی که زمین خود را شخم می‌زد، وی را بدید. بهافرید به دهقان گفت، در مدتی که غیبت کرده بودم، به آسمان

رفتیم و بهشت و دوزخ بر من ارائه داده شد و از خداوند به من وحی رسید و این پیراهن را بر اندامم کرد و در همان ساعت به زمین نزول کردم. پس آن مرد بزرگ (دهقان)، او را تصدیق کرد و مردم را گفت که من خود دیدم که از آسمان فرود آمد. در نتیجه جمعی از مجوس به پیروی وی گرد آمدند. بهافرید در اکثر مراسم و آداب با مجوس اختلاف کرد، ولی زردشت را تصدیق داشت و مدعی بود که سرّاً وحی به او نازل می شده است. او هفت نماز برای پیروان خود واجب گردانید: یکی در یگانگی خدای و نیایش او، یکی در آفرینش آسمان‌ها و زمین، یکی در خلق حیوانات و روزی آن‌ها، یکی در مرگ، یکی در بعث و حساب [رستاخیز و روزشمار]، و ششم یک نماز راجع به اهل بهشت و دوزخ و آنچه برای آنان آماده و تدارک می شود. و یک نماز هم در ستایش اهل جنت.

بهافرید برای پیروان خود کتابی به زبان فارسی بپرداخت و به آنان دستور داد خورشید را سجده کنند و هنگام پرستش خورشید یک زانو را به زمین نهند و روی خود را همیشه متوجه خورشید نمایند و موی سر را بگذارند بلند شود و زمزمه را هنگام صرف طعام موقوف کنند و چهارپایان را ذبح نکنند، مگر وقتی که لاغر و پیر شده باشند و شراب نیاشامند و از اکل میته پرهیزند و با مادران و خواهران و خواهرزادگان یا برادرزادگان و محارم (Khwadth) ازدواج نکنند و بیش از چهار صد درهم به عنوان مهر نگیرند. او دستور داد که راه‌ها و پُل‌ها را از هفت یک دارایی و دست‌رنج کسب و کار خود تعمیر کنند.

و همین که ابومسلم وارد نیشاپور شد، موبدان و هیبر بدان گردوی جمع شدند و نزد او شکایت بردند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت فساد کرده است. ابومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد تا بهافرید را بیابد و بیاورد. عبدالله بن شعبه، بهافرید را در کوه‌های بادغیس بیافت و دستگیر نمود. و نزد ابومسلم آورد و ابومسلم وی را با هر که از پیروانش یافت بکشت.

بیرونی می نویسد: پیروان وی که بهافریدیّه نامیده می شدند، هنوز تعالیم او را حفظ می کنند و با مجوسانی که معتقد به زمزمه می باشند، سخت

دشمنی می‌ورزند. گمان دارند خادم بهافرید گفته است که بهافرید بر سمندی نشست و به آسمان رفت و همچنان که صعود کرد، بار دیگر نیز فرود آید و از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت.^۱

گزارش فردوسی در شاهنامه

در پی آن که گشتاسب به دین زردشت گروید، و ارجاسب پادشاه توران از این امر آگاه شد، پندنامه‌ای به گشتاسب نوشت و وی را از قبول دین مزدیسنی برحذر داشت. فردوسی این داستان را بدین سان از قول دقیقی گزارش کرده است:

مر آن بند را از میان باز کن	به شادی می‌روشن آغاز کن
گر ایدون که بپذیری از من تو پند	ز ترکان تو را نیز ناید گزند
زمین کُشائی و ترکان چین	تو را باشد این همچو ایران زمین
به تو بخشم این بی‌کران گنج‌ها	که آورده‌ام گرد با رنج‌ها
نکورنگ اسپان با سیم و زر	به اُستام‌ها در نشانده گهر
غلامان فرستمت با خواسته	نگاران با جعد آراسته
ور ایدون که نپذیری این پند من	ببینی گران آهنین بند من
بیایم پس نامه تا چنگاه	کنم کشورت را سراسر تباه
سپاهی بیارم ز ترکان چین	که بنگاه‌شان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون به مُشک	به مُشک آب‌دریا کنم پاک، خشک
بسوزم نگاریده کاخ تو را	ز بُن برگم بیخ و شاخ تو را

از ایرانیان هر چه مرد است پیر	که شان بنده کردن نباشد هُزیر،
از ایشان نیایی فزونی بها،	کنم شان همه سر ز گردن جدا
زن و کودکان شان بیارم ز پیش	کنم شان همه بنده شهر خویش
بگفتم همه گفتمی سر به سر	تو ژرف اندر این پندنامه نگر ^۲

۱ آثارالباقیه، تألیف البیرونی، صفحات ۱۹۴-۱۹۳ ترجمه زاخو و صفحات ۲۳۲ و ۲۳۴ ترجمه فارسی اکبردانا سرشت، چاپ تهران، سال ۱۳۲۱ شمسی. (مطابق با ص ۳۱۵-۳۱۴ چاپ ۱۳۷۷ شمسی)

۲ شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۷۶-۷۵.

چون فرستادگان ارجاسب نامه او را نزد گشتاسب آوردند و با رعایت آداب درباری به گشتاسب تقدیم داشتند؛ گشتاسب نامه را باز کرد و مطالب آن را از نظر گذرانید و سخت برآشفته و زیر و موبدان و سپهبدان و مشاوران خود را بخواند تا به نامه ارجاسب پاسخ دهند.

حمزه اصفهانی در تاریخ خود می نویسد: «در سال سیام پادشاهی کی گشتاسب، زردشت در پنجاهمین سال عمر خود از آذربایجان به سوی وی آمد و دین خود را آشکار ساخت.»

در دوره پادشاهان ساسانی نظر به اهمیت آذربایجان، یکی از مرزبانان ایران به حکومت آن سرزمین گماشته می شد. شهر شیز یا گنزگ (گنجک) مرکز آذربایجان بود و ظاهراً مطابق است با ویرانه های لیلان در جنوب شرقی دریاچه اورمیه. در شیز آتشکده مهمی احداث شده بود که پادشاهان ساسانی پس از رسیدن به سلطنت به زیارت آن می رفتند. بنابر منابع زردشتی بعدها این آتشکده به قلعه اشکانی تیب ارمائیس [تیب آرمائیس یا تخت سلیمان کنونی] که کمتر قابل دسترسی بود، انتقال یافت.

از مداین یا تیسفون شاهراهی به شیز احداث شده بود که شهرزور در نیمه آن قرار داشت و از این رو آن را «نیم از راه» می خواندند. به گفته یاقوت در *مُعْجَمُ الْبُلْدَان*، مردم مراغه شهر شیز را گزنای می خواندند. و به نوشته منابع یونانی گز یا گزنه، یکی از دو پایتخت آذربایجان قدیم بوده است و کوه معروف اسنوند (اسنوندگر Asnavandgar) در آذربایجان بود.

نوشته های مؤرخان اسلامی نیز موقعیت ویژه شهر شیز را در دوره اشکانی و ساسانی، متذکر شده اند. پاره ای از مؤرخان عرب می نویسند که شهر شیز پایتخت تابستانی پادشاهان اشکانی بوده و آتشکده آذر گُشسپ (آذر جَسَنَس) در آن شهر دایر بوده است.

ظاهراً در سال ۲۲۲۰ پ. م. اُژت بَرَزَن، پادشاه آذربایجان، قلمرو فرمانروایی خود را تا حدود دریای سیاه گسترش داد. بعدها در دوره اشکانی اُزیو بَرَزَن و پسرش اُژت بَرَزَن شناخته شدند. پادشاه آذربایجان در دوره اردشیر بابکان، اتور پاتکان شاه یا آذر بادگان شاه خوانده می شد.

غالب پادشاهان ساسانی پس از جلوس بر تخت شاهی به منظور تعظیم آتشکده آذرگشسب پیاده به شهر شیز می‌رفتند. نقش و نگارها و آثار برجسته این آتشکده تا سده چهارم هجری یعنی زمان حیات مسعودی مَوْزَخ رَحَّالْهٔ عرب، باقی بوده است. از جمله نقش و نگارهای برجسته آن، صُورِ افلاک و ستارگان و نقشه جهان‌نما از خشکی‌ها و دریاها و آبادی‌ها و تصاویر نباتات و حیوانات بوده است.

ابودلف مُسَعَّر بن مُهَلْهَلْ که در سده چهارم در دربار ساسانیان می‌زیست، به نقل یاقوت حَمَوِی شخصاً از آتشکده آذرگشسب بازدید کرد و این هنگامی بود که از تاریخ احداث بنای آن هفت صد سال می‌گذشت.^۱

۱ (تاریخ و فرهنگ ایران، دکتر محمد محمدی ملایری، ج ۱، ص ۳۴۷ به بعد).

هراکلیوس در ۶۲۲ به کمک نیروی دریایی روم که هنوز دست نخورده مانده بود، از دریای سیاه گذشت و در ارمنستان به قوای ایران حمله برد و چون مسیحیان آن‌جا به او یاری دادند، پیروز شد و سال بعد از ارمنستان گذشت و به آذربایجان رسید و به گنزک (گنجه) - یکی از مراکز مهم ایران در آذربایجان شمالی - دست یافت و آتشکده آذرگشسب را که دارای ذخایر بسیار و نفایس بی‌شمار بود، تاراج کرد و به تخت معروف خسرو پرویز به نام تاق‌دیس که یکی از شگفتی‌های دنیای قدیم بود، دست یافت. هراکلیوس پس از تاراج و ویران کردن شهر همه تأسیسات آتشکده‌های آن‌جا را نیز به آتش کشید.

مُسَعَّر بن مهلهل برای به دست آوردن فلزات و سنگ‌های قیمتی به شیز رفته بود و به قول او این شهر در میان کوه‌های مراغه و زنجان و دینور واقع بود و گفته‌اند که گنج منسوب به خسرو پرویز در آن‌جا بوده است.

خسرو پرویز در جمع کردن اشیای نفیسه و سنگ‌های گران‌بها و آثار هنری کوشا بوده است. ثعالبی می‌نویسد: بیشتر مورخان بر آن‌اند که پرویز ایوان مداین را که به ایوان کسری مشهور است، بنا کرده است. دیگر نشانه هنر دوستی پرویز تخت تاق‌دیس است که اورنگی مصنوع از عاج و چوب ساج بوده و رویه کار و دستگیره و نرده‌های آن از طلا و نقره و درازیش یک‌صد و هشتاد آرش و پهنای آن یک‌صد و سی آرش و بلندی آن پانزده آرش بوده است و نردبان‌هایش از بریده‌های چوب شیز یا (سر جمع سریر) و آبنوس طلاکوب بوده است و بر آن طاقی از طلا و لاجورد نهاده بودند که صورت فلک و ستارگان و برج‌های فلکی و اقلیم‌های هفت‌گانه و پادشاهان و قرارگاه‌شان در مجالس و میدان‌های نبرد و شکارگاه‌ها بر آن نقش شده بود و هم در آن افزاری تعبیه شده بود که ساعات روز را می‌نمود. در تخت تاق‌دیس چهار نشستگاه بود که فرش‌های بافته از تافته و گوهر نشان از یاقوت و مرجان به اندازه هر یک گسترده بودند.

هر یک از نشستگاه‌ها مناسب بوده است با فصلی از سال و در آن تاج بزرگی قرار داشته که شصت من طلای ناب در آن به کار رفته بوده است و مرواریدهایی، هر یک چون تخم گنجشک بر آن

بر پایه نوشته مارکوارت، شهر اردبیل در دوره ساسانی پایتخت دوم آذربایجان بوده است.

بلاذری در فتوح البلدان تصریح کرده که شهر اردبیل هنگام حمله عرب یکی از قصبات آذربایجان و مقرّ مرزبان و یکی از دو پایتخت، در ناحیه آذربایجان بوده است. احتمالاً شیز پایتخت تابستانی و اردبیل پایتخت زمستانی یا برعکس بوده است.

در دوره ساسانی واژه مرزبان را شَهپ می‌گفتند. مارکوارت کلمه شَهپ را صورتی از خَشْتَرَه پاوه (ساتراپ) دوره هخامنشی می‌داند.

در زمان خسرو اول، کشور ایران دارای چهار پادوسبان^۱ بود که یکی از آن‌ها پادوسبان آذربایجان و ارمنستان و طبرستان نامیده می‌شد.

بنابر نوشته طبری، خسرو اول (انوشروان) سپاهیان ایران را زیر نظر و فرمان چهار سپهبد قرار داده بود که یکی از آنان سپهبد آذربایجان بود.

در اواخر دوره ساسانی، سپهبدان آذربایجان، یکی فرخ هرمزد و دیگری پسرش رستم فرخ‌زاد، سردار ایران در جنگ قادسیه بود. فرخ‌زاد برادر رستم نیز از مردان جنگی دوره ساسانی به‌شمار می‌رفت.

بلاذری در فتوح البلدان، رستم را آذری می‌خواند و حکایت از آن دارد که این خانواده اصلاً آذربایجانی بوده‌اند. گویا پس از کشته شدن رستم، برادرش اسفندیاز (اسفندیار) به اسپهبدی آذربایجان برگزیده می‌شود؛ زیرا

→ نشانه بودند و یا قوت‌هایی ژمّانی که در تاریکی می‌درخشیدند و چون شب دامن می‌گسترانید، روشنایی بامداد از آن‌ها سر می‌زد و شاخه‌های زُمرّد با چشمان افمی‌ها هم‌چشمی داشت. تاج شاهی با زنجیر طلا از ایوان آونگ بود که درازای زنجیر هفتاد ارش بود تا تاج با سر شاه نزدیک گردد. دنباله مطالب را در تاریخ تعالی می‌توانید بخوانید (ص ۴۴۴ به بعد). فردوسی نیز درباره تخت تاقدیس سخن گفته است. هر سفلد، باستان‌شناس آلمانی، کتابی درباره تاقدیس نگاشته و کریستن سن راجع به این تخت تحقیقاتی دارد. همچنین رجوع شود به تاریخ و فرهنگ ایران. تألیف استاد راحل محمد محمدی ملایری، ص ۳۴۸-۳۴۷، جلد اول، تهران، ۱۳۷۲.

خسرو پرویز پادشاهی خوش‌گذران و موسیقی دوست بود، ولی از نظر فکری و اندیشه ضعیف و ترسو و در عین حال مستبد.

^۱ پادوسبان: مرزبان یا نگهبان ایالت یا پرگنه (در پهلوی پاذگسبان یا پاذگوسبان) به معنی نایب السلطنه یا استاندار است. در عصر حاضر، در خرابه‌های تورقان در ناحیه‌ای از ترکستان شرقی نوشته‌هایی به زبان پهلوی راجع به دین مانی به دست آمده است.

مقارن حمله قوای عرب به آذربایجان، صلح نامه‌ای که برای تسلیم آذربایجان تنظیم می‌شود، به امضای او بوده است. طبری تصریح می‌کند که او برادر رستم فرخ‌زاد است. پس از فتح نهاوند، سپاهیان عرب به سرکردگی مغیره بن یمان، ضمن روی داده‌های سنوات ۱۸ تا ۲۲ ه. به آذربایجان روی کردند و به موجب پیمان صلحی، آذربایجان به تصرف تازیان درآمد و مسلمانان متعهد شدند که آشکده‌ها را ویران نسازند و کسی را به اسارت نگیرند و زردشتیان در اقامه مراسم و تشریفات و شعائر مذهبی خود آزاد باشند.

ثعالبی در تاریخ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم^۱ از ابن خردادبه درباره زردشت نقل کرده است که زردشت^۲ از تیره منوچهر و اهل موقان (موغان)، از شهرهای آذربایجان بود و کتابی آورد که در آن از پاکی پروردگار و بزرگداشت او سخن رفته بود و هم‌چنان از خبرهای گذشته و آنچه پس از آن خواهد بود و دستور فرایض و واجبات و قوانین و احکام در آن آمده بود.

گرویدن اسفندیار به کیش زردشت

برخی از مؤلفان هم‌چون ثعالبی و ابن بلخی و طبری گفته‌اند که ایرانیان پیش از زردشت و نیز شاهان پیش از گشتاسب، ظاهراً بر کیش صابیه بودند که ستارگان را می‌پرستیدند و ماه و خورشید و مشتری را خدایان برتر می‌شمردند و یکی از نشانه‌های پرستش آنان، سخن ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی است که درباره کنیزش موسوم به ثریا، گفته است:

من صابی‌ام، ستارگان را می‌پرستم،

ثریا نیز با ستارگان روان است.

۱ ترجمه فارسی تاریخ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ص ۱۶۸، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۸.

۲ آنچه ثعالبی از ابن خردادبه نقل کرده در کتاب المسالك و الممالك چاپ اروپا، (ص ۱۲۱) به چشم نمی‌خورد و فقط در مورد شهر «ارومیه» مؤلف مسالك و ممالك می‌نویسد آن شهر را مدینه زردشت می‌خوانند. ظاهراً این مطلب را ثعالبی از کتاب تاریخ الکبیر اثر دیگر ابن خردادبه نقل کرده است.

چون یک بار بر خورشید سجده برم

ده بار نیز تُرِیا را نماز می برم.

طبری، لهراسب و گشتاسب را از پیروان صابیه بر شمرده است. گشتاسب کیش زردشت را پذیرفت، ولی در مورد صابئی بودن لهراسب و گشتاسب ساکت است.

ابن بلخی نیز در فارس نامه اشاره ای دارد که ایرانیان قبل از گشتاسب پیرو کیش صابیان بودند. عبارت فارس نامه چنین است:

«و زردشت حکیم در عهد وشتاسف (= بشتاسب، گشتاسب) آمد و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت پیامد، وشتاسف او را به ابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود، همه حکمت بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده، نبشته بود به زر، و وشتاسف آن را قبول کرد. و به اصطخر پارس کوهی است نفشت.^۱ گویند کی همه صورت ها و کنده گری ها از سنگ خارا کرده اند و آثار عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و پا زند آن جا نهاده بود.» و نیز ابن بلخی می نویسد: «گشتاسب اول آتشکده ای که ساخت به بلخ بود و دوم آتشکده به آذربایجان به جیس^۲ و سوم، آتشکده اصطخر پارس».

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان

چو اندر گذشت آن شب و، بود روز	بتایید خورشید گیهان فروز،
به زین بر نشستند هر دو سپاه	همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین	کجا بر نشستند گردان به زین،
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست	تو گفتی که بیستون است راست
برو بر فگسندند برگشتوان	برو بر نشست آن شه خسروان
چو هر دو برو بر فرود آمدند	ابر پیل بر، نای رویین زدند
یکی رزمگاهی بیاراستند	یلان هم نیردان همی خواستند

۱ در نسخه دیگر نقش یا کوه نقش (مُعَرَبِ نِشْت) ضبط شده است. سید جلال الدین طهرانی احتمال داده که همان کوه نقش باشد. (فارس نامه ابن بلخی، ص ۴۰؛ تهران، ۱۳۱۳).

۲ جیس: مُعَرَبِ شیز است که در آن جا آتشکده ای دایر بود و شرحش قبلاً داده شد.

بکردند یک تیر باران نخست
 بشد آفتاب از جهان ناپدید
 بپوشیده شد چشمه آفتاب
 توگفتی جهان ابر دارد همی
 وز آن گرزداران و نیزه‌وران
 هوازی^۱ جهان بود شبگون شده
 بیامد نخست آن سرارِ هُزیر
 به سان تگرگ بهاران درست
 چه داند کسی کان شگفتی ندید؟
 ز پیکان‌هاشان دُرفشان چو آب
 وز آن ابر الماس بارد همی
 همی تاختند آن بر این، این بر آن،
 زمین سر به سر پاک گلگون شده
 پُس شهریار جهان، اردشیر

به هر گوشه‌ای برهم آمیختند
 برآمد بر این رزم کردن دو هفت
 زمین‌ها پر از کُشته و خسته شد
 در و دشت‌ها شد همه لاله‌گون
 چنین بُد ز بس کشته آن رزمگاه
 ز روی زمین گرد انگیختند
 کزایشان سواری زمانی نَخفت
 سرا پرده‌ها نیز بر بسته شد
 به دشت و بیابان همی رفت خون
 که بد می‌توانست رفتن به راه

کشته شدن زَریر، برادر گشتاسپ

دو هفته برآمد بر این روزگار
 به پیش اندر آمد نَبَرده زَریر
 به لشکرگه دشمن اندر فتاد
 همی کُشت زیشان، و همی خوابنید
 چو ارجاسپ دانست کان پورِ شاه
 بدان لشکر خویش آواز داد
 دو هفته برآمد بر این بر درنگ
 بکردند گُردان گشتاسپ شاه
 کنون اندر آمد میانه، زَریر
 بکُشت او همه پاک مردانِ من
 یکی چاره باید سگالیدِ نا
 که هَزمان همی تیزتر گشت کار
 سمندی بزرگ اندر آورده زیر،
 چو اندر گیا، آتش و تیز باد
 مر او را ناستاد هر کُش بدید
 سپه را همی کرد خواهد تباه،
 که چونین همی داد خواهید داد؟
 نبینم همی رویِ فرجامِ جنگ
 بسی نامداران لشکر، تباه
 چو گرگ دُزآگاه و شیر دلیر
 سرافراز گُردان و ترکانِ من
 و گرنه ره ترک مالیدن

۱ هوازی: ناگاه، ناگهان.

بر این گر بماند زمانی چنین
 کدام است مرد از شما نام خواه
 یکی ترگ داری، خرامد به پیش
 هر آن کز میان باره انگیزند
 من او را دهم دختر خویش را
 سپاهش ندادند پاسوخ باز
 پس آن گه درآمد چو گرگ زیان
 چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست
 نه ایتاش ماند، نه خُلُخ، نه چین
 که آید پدید از میان سپاه،
 خَنیده کند در جهان نام خویش؟
 به گرد اندر ش پشت و بگریزند،
 سپارم بدو لشکر خویش را
 بترسیده بُد لشکر سرفراز
 زیر سپهد، جهان پهلوان
 همی کشت زیشان همی کرد پست

چو ارجاسپ دید آن چنان، خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان من
 ببینید خویشان و پیوستگان!
 از آن زخم آن پهلُو آتشی
 که گفتم بسوزد همه لشکر
 کدام است مرد از شما چیره دست
 هر آن کاو بدان گُر دُکُش یا زدا
 چو بخشنده ام، بیش بسپارم
 همیدون نداد ایچ کس پاسخ
 سه بار این سخن را برایشان براند
 بیامد پس آن بیدرفش سترگ
 به ارجاسپ گفت ای بلند آفتاب
 به پیش تو آوردم این جان خویش
 شوم پیش آن پیل آشفته مست
 به خاک افکنم تنش ای شهریار
 ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
 بدو داد ژوپین زهر آب دار
 که روز سپیدش شب تیره شد
 تگینان لشکر، گزینان من،
 ببینید نالیدن خستگان!
 که سامیش گرز است و تیر آرش،
 کنون بر فروزد همه کشورم
 که بیرون شود پیش آن پیل مست؟
 مرا و از آن باره بندازدا،
 کلاه از بر چرخ بگذارم
 بشد خیره و، زرد گشت آن رخ
 چو پاسخ نیامدش، خیره بماند
 پلید و بد و جادوی و پیرگرگ،
 به زور و به تن هم چو افراسیاب،
 سپر کردم این جان شیرین پیش
 گر آیدون که یابم بر آن پیل، دست،
 مگر بر دهد گردش روزگار
 بدادش بدو باره خویش و، زین
 که از آهنین کوه کردی گذار

چو از دور دیدش بر آورد خشم
 پر از خاک روی و، پر از خون دو چشم

به دست اندرون گرز چون سام یل به پیش اندرون گشته چون کوه تل
 نیارست رفتنش بر پیش روی ز پنهان همی تاخت بر گردِ اوی
 بینداخت ژوپین زهر آبدار ز پنهان بر آن شاهزاده سوار
 گذاره شد از خسروی جوشش به خون غرقه شد شهریارِ تنش
 ز باره بیفتاد پس شهریار دریغ آن نکو شاهزاده سوار
 فرود آمد آن بیدرفش پلید سلیحش همه پاک بیرون کشید
 سوی شاه چین برد اسپ و کمزش درفش سسیه، افسر پُر گهزش
 سپاهش همه بانگ برداشتند همی نعره از ابر بگذاشتند
 چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید مر او را بدان زرمگه بر ندید
 گمانی بَرَم - گفت - کان گَرده ماه که روشن بُدی زو همه رزمگاه،
 - نَبَرده برادرم، فرَخ زیر - که شیر ژیان آوریدی به زیر -
 فگندهست بر باره از تاختن بمانند گُردان ز انداختن
 نیاید همی بانگ شه زادگان مگر کشته شد شاه آزادگان
 هیونی بتازید تا رزمگاه بسه نزدیکی آن درفش سیاه:
 ببینید کان شاه من چون شدهست کیم از درد او دل پر از خون شدهست
 بدین اندرون بود شاه جهان که آمد یکی خون ز دیده چکان،
 به شاه جهان گفت ما تو را نگه دار تاج و سپاه تو را،
 جهان پهلوان، آن زیر سوار سواران ترکان بکشند زار
 سر جادوان جهان، بیدرفش مر او را بیفگند و بُرد آن درفش
 چو آگاهی کشتن او رسید به شاه جهان جوی و مرگش بدید،
 همه جامه تا پای پُدرید پاک بر آن خسروی تاج پاشید خاک

ز پس گفت داننده جاماسپ را: چه گویم کنون شاه لهراسپ را؟
 چه گونه فرستم فرسته به در؟ چه گویم بدان پیر گشته پدر؟
 دریغ آن گو شاهزاده، دریغ چو تابنده ماه اندرون شد به میغ
 بیارید گُلگون لهراسپی نهید از برش زین گشتاسپی،
 شوم کینه او بخوام همی که از درد او من بکاهم همی
 بیاراست مر جستن کینش را بورزیدن دین و آیینش را

جهان‌دیده دستور گفتا: بی‌پای به‌کینه شدن مر تو را نیست رای
 به فرمان دستور دانای راز فرود آمد از باره، بنشست باز
 به لشکر بگفتا کدام است شیر که باز آورد کین فرخ زریر؟

پذیرفتم اندر خدای جهان پذیرفتن راستان و مِهان،
 که هرگز میانه نهد پیش پای مرا و مرا دهم دخترم را هُمای
 نجنبید زیشان کس از جای خویش ز لشکر نیاورد کس پائی پیش

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد به اسفندیار که کشته شد آن شاه نیزه گزار
 پدرت از غم او بکاهد همی کنون کین او خواست خواهد همی
 کی نامور دست بردست زد بسناید از آن روزگاران بد:
 همه ساله زین روز ترسیدی چو او را به رزم اندرون دیدمی
 دریغا، سوارا، گوا، مهترا! که بختش جدا کرد تاج از سرا
 که کُشت آن سیه پیل نستوه را؟ که کند از زمین آهنین کوه را؟

برادش بُد پنج دانسته راه همه از در تاج و همتای شاه،
 همه ایستادند در پیش اوی که لشکر شکستن بُدی کیش اوی
 به آزادگان گفت پیش سپاه که ای نامداران و گردان شاه،
 نگر تا چه گویم، یکی بشنوید به دین خدای جهان بگروید

بدانید یکسر که روزی است این که کافر پدید آید از پاک دین
 نگر تا نبینید بگریختن نگر تا نترسید ز آویختن
 سرنیزه‌ها را به رزم افکنید زمانی بکشید و مردی کنید
 بدین اندرون بود اسفندیار که بانگ پدرش آمد از کوهسار،
 که ای نامداران و گردان من همه مرا چون تن و جان من،
 مترسید از نیزه و گرز و تیغ که از بخشِ مان نیست رویِ گریغ
 به دین خدا ای گوا اسفندیار به جانِ زریر، آن نَبَرده سوار،

که آید فرود او کتون در بهشت که من سوی لهراسپ نامه نوشت
 پذیرفتم اندرز آن شاه پیر - که گر بختِ نیکم بود دستگیر -
 که چون باز گردم از این رزمگاه به اسفندیارم دهم تاج و گاه
 سپه را همه پیش رفتن دهم ورا خسروی تاج بر سر نهم
 چنان چون پدر داد شاهی مرا دهم هم چنان پادشاهی ورا

رفتن اسفندیار به جنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گویِ تهمتَن خداوندِ اورنگ با سهم و تن،
 از آن کوه بشنید بانگ پدر به زاری به پیش اندر افگند سر
 خرامید نیزه به چنگ اندرون ز پیش پدر سر فگنده نگون

بدان لشکرِ دشمن اندر فتاد چنان چون در افتد به گلبرگ، باد
 همی کُشت از ایشان و، سر می برید ز بیمش همی مُرد هر کُش بدید
 چو بستور - پورِ زریرِ سوار - زخمیه خرامید زی اسپدار،
 یکی اسپ آسوده تیز رو جهنده یکی بورِ آگنده خَو
 طلب کرد از اسپدارِ پدر نهاده از بر او یکی زینِ زر،
 بیاراست و بَرگُشتوان برفگند به فتراک بر بست پیچان کمند

از آزادگان هر که دیدی به راه بپرسیدی از نامدار سپاه:
 کجا او فتاده است - گفתי - زریر پدر آن نَبَرده سوار دلیر؟
 یکی مرد بُد نام او اردشیر سواری گرانمایه، گُردی دلیر،
 بپرسید از او راه، فرزندِ خُرد سوی بایکُش راه بنمود گرد
 فکنده است - گفتا - میان سپاه به نزدیکی آن درفش سپاه
 برو زود کان جا فتاده است اوی مگر باز بینیش یک بار، روی
 پس آن شاه زاده برانگیخت بور همی کُشت گُرد و همی کرد شور
 بدان تاختن تا بر او رسید چو او را بدان خاک کُشته بدید،
 بدیدش مر او را چو نزدیک شد جهان فروزانش تاریک شد

همی گفت کای ماه تابان من چراغ دل و دیده و جان من،
 بر آن رنج و سختی بهروردم کنون چون برفتی، به که اسپردیم؟

پس آن گاه گفت ای جهان گیر شاه برو کینه باب من بازخواه

چو از پور بشیند شاه این سخن سیاهش بید روز روشن ز بُن
 جهان بر جهان جوی تاریک شد تن پیل و ایش باریک شد
 بسیارید - گفتا - سیاو مرا نَبَرَدی قبا و کلاه مرا،
 که امروز من از پی کین اوی برانم از این دشمنان خون به جوی
 یکی آتش انگیزم اندر جهان کز آن جا به کیوان رسد دود آن

گران مایه دستور گفتش به شاه نباید رفتن بدان زرمگاه
 به بستور ده باره برنشست مر او را سوی رزم دشمن فرست
 که او آورد باز کین پدر از آن کیش تو باز آوری، خوب تر

کشته شدن بیدرفش

بدو داد پس شاه، بهزاد را سیه جوشن و خود پولاد را

خرامید تا رزمگاه سپاه نشسته بر آن خوب رنگ سپاه
 به پیش صف دشمنان ایستاد همی برکشید از جگر سردباد،
 منم - گفت - بستور پور زیر پذیره نیاید مرا نره شیر
 کجا باشد آن جادوی بیدرفش که برده است آن جمشیدی درفش؟
 چو پاسخ ندادند آزاد را برانگیخت شبرنگ بهزاد را،
 بگشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مر او را کسی
 وز آن سوی دیگر گز اسفندیار همی گشتان بی مر و بی شمار
 چو سالار چین دید بستور را کیان زاده، آن پهلوان پور را،
 به لشکر بگفت این که شاید بدن کزین سان همی نیزه داند زدن؟
 بگشت از تگینان من بی شمار مگر گشت زنده زیر سوار

که نزد من آمد زریر از نخست بر این سان همی تاخت باره درست
 کجا رفت آن بیدرفش گزین؟ هم اکنون سوی مَنش خوانید، هین!
 بخواندند و آمد دمان بیدرفش گرفته به دست آن درفش بنفش
 نشست بر آن باره خسروی بپوشیده آن جوشن پهلوی
 خرامید تا پیش لشکر ز شاه نگهبان مرز و نگهبان گاه

بگشتند هر دو به ژوبین و تیر سر جادوان ترک و پور زریر
 پس آگاه کردند زان کارزار پُرس شاه را، فرخ اسفندیار
 همی تاخست تا بدیشان رسید سر جادوان چون مر او را بدید،

ببنداخت آن زهر خورده براوی مگر کیش کند زشت، رخشنده روی،
 نیامد بر او تیغ زهر آبدار گرفتش همان تیغ شاه، استوار
 زدش پهلوانی یکی بر جگر چنان کز دگرسو برون کرد سر

فرود آمد از باره اسفندیار سلیح زریر، آن گزیده سوار،
 از آن جادوی پیر بیرون کشید سرش را ز نیمه تن اندر بُرید
 نکورنگ باره‌ئی زریر و درفش ببرد و، سر بی هنر بیدرفش
 سپاه کیان بانگ برداشتند همی نعره از ابر بگذاشتند،
 که پیروز شد شاه و دشمن فگند بشد باز آورد اسپ سمند
 شد آن شاهزاده سوار دلیر سوی شاه برد آن سمند زریر
 سر پیر جادوش بنهاد پیش کشنده بکشت، اینت آیین و کیش!

گریختن ارجاسپ از میدان کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه، کین بر اسپ زریری بر افگند زین،
 خرامید تازان به آورد گاه به سه بهره کرد آن کیانی سپاه
 از آن سه یکی را به بستور داد دگر آن سپهدار فرخ نژاد
 دگر بهره را بر برادر سپرد بزرگان ایران و مردان گُرد
 سیم بهره را سوی خود بازداشت که چون ابر غرنده آواز داشت

چو بستور فرخنده و پاک تن
 به هم ایستادند از پیش اوی
 همیدون ببستند پیمان بر این
 نگردیم یک تن از این جنگ باز
 بر اسپان بکردند تنگ استوار
 چو ایشان فگندند اسپ از میان
 همه یکسر از جای برخاستند
 از ایشان بکشتند چندان سپاه
 چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
 چو ار جاسپ آن دید کامدش پیش
 گوگرد کُش نیزه اندر نهاد
 همی دوخت شان سینه ها باز پشت
 چو دانست خاقان که ماندند بس
 سپه جنب جنبان شد و کار گشت
 همان آنگاه اندر گریغ اوفتاد
 دگر فرش آورد شمشیر زن
 که لشکر شکستن بُدی کیش اوی
 که گر تیغ دشمن بدرد زمین،
 نداریم از این بدکنان جنگ، باز
 برفتند یک دل سوی کارزار
 گوان و جوانان ایرانیان،
 جهان را به جوشن بیاراستند
 کز آن تنگ شد جای آوردگاه
 کز آن آسیاها به خون بر بگشت
 ابا نامداران و مردان خویش
 بر آن گرد گیران یبغونژاد
 چنان تا همه سرکشان را بکشت
 نیارد شدن پیش او هیچ کس،
 همی بود تا روز اندر گذشت،
 بشد، رویش اندر بیابان نهاد

بکشتند از ایشان به هر سو بسی نبخشودشان - ای شکفتی - کسی

چو ترکان بدیدند رفت
 همه سرکشان شان پیاده شدند
 کمان های چاچی بینداختند
 به زاریش گفتند گر شهریار
 به دین اندر آییم و خواهش کنیم
 از ایشان چو بشنید اسفندیار
 بر آن لشکر گُشن آواز داد
 که ای نامداران ایرانیان
 کنون کاین سپاه عدو گشت پست
 همی آید از هر سوی تیغ، تفت،
 به پیش گو اسفندیار آمدند
 قبا ی نَبَر دی برون آختند
 دهد بندگان را به جان زینهار،
 همه آذران را نیایش کنیم
 به جان و به تن دادشان زینهار
 گو نام بُردار فَرخ نژاد،
 بگردید زین لشکر چینیان
 از این سهم و کشتن بدارید دست

بدارید دست از گرفتن کنون مبندید کس را، مریزید خون
متازید و این کشتگان مسپرید بگردید و، این خستگان بشمرید

بفرمود تا کشتگان بشمرند کسی را که خسته است بیرون برند
بگردید برگرد آن رزمگاه به کوه و بیابان و بردشت و راه،
از ایرانیان کشته بُد سی هزار از آن، هفت صد سرکش و نامدار
هزار و چهل نامور خسته بود که از پای پیلان به در جسته بود
و از آن دیگران کشته بُد صد هزار هزار و صد و شصت و سه نامدار
ز خسته بُدی سه هزار و دویست بر این جای بر، تا توانی، مایست^۱

پس از پایان این جنگ که جنگ مذهبی و نبرد دو اندیشه مختلف، یکی یگانه پرستی و دو دیگر دوگانه پرستی بود، گشتاسپ به بلخ بازگشت. دقیقی دنباله مطلب را بیان می‌کند، ولی پس از مدتی بار دیگر ارجاسپ به ایران می‌تازد و گشتاسپ اسفندیار را به دفع او گسیل می‌دارد و این بار نیز تورانیان شکست می‌خورند. در دنباله روی داد و در ماجرای خان هفتم، اسفندیار به جامعه بازرگانان به روین دز می‌رود و دو خواهر خود را می‌شناسد و به آنان تسلی می‌دهد و می‌گوید، این چند روز هر دلب را ببندید که من این جا برای جنگ آمده‌ام. سرانجام اسفندیار به شرحی که در شاهنامه آمده است، یک شب سر از خوابگاه ارجاسپ در می‌آورد و با هم گلاویز می‌شوند و ارجاسپ از پای در می‌آید و اسفندیار سرش را از تن جدا می‌کند.

فردوسی از این داستان چنین نتیجه گرفته است:

چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش یابیم ازو، گاه زهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج؟ چو دانی که ایدر نمائی، مرنج!
بپرداخت از ارجاسپ اسفندیار به کیوان برآورد از ایوان دمار

آتشکده‌ها یا خانه‌های آتش، یا معابد آتش در فارس
اصطخری در مسالک و ممالک در اوایل سده چهارم هجری دو جا درباره

۱ تلخیص از شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۶، ص ص ۹۷-۱۱۹.

خانه‌های آتش یا آتشکده‌ها سخن‌گزار است. یک‌جا تحت عنوان آتش‌خانه‌های فارس، می‌نویسد:

«هیچ شهر و موضعی از دیار پارس نیست، مگر البته در آن آتشکده هست الی ماشاءالله؛ و بیشتر در آن‌جا گبر (مزدیسنان) می‌باشند و از این آتشکده‌ها، خانه‌هایی چند هست که آن را از دیگران تعظیم و توقیر بیشتر می‌دارند و فضیلت می‌نهند بر دیگر آتشکده‌ها و هر یک در موضع خود گفته آید، ان شاء الله تعالی، عزّ و جَلّ»^۱

همین مؤلف در جای دیگر همین کتاب می‌نگارد:

آتشخانه‌های (اقلیم) پارس از آن بیشتر است که در عدّ و حدّ محصور و مقصور تواند بود.

اما هیچ دیهی و روستایی نباشد مگر که در آن البته آتشخانه‌های بسیار باشد، الی ماشاءالله.

و آنچه مشهورترین و معروف‌ترین آتشکده‌های آن اقلیم است و آن را تعظیم بیشتر می‌دارند و بر دیگران ترجیح و تفضیل می‌نهند، ممکن و قابل تعداد هست.

اول آتشکده کاریان است و آن به آتشکده بارنوا معروف است. و دیگر آتشکده‌ای [است] به خُره و آن به دارا پسر دارا منسوب است و از غایت توقیر و تبجیل که آن را می‌دارند، هر سوگند که با تأکید و مبالغه می‌باشد که البته امکان کذب نخواهد بود، بدان آتشکده می‌خورند. و آتشکده دیگر هست نزدیک برکه جور و آن را بارین می‌خوانند و کسی که آن را مشاهده کرده بود، مرا معلوم کرد که در آن به زبان پهلوی نوشته‌اند که سی هزار درهم خرج آن شده است. و دیگر آتشکده به خُره که بر درِ شاپور (شاپور) است و آن را شبرخشین می‌خوانند.

و به درِ ساسان نیز آتشکده‌ای هست که به جنبد کابوس (گنبد کلوشن) معروف می‌شود.

۱ مسالک و ممالک، ص ۹۰، چاپخانه بهمن، سال ۱۳۷۰ هجری، شمسی، به اهتمام استاد ایرج افشار.

و به کازرون آتشیخانه‌ای هست که آن را چفته می‌خوانند.
و دیگری هست به کلزن معروف.
و به شیراز آتشیخانه‌ای هست به کارنیان معروف.
و دیگری هست که آن را هرمز می‌خوانند و این آتشکده به دروازه
شیراز است به دیهی که آن را برکان (ورقان) می‌خوانند.
و آتشیخانه دیگر هست به مسویان معروف.
و هر که از ایشان می‌خواهد که در بعضی از این دیرها مقیم و مُجاور
شود، البته پیش بعضی از معتکفان آتشکده و دانشمندان ایشان متعرض
می‌شود، تا او را به گمیز گاو غسل می‌کنند و بعد از آن مجاور و معتکف
می‌شود.
در یک متن عربی الممالک و المسالک تألیف اصطخری، طبع لیدن
(۱۹۲۷ م) افزون بر آنچه در بالا درباره آتشکده‌ها نقل شد، پس از ذکر
آتشکده‌های شیراز، چنین مسطور است:
«و در گبرکی چنان است که هر زنی که به وقت آبستنی یا به وقت حیض
زنا کند، پاک نشود تا آنگاه که به آتشگاه آید و پیش هیربد، برهنه شود و
به گمیز گاو خویشتن را بشوید».
و در ترجمه فارسی تُستری، طبع ۱۳۷۳ شمسی به اهتمام استاد ایرج
افشار در بخش پایانی ذکر آتشکده‌ها افزون بر مطالب ترجمه ۱۹۲۷
مطلبی درباره مجاوران و معتکفان آتشکده مذکور است که در ترجمه طبع
۱۹۲۷ میلادی مضبوط نیست و از این رو باید گفت این دو متن عربی و
ترجمه آن‌ها مکمل یکدیگرند.
احمد بن سهل بلخی که حدود ۲۳۵ هجری نزدیک بلخ به دنیا آمده و
احتمالاً در ۳۲۲ هجری درگذشته است؛ کتابی در جغرافیا به سال ۳۰۸
نگاشته است که ظاهراً صَوْرُ الْأَقَالِیم نامیده می‌شد. این متن از میان رفته و
مطابق تحقیق دخویه، روایت دوم و مفصل تر آن همین متنی است که توسط
ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری میان سال‌های ۳۱۸ تا ۳۲۱
هجری قمری فراهم آمده و محفوظ مانده است.
ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه نیز در کتاب المسالک و

الممالک دربارهٔ آتشکدهٔ آذرگشنس (آذرگشسب) می‌نویسد: «ازویه شهر زردشت و سلماس و شیز. که آتشکدهٔ آذرگشنس (آذرگشسب) در آنست؛ و آن گرانقدرترین آتشکده نزد مجوسان (گبرگان) است. زمانی که از ایشان کسی شاه می‌شد، از مداین پیاده به زیارت آنجا می‌آمد».^۱

بلاذری در فتوح البلدان، می‌نویسد: چون مُغیره بن شعبه در سال ۲۲ هجری — در زمان خلافت عُمر — آذربایجان را فتح کرد، مردم آنجا با فاتحان پیمان بستند که هشتصد هزار درهم بپردازند تا آنان را نکشند و اسیر نکنند و آتشکده‌ها را ویران نسازند و به ویژه مردم را از اقامهٔ مراسم مذهبی باز ندارند.

در قراردادی که میان استاندار ساسانی با فاتحان منعقد شد، قید گردید که زردشتیان در روزهای اعیاد حتی می‌توانند رقص و شادی کنند بی‌آن‌که به ایشان اعتراض یا ایرادی صورت گیرد.

مسعودی می‌گوید: در سرزمین عراق به نزدیک مدینه السلام آتشکده‌ای هست که ملکه پوران — دختر خسرو پرویز — در محل معروف به استنیا بنا کرده است.^۲

این نکته قابل توجه است که پس از تشکیل حکومت اسلامی در ایران، مراکز روحانیت زردشتیان هم‌چنان پابرجا بود و فرزندان آن دسته از زردشتیان که از ایران به هند رفتند، بعدها نامه‌هایی به موبدان ایرانی مقیم یزد نوشتند و در باب آیین زردشت و احکام مزدیسنی پرسش‌هایی کردند و حتی برای فراگرفتن احکام و آداب زردشتی و هم‌چنین زبان پهلوی و اوستایی — که فقط عدهٔ معدودی آن را می‌دانستند — موبد زاده‌ای را به یزد فرستادند تا از موبدان یزدی، زبان پهلوی و اوستایی و احکام و آداب زردشتی بیاموزد.^۳

۱ المسالک و الممالک، ص ۹۷، ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو، چاپ تهران، سال ۱۳۷۰ شمسی.
 ۲ مروج الذهب، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۶۰۹. محلی را که مسعودی استنیا نامیده است، احمد نوری صاحب نهایه الارب و یاقوت مؤلف المعجم البلدان استنیا و از قراء کوفه دانسته‌اند.
 ۳ رجوع شود به ترجمهٔ فارسی الملل و النحل: توضیح الملل، جلالی، نائینی، ص ۴۳۸-۴۴۶، چاپ

در استخر (اصطخر) فارس آتشکده‌ای بوده است به نام اناهید (آناهید یا ناهید با یاء مجهول) که نولدکه در *ایرانیان و عرب‌ها* به آن اشاره کرده است.^۱ به نظر برخی از محققان ناهید همان ستاره زهره (= ونوس Venus یونانی) است.

گزارش مسعودی درباره آتشکده‌ها

مسعودی در کتاب *مروج الذهب و معادن الجواهر*^۲ درباره آتشکده‌ها و ملوک طبقه اول و دوم ایران که آن‌ها را ساخته‌اند، چنین گزارش می‌دهد: نخستین کسی که گفته‌اند آتشکده ساخت، فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتش را احترام می‌کردند و به پرستش آن می‌پرداختند، و چون درباره علت پرستش آن از ایشان پرسید، گفتند: آتش واسطه میان خدا و مخلوق است و از جنس خدایان نورانی است و مطالب دیگر که چون پیچیده است از ذکر آن می‌گذریم؛ زیرا آن‌ها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز می‌نهادند و می‌گفتند: حیران مجذوب نور می‌شود و خویشتن را می‌سوزاند، چون پروانه که شب پرواز می‌کند و چون لطیف است خود را به شعله چراغ می‌زند و می‌سوزاند. و نظیر آن در شکارهای شبانه بسیار رُخ می‌دهد که غزالان و پرندگان و وحوش بی‌اختیار به روشنی نزدیک می‌شوند. ماهیان نیز وقتی نزدیک چراغ روشن زورق می‌رسند، از آب برون می‌جهند، چنان که در حفره به هنگام شب به همین ترتیب ماهی شکار می‌کنند که وقتی چراغ اطراف زورق روشن است، ماهی از آب بالا بسته داخل آن می‌افتد. و گفته‌اند که نور مایه صلاح جهان است و آتش نسبت به ظلمت شرف و تضاد دارد و آب که بر آتش غلبه دارد و آن را خاموش می‌کند، مایه هر چیز زنده و مبدأ پیدایش همه چیزهای نمو کننده است.^۳

→ تهران، سال ۱۳۶۲ هجری شمسی.

۱ *ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، تألیف نولدکه، ترجمه زنده یاد دکتر عباس زریاب خویی، ص

۳۵ و ۴۷. ۲ *مروج الذهب*، ترجمه فارسی، ج ۱، از ص ۶۰۳ به بعد.

۳ خواجه حافظ در غزلی درباره خودسوزی پروانه می‌گوید:

وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد، بگفت تا از آن آتش به خراسان برند و (یک) آتشکده در طوس ساخت و آتشکده دیگر در بخارا بساخت که آن بردسوره [= Berezisava] است. یک آتشکده دیگر در سیستان ساخته شده که، کرکوا [= Karkūya] نام داشت. گویند بهمن، پسر اسفندیار پسر بشتاسف آن را بساخت. آتشکده‌ای نیز در سیروان وری بود که بُت‌ها داشت و انوشیروان بُت‌ها را بُرون ریخت. گویند وقتی انوشیروان به این آتشکده رفت، آتشی بزرگ در آن جا بود و آن را به محل معروف به برکه [برکه جور] انتقال داد. یک آتشکده دیگر به نام کوسجه بود که کی خسرو شاه، آن را در قومس (دامغان) ساخته بود. و نیز آتشکده بزرگی بود به نام حریش (Hurišn) که معلوم نبود کی ساخته است. گویند اسکندر وقتی بر آن جا تسلط یافت، آتشکده را به حال خود گذاشت و خاموش نکرد. گویند به روزگار پیش، در این جا شهری بزرگ بوده که بنایی عجیب داشته است و در آن جا خاندانی بزرگ با ساختمانی شگفت بوده است که بُت‌هایی داشته و چون این شهر و خانه‌های آن ویران شده است، این خانه را ساخته و آتش را در آن نهاده‌اند.

آتشکده دیگر به نام کنجده بود که سیاوش پسر کاووس دلیر در ایام اقامت در چین در شرق برکند ساخته بود. و نیز آتشکده دیگر در شهر ارگان فارس بود و به روزگار بهراسف (لهراسپ) بنا شده بود. این ده آتشکده پیش از ظهور زرادشت پسر اسپیتمان پیامبر مجوس بوده است.

آنگاه زرادشت پسر اسپیتمان، آتشکده‌ها ساخت: از جمله آتشکده‌ای در نیشابور خراسان و یکی دیگر در نسا و بیضای فارس. زرادشت به بستاسف (گشتاسپ) شاه فرموده آتشی را که جم شاه احترام می‌کرده پیدا کند و چون جست و جو کردند آن را به شهر خوارزم یافتند و بستاسف آن را به شهر دارا بجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش به وقت حاضر - یعنی سال سی صد و سی و دو - آزر (آذر) جوی نام دارد، یعنی

آتش نهر؛ زیرا در پارسی قدیم آذر (آذر) یکی از نام‌های آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتش‌ها و آتشکده‌های دیگر احترام می‌کنند.^۱

ایرانیان گویند وقتی کی خسرو به جنگ تُرک رفته بود، سوی خوارزم رفت و بز این آتش گذشت و آن را احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان آن آتش را به کاریان بُرد و چون اسلام بیامد، مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را خاموش کنند و قسمتی از آن را به کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد، دیگری به جا بماند.

ایرانیان در استخر نیز آتشکده‌ای دارند که مجوسان آن را بزرگ می‌دارند و این خانه به روزگار قدیم بوده و همای - دختر بهمن، پسر اسفندیار - آن را آتشکده کرده است؛ آن‌گاه آتش آن را برده‌اند و خانه، خراب شده است. اکنون مردم می‌گویند، این مسجد سلیمان - پسر داوود - بوده است و به نام وی معروف است. من آن‌جا رفته‌ام؛ تا شهر استخر نزدیک یک فرسخ فاصله دارد و بنایی عجیب و معبدی بزرگ است و ستون‌های سنگی شگفت‌انگیز دارد. سر ستون‌ها، مجسمه‌های سنگی زیبا از اسب و حیوانات تنومند دیگر است و مُحَوَّطه‌های وسیع با یک باروی بلند سنگی اطراف آن هست و تصویر اشخاص را با نهایت دقت تراشیده‌اند و به پندار کسانی که مُجاور آن‌جا هستند، تصویر پیامبران است. این خانه در دامنه کوهی است و شب و روز باد از این معبد قطع نشود و صدایی عجیب دارد...

در شهر شاپور فارس نیز آتشکده‌ای هست که آن را محترم می‌دارند و دارا پسر دارا ساخته است.

در شهر گور (جور) فارس نیز که گلاب گوری از آن‌جا آرند و بدان‌جا منسوب است، آتشکده‌ای هست که اردشیر پسر بابک ساخته است. من [مسعودی] این آتشکده را دیده‌ام که تا شهر یک ساعت راه فاصله دارد و بر

۱ از نوشته مسعودی روشن می‌شود که در سال ۳۳۲ ه.ق. آتشکده مذکور در داراب‌گرد دایر بوده است.

کنار چشمه‌ای است و عید مخصوص دارد و یکی از گردشگاه‌های فارس است. میان شهر گور، بنایی بوده که ایرانیان آن را محترم می‌داشته‌اند و طربال نام داشته است که مسلمانان آن را ویران کرده‌اند. از گور تا شهر گوار ده فرسخ است و گلاب گواری را آن جا می‌گیرند و به آن جا منسوب است. گلابی که در گور و گوار می‌گیرند به سبب خاک خوب و هوای صاف که این دو شهر دارند، خوش‌بوترین گلاب جهان است...

رنگ مردم این شهرها سُرخ و سپیدی است که در دیگر مردم شهرها نیست. از کوار تا شهر شیراز مرکز فارس ده فرسخ است. گور و کوار و شیراز و دیگر شهرهای فارس اخبار بسیار دارد و بناهای آن جا را حکایت‌هاست که ذکر آن به درازا می‌کشد و ایرانیان همه را مُدوَن کرده‌اند. در فارس محلی نیز به نام «آب آتش» معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته‌اند.

اردشیر به روز دوم که بر ایران تسلط یافت، آتشکده‌ای به نام بارنوا بساخت. آتشکده دیگری نیز بر ساحل خلیج قسطنطنیه روم بود که شاپور پسر اردشیر پسر بابک که به شاپور سپاه معروف است، هنگامی که با سپاه برای محاصره قسطنطنیه بر ساحل خلیج فرود آمده بود، آن را بساخت و هم‌چنان تا دوران خلافت المهدی [سومین خلیفه عباسی در سال‌های ۱۵۸-۱۶۹ هجری] به جا بود و ویران شد.

.. شاپور سپاه هنگام محاصره قسطنطنیه ساختمان این آتشکده را با رومیان شرط کرده بود...

و اَرْجان - نیای ویشتاسپ - آتشکده‌ای در اَرْجان (Arragan) فارس بنا کرد... و این آتشکده‌ها را پیشتر از زردشت بنا کردند.

و زردشت آتشکده‌ای در نیشابور ساخت و آتشکده دیگر در نسا از نو بساخت. و گشتاسپ (وشتاسپ) امر کرد تا آتشی که جم [= Yima] آن را تعظیم می‌کرد پیدا کنند و در شهر خوارزم (Hwarazm) آن آتش را یافتند و از آنجا به دارابجرد [دابگرد فارس] آوردند و آن را آذر جوی (Ādar-guy) گفتند، و زردشتیان آن آتش را بیشتر از آتش‌های دیگر گرامی می‌داشتند. و کی خسرو چون به جنگ افراسیاب می‌رفت، آن آتش را بزرگ داشت

و سجده کرد. و گویند انوشیروان، آن آتش را به کاریان (Kāriyan) نقل کرد و پاره‌ای را در کاریان بگذاشت و پاره‌ای را به نسا (Nasā) برد.^۱ و شاپور پسر اردشیر در بلاد روم (Byzantins) بر در قسطنطنیه، آتشکده‌ای بنا کرد و هم‌چنین معمور بود، تا در زمان خلافت المهدی — از خلفای عباسی — آن را ویران کردند.

و پوران دخت — دختر کسری (خسرو پرویز) — آتشکده‌ای در استینیا [= Astaouène] نزدیک بغداد (مدنیة السلام) احداث کرد.

و هم‌چنین در چین و هند آتشکده‌ها باشد. و اما یونانیان را سه آتشکده است که در آن آتش نیست و آن را ما ذکر کرده‌ایم.

و زردشتیان (مجوس) را سبب تعظیم آتش چند چیز شد:

یکی آنکه جوهر شریف علوی است.

و دیگر آن که آتش ابراهیم خلیل را — که بر او درود باد — نسوزاند.

و سه دیگر آن که به گمان آنان بزرگداشت آتش موجب می‌شود که در روز رستاخیز آنان را از عذاب نجات دهد و بالجمله آتش قبله و وسیله و اشارت ایشان است. والله اعلم.

اصطخری در اثر خود — آن جا که شهرها و قصبات و راه‌های فارس را برمی‌شمارد — نوشته است:

و دیگر قلعه جصّ و آن به ناحیت اَرّجان است و تمامت متوطنان و مقیمان آن جا گیراند و دانشمندان ایشان در آنجا کتاب‌های فُرس را درس می‌دهند و آن قلعه‌ای نیک و بلند و منیع است.^۲

مسعودی مورخ عرب می‌نویسد: اشکانیان زمستان را در عراق به سر می‌بردند و تابستان را در شیز آذربایجان اقامت می‌کردند. و در آن جا تاکنون (یعنی در نیمه اول سده چهارم هـ) آثار شگفت، از بنا و تصویر با رنگ‌های گونه‌گون جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان — از خشکی و

۱ برخی گفته‌اند کلمه نسا در اصل فسا (شهری نزدیک شیراز) بوده است.

۲ ممالک و مسالک، ص ۱۰۴. عبارت اصطخری چنین است: قلعة الجص به اَرّجان سخت منیع است.

دریا و آبادی و معدن و ویرانه و گیاه و حیوان و عجایب دیگر - به جاست. و هم در آن جا آتشکده‌ای هست که به نزد همه مردم ایران محترم است و آن را آذرخش گویند که آذر به فارسی نام آتش و خش (خوش) به معنی نیکو است و چون یکی از شاهان ایران به سلطنت می‌رسید، به احترام این آتشکده پیاده به زیارت آن می‌رفت و نذرهای می‌کرد؛ و از ولایت‌ها چون ماهات و قلمرو آذربایجان هدیه و مال بدان جا می‌بردند.^۱

از نوشته اصطخری چنین برمی‌آید که در نیمه اول سده چهارم هجری جص در ارجان فارس یکی از مراکز آموزش و تعلیم علوم و معارف زردشتیان بوده و کتاب‌های فارسی دوره میانه (اوستا و دیگر نوشته‌های مذهبی) را درس می‌دادند و شاگردان و موبدزادگان این مدرسه، از استادان خود علوم دینی می‌آموختند.

آتشکده آذرخش، همان آتشکده آذر گشسپ است که در شهر شیز بنا شده بود و ابن خردادبه و دیگران نیز از آن یاد کرده‌اند.

محمد شهرستانی در کتاب الملل و النحل، فصلی درباره خانه‌های آتش (آتشکده‌ها)، اختصاص داده که ترجمه آن بر این تقریب است:

و اما خانه‌های آتش مجوس:^۲

نخستین آتشکده را فریدون در شهر طوس ساخت، و آتشکده دیگر را در شهر بخارا بنیان نهاد. آن بردسون (Berezisava) است.^۳

و بهمن آتشکده‌ای در سجستان (سیستان) بنا کرد که آن را کرکوا [کرکویه Karkuya] می‌خواندند.^۴

و زردشتیان را در نواحی بخارا، آتشکده دیگر بود که قبادان نام

۱ التنبیه والاشراف، ص ۸۹، طبع دوم، سال ۱۳۶۵ شمسی.

۲ اطلاق مجوس به زردشتیان از باب مسامحه است، زیرا در اصل مجوس و زردشتی پیروان دو مذهب مختلف‌اند. مذهب مجوس پیش از ظهور زردشت پدید آمد و مجوسان ستاره و آتش را می‌پرستیدند، لیکن زردشتیان اهورامزدا را می‌پرستیدند و آتش را فقط گرمی می‌داشتند و دارند.

۳ کلمه (Berezisava) به نظر کریستن سن نام خاص نیست، بلکه واژه‌ای است که آتش طبیعی یا آتش مذهبی را مشخص و معین می‌کند. شهرستانی در متن عربی، این کلمه را نام خاص ندانسته است.

۴ ظاهر آکرکویه نام شهری در ناحیه سجستان بوده که بهمن در آن جا اقامت داشته است.

داشت.^۱

و نیز میان فارس و اصفهان، آتشکده‌ای به نام کوسحه یا کوسجه وجود داشته است که کیخسرو — پادشاه داستانی — بنا کرده بود.^۲ و آتشکده دیگر در قومس^۳ (Kōmīš دامغان) وجود داشته که حریش (Hurišn) نامیده می‌شد.^۴ و سیاوش آتشکده‌ای به نام کنگ‌دیز (Kang-diz) در چین شرقی بنیاد نهاد.

آتشکده‌هایی که بهرام گور در فارس بنا کرد

بهرام گور در گره از ناحیه شاپور که با دشت بارین پیوسته است، بناهای بلند ساخت و در آن آتشکده‌ای برپای کرد که ظاهراً تا اواخر قرن چهارم یا اوایل سده پنجم پابرجای و آتش آن روشن بوده است و آن را مهرنرسیان خواندندی. و نیز بهرام در نزدیکی آبروان از روستاگ (روستاق = روستا) دشت بارین که از ناحیه اردشیر خرّه بود، چهار دیه ساخت و در هر یکی آتشکده‌ای بنا کرد، یکی را برای خود و آن را «فراز - مرا - آور - خدایا» (یعنی: ای سرور من به سوی من آی) نامید که برای بزرگداشت آتش است. و دیگر را «زروندان» و سه دیگر را «کارداران» نام نهاد و چهارمین را ماه گشنسپان نامید. دشت بارین یا دشت بر، همان جایی است که آتشکده بارین بنا شده است. ابن خردادبه دشت بارین را از ناحیه شاپور می‌داند، ولی اصطخری (ص ۱۰۶، س ۲) و ابن حوقل (ص ۱۸۳) آن را با همین موضع از ناحیه اردشیر خرّه به شمار آورده‌اند. سفرنامه لرستان (ج ۱، ص ۱۹۷،

۱ قبادان مأخوذ از نام قباد (Kavad) پادشاه ساسانی است.

۲ مسعودی در مروج الذهب نیز از آن خبر می‌دهد، اما محل آن را تعیین نکرده است. حمزه اصفهانی می‌گوید که در عصر وی کلمه کوسحه یا کوسجه را کوسند خوانند.

این همان آتشکده‌ای است که بعدها به صورت کوسنه درآمده و در قلمرو فارس بوده است؛ اما حفريات علمی عصر حاضر جای آن را در آذربایجان نشان می‌دهد.

۳ شهاب‌الدین احمد نویری، مؤلف نهایه الارب (جلد اول، صفحه ۱۰۸) می‌نویسد: در قومس آتشکده بزرگی که آن را حریش می‌گفتند وجود داشته است و گویند چون اسکندر کوس را بگرفت، متعرض آن آتشکده نشد و آتشش را خاموش نکرد.

4 Cf. Mary Boyce, Zraštrans, Livre religions, paris, p. 651, 1986.

۲۱۸) دشت بارین را میان شیراز و کازرون دانسته است.^۱

زراتشت‌نامه^۲

اسطوره زندگی زردشت در «زراتشت‌نامه» به روایت از موبد مؤبدان چنین است:

«زمانی جهان را بدی آشفته ساخت، نه آموزگاری بود، نه رهبری و نه سروری برای سروان. همه از ایزدان و فرمان او بی‌خبر بودند و جهان بر کام دیو فریب کار شده بود و دل اهرمن شاد و خندان بود. سرانجام خداوند دادگر بر مردمان بخشایش کرد و از نژاد فریدون^۳ در بستان پیامبری نهالی کاشت که از آن زردشت^۴ به بار آمد. بدین گونه که از تخمه فریدون فرخ مردی به نام پیتربسب بود که از پشت فرزند او پوروشسب، زردشت پدید آمد و گره‌گشای همه بندهای جهان گردید. دوغدو مادر زردشت نیز از همین تخمه بود.

دوغدو از پوروشسب باردار شد و نطفه زردشت بسته شد. هنگامی که در شکم مادر پنج ماه و بیست روزه بود، شبی دوغدو به خواب دید که ابری تیره خانه او را فراگرفت و از آن ابر تیره، ددان باریدند و یکی از ددان شکم او را درید و زردشت را بیرون کشید تا او را نیز بدرد، ولی زردشت به سخن در آمد و به مادر خود گفت: «از چیزی نیندیش که مرا ایزد یاور است». در همان هنگام از بلند آسمان کوهی روان شد و خورشید تابان از آن دمید و تاریکی را بردرید و جوانی چون ماه شب چهارده - جمشیدوار - از آن بیرون آمد؛ شاخی در دستش بود که از روشنی آن اهریمن سوخت. در دست دیگر جوان نامه‌ای بود که به سوی ددان انداخت و آن‌ها همه بیرون شدند. تنها گرگ و پلنگ و درنده شیر بر جای مانده بودند که جوان نزدیک ایشان آمد و با آن شاخک روشنی که در دست داشت آنان را چون آتش بسوخت. سپس آن جوان زردشت را برگرفت و در زمان، پیش مادر برد و

۱ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، تألیف نولدکه، ترجمه فارسی به همت زنده‌یاد دکتر زریاب خویی، ص

۱۴۱، تهران، ۱۳۷۸ شمسی. ۲ در این جا بخشی از زراتشت‌نامه ذیل درج می‌شود.

۳ در مورد نسب‌نامه زردشت نگاه کنید به دینکرد هفتم، فصل دوم، بند ۷۰ و گزیده‌های زادسپرم، فصل هفتم. ۴ در کتاب زراتشت‌نامه نام زردشت به صورت زرتشت یا زراتشت آمده است.

در شکم او نهاد و دوباره آن را بست. آنگاه آن جوان به دوغدو گفت: «روان از هیچ دشمنی مترسان و به این پور نازاده دل خوش دار که دادار گیتی نگه دار اوست و جهانی به امید دیدار او؛ پیامبر باشد و به دادش جهان یک سره بنازد». جوان این را گفت و در دم ناپدید شد.

دوغدو از خواب بیدار گشت و سراسیمه به سوی پیری اخترشناس که در همسایگی او بود شتافت و خواب خود را بازگو کرد و چنین شنید که: «روزگار تو را بلندی دهد و کام تو از فرزند برآید و از نام او نام تو به کیوان رسد».

پیر جهاندریده بر گزارش این خواب چنین افزود که «زردشت فرخ نام فرزند توست و به نیکی سرانجام او برآید، گرچه بدان بسیاری به دشمنی با او کوشند. آن شاخ روشن که دیدی فره ایزدی بود که هر بدی را باز دارد و آن نبشته‌ای که جوان در دست داشت، نشانی از پیامبری است که تخم نیکی را به بار آورد و دیو و پری را خیره کند. سه ددی که شاخ آن‌ها را به آتش کشید، نشان از سه دشمنی است که او خواهد داشت^۱ که با او دشمنی کنند و بر وی دست نیابند و سرانجام سرنگون گردند و راستی آشکار شود. شاهی باشد در آن روزگار که یاور دین زردشت شود».

چون دوغدو گزارش خواب را شنید بر خواب‌گزار آفرین کرد و راز را به پوروشسب گفت و مژده بر پیتربسب بردند. چون نه ماه بارداری بر زن نیک‌نام برآمد، هنگام زایش فرزندش رسید. چون سپیده بامداد برزد، زردشت فرخ از مادر زاد و در هنگام زادن بخندید. این نخستین معجزه زردشت بود و از خنده او پدر در شگفت شد و در دل گفت: «این فره ایزدی است، چون هر فرزندی که از مادر بزاید می‌گردد». نام او را زردشت نهاد، و همه جادوگران آن روزگار این را آفتی برای خود دانستند.

شاهی بود دُراسرون^۲ نام که سر کرده جادوگران بود. او از آینده زردشت آگاهی داشت و می‌دانست که دین پاکیزه‌ای را آشکار خواهد کرد.

۱ شاید سه دشمنی باشد که دیوان به دوزردشت می‌فرستند. نگاه کنید به دینکرد هفتم، فصل دوم، بند ۶.

۲ در متن‌های پهلوی به صورت دُورَشرو، نگاه کنید به دینکرد هفتم، فصل سوم، بند ۴ و گزیده‌های زادسپرم، فصل دوازده، بند ۱ و غیره.

پس از آگاهی از زادن او به نابودیش کمر بر بست؛ دربارهٔ خود بر نشست و به سوی خانهٔ پوروشسب روان شد و به بالین زردشت شیرخواره در آمد و تیغ آبداری کشید تا او را به دو نیم کند. در زمان به فرمان ایزد جان پرور دست او خشک شد. این دومین معجزهٔ زردشت بود.

جادوان از پاننشستند، زردشت را از پدر ربوند و سوی صحرا شدند. کوه هیزمی برپا کردند و آتشی برافروختند و زردشت را در آن آتش افکندند. باز به فرمان یزدان پیروزگر از آتش بر او آزاری نیامد. چون مادر زردشت بر این کار آگاهی یافت به صحرا دوید و فرزند را برگرفت و این سومین معجزهٔ زردشت بود.

این راز که آتش بر زردشت کارگر نشد، در همه جا پیچید. جادوان باز چاره دیگری کردند و به فرمان دُراسرُون، زردشت را که کودک شیرخواری بود در نهان برگرفتند و او را در گذر گاوان افکندند تا در زیر پای رمهٔ گاوان تباه شود. اما به فرمان یزدان، پیشرو گاوان کودک را چون مادری در میان دست و پای خود گرفت و پس از آن که همهٔ رمه بگذشت، زردشت را به کناری نهاد و خود در پی گاوان راهی شد. مادر برسد و فرزند را برگرفت. این چهارمین معجزهٔ زردشت بود.

دُراسرُون جادوگر، چارهٔ دیگری کرد. این بار فرمان داد که لانهٔ گرگی را که بچه‌های کوچک دارد، بیابند و بچه‌گرگ‌ها را بکشند و زردشت را بر بایند و در آن لانه بگذارند تا چون گرگ درنده از کوه برسد، با دیدن فرزندان مردهٔ خویش، زردشت را بدرد. چنین کردند. گرگ بر بالای سر زردشت رسید. به فرمان ایزد، زردشت دست و پایی زد و دست او بر دهان گرگ خورد و در زمان دهان او بسته شد. گرگ با مهربانی بر بالین او نشست. سپس دو میش دوان از کوهسار آمدند و پستان پر از شیر خود را بر دهان او گذاشتند و به نوبت به او شیر دادند و با بخشایش یزدان، گرگ و میش با هم بر بالین او بودند. سرانجام مادر او در رسید و چون گرگ را بر سر کوه دید، بر این گمان شد که او را دریده است. اما فرزند را تسندرست یافت و با او به سوی خانه به راه افتاد. این ششمین معجزهٔ زردشت بود. جادوگران درمانده و شگفت زده انجمن کردند. بر تروش جادوگر گفت:

«من از کار زردشت آگاهم. او با چاره‌خواهی‌های ما تباه نگردد که یزدان او را از هر بدی نگاه می‌دارد. فرّه ایزدی نگاهبانش است. بهمن او را به نزد خدای بَرَد و راز هر دو جهان بر او آشکار شود و پادشاه دادگری به نام شاه‌گشتاسب او را یاری کند». پوروشسب چون این سخن‌ها را شنید به دل شادمان شد.

پیر خردمند و هوشیاری در آن روزگار بود به نام بُرَین کُروس.^۱ به هنگام بانگ خروس به سوی خانه پوروشسب آمد و به او گفت: «این پسر را به من بسپار تا او را از شور و شر دور نگه دارم و چون فرزندی شایسته بیورانم». پدر چنین کرد و بدین‌گونه زردشت تا هفت سالگی از گزند دیو و جادو برست.

زردشت چون به هفت سالگی رسید، بار دیگر دُراسرُون و دیوان به خانه او رفتند و خاندان او را بترسانیدند، ولی زردشت نترسید و نیرنگِ جادوان بر او کارگر نشد.

پس از آن زردشت بیمار شد و آگاهی به جادوگران رسید. برتروش جادو آب‌مایه‌ای پلید، آغشته به ناپاکی‌ها پرورد و به قصد نابودی او هم‌چون داروی بیماری برای او برد، ولی زردشت به فرمان خداوند از این راز آگاهی یافت و از نوشیدن آن سر باز زد.

روزی پوروشسب تنی چند از مِهران جادوگران را به همراهی دُراسرُون و برتروش به خانه خویشان به مهمانی برد و خورش‌های نیکو بیاورد و آن‌گاه به برتروش گفت: «نیرنگی بساز (دعایی بخوان) که دل‌شاد گردیم. زیرا جادوگری نیک‌دانی و بر جادوگران مهتری». زردشت به پدر گفت که گفتار نادرست مگو، تو را به نیرنگ این جادو چه نیاز، که راه او بی‌راهه است و سرای جادو به دوزخ بود و من به فرمان ایزد دادگر کار او زیر و زبر کنم». همه جادوان خیره ماندند. برتروش چون چنین دید، عقل و هوش از او رفت و به سوی خانه خویش روان شد. شب او را تب گرفت و از آن تیمار جان داد و زن و کودکانش نیز به همین درد گرفتار شدند.

۱ از این شخصیت در متن‌های دینکرد و گزیده‌های زادسپرم سخنی به میان نمی‌آید.

زردشت جوانی پانزده ساله شد و همیشه سر بر آستان ایزد داشت و یاور همهٔ مردمان بود. چون سی ساله شد، با مردان و زنانی از خویشاوندان به سوی ایران زمین آمد و چون به دریا رسید، کشتی و زورقی نبود. زردشت نمی‌دانست چه‌گونه این مردمان را گذر دهد. از دل، پیش ایزد بنالید و از او چاره‌ای برای گذر از دریا خواست. ایزد بدان مردمان فرمود که با شتاب به آب زنند و آنان چنین کردند و بی‌آنکه جامه از تن برگینند همانند کسانی که از پل گذر می‌کنند از آب گذشتند.^۱

در روز آئیران^۲ از ماه اسفندارمذ، زردشت پاکیزه دین به مرز ایران زمین رسید. جشنی بود و بزرگان فزون از شمار بدان جشنگاه آمدند، زردشت نیز خواست راهی آنجا شود. در راه، شب تیره برآمد؛ زردشت را خواب فراگرفت و به خواب دید که لشکر انبوهی از باختر^۳ با کینه‌خواهی به سوی او آمدند و راه بر او بستند و در همان آن، لشکری از نیم‌روز با ساز و برگ جنگ به پذیرۀ این لشکر باختر در آمدند و آن‌ها بگریختند. خواب را چنین گزارش کردند که چون زردشت پیش یزدان شود، و از رازها آگاه گردد، در بازگشت و هنگام آشکار کردن «دین به» دیوان و جادوان آگاهی یابند و به رزم با او کمر بندند. از این کار میدیومه آگاه شود و به «دین به» بگردد و دیوان بگریزند. زردشت از گزارشی که از خوابش شد، آسوده گشت و روی به سوی جشنگاه آورد و خرم و شادان بود.

پس از بازگشت از جشنگاه، در هنگام دمیدن خورشید، در روز «دی به مهر»^۴ ماه اردیبهشت نزدیک دریا رسید که نام اوستایی آن داییتی است و آن چهار بخش بود. زردشت به آب رفت، بخشی تا ساق، بخشی تا زانو، بخشی تا میان تن و بخشی از گردن به بالا. و این نشانه آن بود که در این نه‌هزار سال، دین به چهار بار تازه گردد. اول با زردشت سفیتمان، دوم [با] هُشیدر (اوشیدر) و سوم [با] ماه هُشیدر^۵ و چهارم [با] ساسانش.^۶

۱ در دینکرد هفتم، چنین داستانی وجود ندارد اما در گزیده‌های زادسپرم، فصل چهارده، گونه‌ای از این حکایت آمده است. ۲ آئیران: روز سی‌ام ماه است.

۳ باختر: به معنی شمال و در فرهنگ ایران باستان جایگاه دیوان است. ۴ روز پانزدهم ماه.

۵ منظور اوشیدر ماه، هوشیدر ماه است. ۶ منظور سوشیانس یا سوشیانت است.

زردشت سر و تن در آب شست و چون به خشکی آمد، جامه^۱ خوش‌بوی پوشید و همان روز به فرمان خدا، بهمن بر او آشکار شد. بهمن درخشنده بود و از دور مانند خورشید می‌نمود و جامه‌ای از نور بر تن داشت. به زردشت گفت: «در دنیا چه نامی جویی و چه کامی داری؟» زردشت گفت: «جز خشنودی خدا و راستی نجویم». بهمن سخنان شایسته او را شنید و او را به پیش یزدان رهنمون شد. به زردشت گفت: «دو چشم خویش را فراگیر و پیش‌رو». و آنگاه چون [زردشت] چشم گشود، تن خویش را در مینو دید و به انجمنی نگریست، چنان پر نور که از نور ایشان سایه خویش را نمی‌دید. میان او و انجمن بیست و چهار گام فاصله بود. از میان فرشتگان به پیش یزدان فراز آمد و درخور ارزش او نماز برد و سخن‌ها از دادار پرسید.

ایزد او را بر اسرار آفرینش آگاه کرد و امشاسپندان و نیز اهریمن را بر او نمود، و بدین گونه نیرنگ‌های اهریمن بر او کارگر نشد و زردشت پاسخ‌های شایسته به او داد.

چون زردشت از کار خدای آگاه‌تر شد، زمان آزمایش‌های گوناگون فرارسید. کوهی از آتش فروزنده دید. فرمان پروردگار چنین بود که آن پُر خرد بر آن آتش تیز هم بگذرد. زردشت بر آن آتش تفته به بلندی کوه گذر کرد و آسیبی بر او نیامد. سپس به فرمان پروردگار، روی بگذاختند و بر سینه سیم‌گونش ریختند، باز آسیبی بر او نیامد. دگر باره شکمش را بشکافتند و اندرون آن را باز بر جای گذاشتند. کسی را که یزدان پشت باشد روزگار همین است.

پروردگار به زردشت گفت: «این آزمایش‌ها را برای مردم شرح بده. زیرا در زمانی که دین بهی در جهان آشکار شود، مردمان در دین شک و گمان کنند». در این زمان موبدان موبدی به نام آذرباد مهر اسفند^۱ برای زدودن گمان از جان و دل مردمان روی گداخته بر سینه ریزد و گزندنی نیابد.

۱ نگاه کنید به دینکرد هفتم، فصل پنجم، بند ۵.

سپس زردشت از نماز و نیایش پرسید و پاسخ شنید. یزدان اوستا و زُنْد را بدو آموخت و بدو گفت که «پیش گشتاسب اوستا را بخوان». چون زردشت از پیش یزدان باز آمد، بهمن او را پذیره شد و به او گفت: «گوسفندان و همه رَمه‌ها را به تو سپردم. به موبدان و ردان بگو تا آن‌ها را نیکو دارند و بره و گوسفند جوان را بیش از اندازه نکشند و چهارپا را گرامی دارند».

اردی بهشت به او پیام داد: «هر آذری که در هر جا و در هر کشوری می‌بینی، نیکودار و فرمان‌ده در هر شهر آتشکده برپا کنند و آیین‌های سده را فراموش نمایند و هیزم خشک و بوی خوش بر آتش‌ها نهند». شهر یورِ امشاسپند گفت: «این پیام را بر مردمان و بر هر کس که زین‌افزاری دارد برسان که زین‌افزار خود را آراسته و پیراسته دارند». اسفندارمِز امشاسپند گفت: «فرمانِ داؤد آفرین این است که روی زمین را از خون و پلیدی و از مردگان نگاه دارند و زمین را آبادان کنند». خردادِ امشاسپند بدو گفت: «آب‌های روان را به تو سپردم تا مردم آن را با آلودگی‌ها نیالایند و پاک نگاه دارند».

امردادِ امشاسپند به زردشت سفارش کرد: «مردم رُستنی‌ها را پاس دارند؛ آن‌ها را بیهوده برنکنند و تباه نکنند که آسایش مردم و چهارپاها از آن‌هاست».

زردشت همه این سخنان و رازهای ایزدی را شنید و باز گشت. دیوان آگاهی یافتند و به پیکار با او شتافتند. زردشت اوستا و زنده خواند و دیوان رمیدند و به زیر زمین نهان شدند و جادوگران زار و لرزان شدند.

پس از پیروزی بر لشکر اهریمن، زردشت به سوی بلخ روان شد و به سوی درگاه گشتاسب رفت و به بارگاه او در آمد. شاه بر تخت عاج بود و بزرگان به پیرامون وی.

زردشت آفرین کرد و گفتار خود آشکار نمود. گشتاسب فرمان داد کرسی زرین آوردند و زردشت بر آن نشست و با دانایان به مناظره پرداخت و بر همه آن‌ها پیروز شد. گشتاسب در نزدیکی جایگاه خود، او را خانه داد و فیلسوفان دربار تنگ‌دل شدند و آن شب نخفتند و برای روز

دیگر آماده شدند. روز دیگر هم چنان زردشت بر آنان درگفتار پیروز شد و روز سوم نیز به همان گونه گذشت.

سرانجام زردشت پیامبری خود را پیش گشتاسب آشکار نمود و اوستا و زند را پیش آن شاه ارجمند آورد و شاه گفت که باید در نگریت. دانایان دربار بسیار رنجیدند و دلشان از اندوه و غم پر خون شد. پنهانی هم داستان شدند که به زردشت آسیب رسانند و او را رسوا کنند. دریانی را که در دربار گشتاسب بود و کلید خانه زردشت را داشت، فریفتند و کلید خانه را برگرفتند و با چنین ترفندی، هنگامی که زردشت نبود به خانه او وارد شدند و در همه گوشه‌های آن خانه خون و پلیدی و موی و مردار و استخوان‌های مرده پنهان کردند و هنگامی که زردشت در پیشگاه گشتاسب اوستا و زند برمی‌خواند، سخن از جادوگری او و کارهای زشتش به میان آوردند و با نشان دادن پلیدی‌ها در گوشه و کنار خانه زردشت، دل گشتاسب را بر او تیره کردند و او را جادوگر جلوه دادند. گشتاسب سخن ایشان را باور کرد و حکیمان با چنین حيله‌ای بر مهر خود در دل گشتاسب افزودند. گشتاسب زردشت را با دشنام فرا خواند و این پلیدی‌ها را بر او نمود. هر چند زردشت گفت که این پلیدی‌ها از آن او نیست، سودی نکرد. گشتاسب اوستا و زند را بینداخت و فرمود تا او را در بند کنند و زردشت بی هیچ گناهی یک هفته در زندان بماند.

گویند گشتاسب را اسبی بود پیل‌وار و چون عروسی در خرام، که با باد پهلوی و نام او «اسب سیاه» بود؛ گشتاسب آن را گران‌مایه می‌داشت. روزی در بامداد هنگامی که مهتر به بررسی اسبان می‌پرداخت، اسب سیاه را بی‌دست و پا دید و چون خوب نگریست دریافت که چهار دست و پای او در شکمش فرو رفته است. مهتر بی‌تاب شد و دوان تا تخت شاه آمد و حال اسب سیاه را گفت. گشتاسب دژم شد. حکیمان را یکایک بخواند تا چاره‌اسب کنند. هیچ کس چاره‌ای نیافت و حکیمان نیز در کار فروماندند. گشتاسب دل تنگ شد و از اندوه این اسب چنان غمین و بی‌تاب گشت که نه چیزی خورد و نه کاری کرد. زردشت هم چنان در زندان به سر می‌برد. مردمان و لشکریان چنان دل مشغول بودند که او را از یاد برده بودند و حتی

حاجبی هم که برای او غذا می برد او را فراموش کرده بود. شامگاهان به یاد او افتاد و برای او خوراکی برد و چگونگی حال اسب سیاه و اندوه بی اندازه گشتاسب و دیگران را باز گفت. زردشت گفت که به شاه گشتاسب بگو: «اگر مرا از این جای تیره بیرون بیاورد، دست و پای اسب را از شکم او بیرون آورم و تیمار او کنم». فردای آن روز حاجب این پیشنهاد را به گشتاسب رساند و همان گاه شاه به حاجب فرمود که زردشت را به بارگاه باز آورند.

زردشت چون به پیشگاه شهریار رسید، بر او آفرین کرد. گشتاسب داستان اسب را با او گفت. زردشت گفت: «ای شه کامکار، اگر تو با درست پیمانی و بدون شک و شبهه چهار کار به جای آوری دودست و پای این اسب نیز از شکم او بیرون آید».

شهریار از زردشت پرسید: «این چهار کار چیست تا ما پیمان کنیم که آن را به جای آوریم؟» زردشت گفت: «بر بالین اسب سیاه آن را بگویم». زردشت چون اسب را بنگرید در شگفت ماند و به گشتاسب گفت: «از این چهار درخواست یکی این است که تو این سخن راست را بر زبان آوری که من بی گمان پیامبرم و فرستاده ایزد داور و جز آنم که بر من نسبت ناروا دادند. اگر دلت با زبانت راست باشد، کامت بر آید».

شهریار پذیرفت و این سخن را بر زبان آورد و چون زردشت گفتار شاه را شنید، در پیشگاه کردگار نیایش کرد و بنالید. آن گاه دست اسب را مالش داد و دست راست او همان طور که گشتاسب خواسته بود بیرون آمد. همه خرم شدند و بر او آفرین خواندند.

سپس زردشت گفت: «ای شه نیک نام! دومین درخواست من این است که به یل اسفندیار - پسر نامورت - بفرمای که در پیش تو با من پیمان کند که یاور دین یزدان باشد». چون اسفندیار سوگند خورد که زردشت را یار و پشت باشد، پای راست اسب گشتاسب به فرمان ایزد بیرون آمد.

درخواست سوم زردشت این بود که او را به سرپرده گشتاسب رهنمون شوند تا او با همسر گشتاسب و مام اسفندیار سخن بگوید. چنین کردند و او به شه بانو چنین گفت: «ای بانوی بانوان، همسر و فرزند تو با دل پاک، دین

را پذیرفتند. باشد که دل روشن تو نیز «دینِ به» را بپذیرد». آن پاک زن پذیرفت. زردشت به کنار اسب آمد و پیش جهان آفرین نالید و پای چپ اسب در زمان بیرون آمد و درست شد.

زردشت برای درخواست چهارم خویش به گشتاسب گفت: فرمان بده تا درباری که کلید خانه مرا داشت به پیشگاه آید و به تو سخن راست را بگوید که آن پلیدی‌ها چه گونه در خانه من جای گرفت. چنین کردند. دربان در پیشگاه گشتاسب از بیم لرزید و زنه‌ار خواست و سخن راست را باز گفت که چه گونه فیلسوفان دل او را نرم کردند و به او رشوه دادند و او را به این کار زشت واداشتند. گشتاسب، فرمود که آن چهار فیلسوف را زنده بر دار کنند و به این گونه دست چپ اسب نیز بیرون آمد و دل شهریار نیز از غم پرست. گشتاسب زردشت را نیکو بنواخت و از او پوزش خواست و کار راست شد. گشتاسب آیین او را پذیرفت و از پیمان بسته بیرون نرفت. فردای آن روز زردشت به دربار آمد و چهره بدخواهان، هم چون کاه زرد بود. گشتاسب بدو گفت: «من چهار آرزو دارم که می‌خواهم ایزد برآورد: آرزوی نخستین من این است که بدانم در جهان دیگر جای من چون است؟ دوم این که تن من چنان شود که زین افزاری بر آن کارگر نگردد. سوم این که هر آنچه در جهان خواهد بود از نیک و بد و آشکار و نهان از پیش بدانم. چهارم این که تا رستاخیز روان من از تن نگریزد».

زردشت او را گفت: «برای پذیرش این آرزوها پیش دادار نیایش کنم، ولی تو باید از این چهار درخواست یکی را برای خود بگزینی و سه آرزوی دیگر را برای سه کس دیگر بخواهی. چون ایزد به یک تن این چهار را نمی‌بخشد».

گشتاسب بر این فرمان سر بر نهاد و نخستین آرزو را برای خود کرد تا جایگاه خویش را در جهان دیگر ببیند. زردشت بر درگاه ایزد نیایش کرد و ایزد این خواهش گشتاسب را پذیرفت.

فردای آن روز چون شهنشاه بر تخت نشست و زردشت به پیشگاه آمد، دربان دوان آمد که چهار سوار سبزپوش بر در هستند با زین افزار کارزار، هر یک به کردار کوهی روان، خفتان و برگستوان دارند. گشتاسب از

زردشت پرسید: «اینان چه کسانی هستند؟» زردشت هنوز پاسخ نداده بود که سواران از بام فرود آمدند و به سوی تخت شاه رفتند. اینان که بهمن و اردیبهشت و آذر خُراد^۱ و آذر گُشنسپ^۲ بودند، به گشتاسب گفتند: «ما هر چهار فرستاده ایزدیم به نزد تو. ایزد گوید که: زردشت رانکودار و او را در خطر مینداز که زردشت فرستاده من است و جهانی را به فرمان او داده‌ام.»

شاه از سهمناکی دیدار آن چهار تن خموش و بی‌هوش از تخت فرو افتاد و چون هوش باز یافت، گفت: «من که‌ترین بندگانم و به فرمان ایزد کمر بسته‌ام». فرستادگان ایزدی چون این پاسخ را شنیدند، در زمان چون تیری که از کمان برجهد، برفتند.

گشتاسب به زردشت گفت: «فرمان تو بر جان من چون فرمان یزدان است.» و زردشت به او گفت که: «آرزوی تو را در خواست کردم». زردشت فرمود درون^۳ برپا دارند و در آن درون، می، گل، شیر و انار بگذارند. گشتاسب از آن می‌یشت شده^۴ خورد و سه روز بخفت و روانش به مینو شد و همه چیز را در آن جا آشکار بدید و پایه خود و هر کسی را در آنجا یافت. پشوتن شیر یشت شده را خورد و جاودانه شد. جاماسب گل یشت شده را برگرفت و همه دانش‌ها بر او روشن گشت. اسفندیار دانه انار یشت شده را خورد و رویین تن گشت.^۵

چون گشتاسب بیدار شد بر کردگار آفرین کرد. زردشت را پیش خواند و او اوستا و زند خواند و از این گفتار، دیوان گریزان شدند و به زیر زمین پنهان گشتند. زردشت گشتاسب را درباره دین اندرز داد. . .^۶

۱ منظور آذر فَرْتَنَگ است. نک به وجرکرد دینی، بند ۳۰.

۲ آذر گُشنسپ یا آذر گُشنسب. نک به وجرکرد دینی، بند ۳۰.

۳ نگاه کنید به وجرکرد دینی، بند ۱۹. ۴ یعنی دعا خواند.

۵ نظیر این مطالب را در کتاب پهلوی زَندَه‌هَمَن یَسَن می‌یابیم.

۶ متن و حاشیه، نقل از تلخیص اسطوره زندگی زردشت، تألیف بانوی ارجمند ژاله آموزگار و زنده‌یاد احمد تفضلی. قبلاً متن زردشت نامه به اهتمام استاد سید محمد دبیر سیاقی در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی تصحیح و طبع شده و انتشار یافته بود.

به روایت سنتی زردشتیان، رساله زردشت نامه منتسب به زردشت بهرام پژدو شاعر زردشتی اهل خواف خراسان، یا به قولی اهل ری است. و گفته شده که او اواخر سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه را درک کرده و تا عهد هلاکو خان مغول و پسرش اباقا خان در قید حیات بوده و پس از سال ۶۷۷ هجری درگذشته است.

وست (W. West) و رزنبرگ (Rosenberg)، انتساب رساله مذکور را به زردشت بهرام پژدو تأیید کرده‌اند. ولی رمپیس (Rempis) تألیف این اثر را متعلق به سال‌های قبل از سال ۳۴۷ یزدگردی دانسته است و احتمال داده که این رساله در بین سال‌های ۹۷۰ تا ۹۷۸ میلادی فراهم آمده باشد و گوینده آن را شخصی به نام کی کاوس، پسر کی خسرو، پسر دارا معرفی کرده است، و می‌گوید عنوان اصلی این منظومه مولود زردشت بوده و زردشت بهرام پژدو تنها آن را رونویس کرده است.

بعید است که این اثر با زبان نوپای خود متعلق به سال ۹۷۰ یا ۹۷۸ میلادی باشد، خاصه که تاریخ تدوین آن هم نامشخص است. این اثر را رزنبرگ در سال ۱۹۰۴ به زبان فرانسه برگردانده و مؤلف آن را همان بهرام پژدو معرفی کرده است.

رساله زردشت نامه، نمونه‌ای از احساس و اعتقاد یک شاعر زردشتی است ولی به نظر من، یک اثر تحقیقی تاریخی محسوب نمی‌شود.

متن فارسی این رساله کهن، نمونه‌ای از یک نثر شیرین مذهبی زردشتیان مشتمل بر نکته‌های اخلاقی و اجتماعی و بهداشتی و اقتصادی است که فرشتگان (روحانیان) از قبیل بهمن و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمذ، تعلیمات سودمند اهورامزدا را به زردشت ابلاغ کرده‌اند تا آن‌ها را به کار بندد و موجبات آسایش خلق و حفاظت حیوانات و آبادانی روستاها و شهرها و پاک نگاهداشتن آب‌ها شود و زمین پاکیزه و طاهر بماند. این تعلیمات در حکم اصول اولیه دین زردشت حکیم به شمار می‌رود.

آنچه در این رساله بیشتر جالب و دارای اهمیت است، این روایت است که «چون زردشت به سی سالگی رسید، با مردان و زنان و خویشاوندان به

سوی ایران زمین آمد و چون به دریا رسید کشتی و زورقی نبود. زردشت نمی‌دانست چه گونه این مردمان را گذر دهد. از دل، پیش ایزد بنالید و از او چاره‌ای برای گذر از دریا خواست. ایزد بدان مردمان فرمود که با شتاب به آب بزنید. چنین کردند، بی‌آن‌که جامه از تن برکنند، و همانند کسانی که از پُل گذر می‌کنند، از آب گذشتند».

و نیز در همین رساله دوباره تأیید و تصریح شده که «در روز انیران از ماه اسفندارمذ، زردشت پاکیزه دین به مرز ایران زمین رسید».

بنابر این، **زردشت‌نامه** حکایت از آن دارد که زردشت و خویشاوندانش در ایران نبودند و از خارج به ایران وارد شدند. آیا این روایت با روایت طبری که می‌گوید: زردشت در فلسطین بوده است، ارتباطی دارد؟ هر چند بنا به تاریخ سنتی در زمان لهراسب و پسرش گشتاسب فلسطین هم جزئی از ایران بزرگ بوده است. مؤلف **زردشت‌نامه** ننوشته که زردشت از کجا به ایران آمده است. به علاوه به محل تولد و نشو و نمای او هیچ اشاره‌ای نکرده و از آذربایجان که در سنت زردشتی، موطن زردشت شناخته شده و شهر اُرمیه که شهر زردشت نام گرفته و نیز از ایران ویج نامی به میان نیاورده است.

در عبارت **زردشت‌نامه**، آن‌جا که می‌نویسد: «چون به دریا رسید»، می‌تواند کلمه دریا به جای رودخانه استعمال شده باشد، نه به معنی بحر. شاید هم مؤلف خواسته است قصه تورات و روایت قرآن درباره حضرت موسی را درباره حضرت زردشت نیز عنوان کند و بگوید همان گونه که موسی به امر خدا با قوم اسرائیل به دریا زد و همگی سالم از آب گذر کردند، زردشت هم با اقوام و خویشان خود به دریا زد و ایشان نیز مانند پل از آب سالم گذشتند.

بخش هفتم
آیین مانی

ابوریحان، در کتاب الآثار الباقية عن القرون الخالية درباره مانی چنین نوشته است:

در دوره پارت‌ها در چهارمین سال سلطنت اردوان (جلوس: ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی) مانی بنیان‌گزار کیش مانوی تولد یافت. کیش مانی یکی از مذاهب ایرانی عهد باستان است که به واسطه رسوخ و گسترش زیاد در ازمئه قدیم و قرون وسطی، مدتی جنبه جهانی به خود گرفت. مؤسس این مذهب، مانی است که در دهی موسوم به مردینو، در نزدیکی بابل به دنیا آمد.

محمد بن اسحاق معروف به ابن الندیم در تألیف بی‌مانند خود الفهرست، نام پدر او را فُتُقْ بابک بن ابی برزام ثبت و سمعانی در کتاب الانساب، نام پدر مانی را فاتق بن مامان ضبط کرده است. در بعضی مآخذ نیز اسم پدرش قوتق بابک و در بعضی دیگر مانی بن فاتگ و مانی پسر پاتگ (patig) مذکور است. نویسندگان غربی این اسم را پاتکیوس (Patekios) و پاتسیوس (Pātecius) و فاتسیوس (phatecius) ضبط کرده‌اند. نام مادر مانی در پاره‌ای مآخذ نوشت و در منابعی یوسیت و در الفهرست میس (Mays) و به قولی اوتاخیم (Utakhim) و به قولی دیگر مَزْمَرِیم

۱ فُتُقْ: احتمالاً مُعَرَّب پاتگ (patig) است، بنگرید به مقاله هنینگ در BSOAS، سال ۱۹۴۳ میلادی.

(Mar-Maryam) نوشته شده است. برخی اصل او را از مردم نیشابور یا همدان دانسته‌اند که به بابل (= Badaraya) و باکوسایا (Bakusaya) انتقال یافته و به مُعْتَسَلَه (صابئین) پیوسته است و گفته شده که مادر و پدرش از تبار اشکانی بوده‌اند.

رومی‌ها اسم مانی را مانیکوس (Manicus) و منابع مسیحی لاتینی قوربیقوس خوانده‌اند و در مآخذ یونانی کوپریکوس نوشته‌اند.

مانی دوران کودکی را همراه پدر در فضای عرفانی (گنوسی) فرقه مُعْتَسَلَه گذرانیده است. در آن زمان در سرزمین دورودان (بین النهرین) ادیان و فرق گوناگونی - از آن میانه فرقه‌های گنوسی که اندیشه‌های عرفانی یونانی و آسیای غربی را با هم آمیخته بودند به سر می‌بردند.

ظاهراً مانی در حدود سال ۲۱۶ میلادی در مردینو - واقع شده در کوئی علیا - به دنیا آمد. به گمان هنینگ (Henning) مردینو تصحیف برومیا و کوئی تصحیف جوخی^۱ است که در نزدیکی بابل واقع شده بود. سید حسن تقی‌زاده محقق ایرانی در مقاله‌ای تولد مانی را ۱۴ آوریل سال ۲۱۶ میلادی دانسته است. بابل در زمان حیات مانی جزو مستملکات ایران در عصر ساسانی بوده است. برخی گفته‌اند که او از یک پالنگ بوده است. مانی در حدود سال ۲۳۰ میلادی به تبلیغ کیش خود پرداخت و پس از بازگشت از سفر خراسان و سِند، هنگام تاج‌گذاری شاپور اول در حدود سال ۲۴۲ میلادی به دلالت فیروز برادر شاپور به حضور شاه بار یافت و با دو تن از یاران خویش عقاید دینی خود را در تیسفون به او اظهار داشت و گویا با اقبال شاپور مواجه شد.

در کتاب قبطی مانوی موسوم به کفالایا (kephalaia) مذکور است که در آخرین سال پادشاهی اردشیر، مانی به عزم تبلیغ کیش خود با کشتی به هند رفت، اما در آن سال اردشیر مُرد و پسرش شاپور به تخت نشست و مانی با کشتی از بلاد هندیان (سند) به خاک پارسیان بازگشت و به بابل و میسان و خوزستان وارد شد و نزد شاپور رفت. در زمان پادشاهی هُرمز، مانی در

۱ در معجم البلدان «جوخا»، و نام شهرستان بزرگی در حوالی بغداد است.

بابل به سر می برد، اما بهرام چون به جای پدر نشست، به تحریک موبدان، نظر مساعدی به او نداشت. از این رو در اواخر سلطنت بهرام، مانی از بابل به سوی جنوب در طول ساحل دجله راه پیمود تا به اهواز رسید و چون در اهواز عازم سفر خراسان و اوشان شد، هنگام عزیمت او را از حرکت باز داشتند و فرمان رسید که به شوش برود و از این رو از بامیان به اهواز رفت و از آن جا با کشتی بر آب دجله به سوی تیسفون روان شد و از تیسفون به پرگلیا - واقع شده در کنار رود دیاله - رفت و از آن جا به دربار احضار شد. چون به کوخی رسید، فرمان آمد که به حضور شاه - یعنی بهرام - باریابد. ظاهراً شرح این مسافرت را یکی از یاران مانی به نام نوح زادگ که همراه او بوده و مانی به میانجی او با بهرام گفت و گو کرده، به کتابت درآمده است. نوح زادگ، ماجرای مانی و بهرام را به زبان پارسی - یعنی زبان دوره اشکانی - نوشته و چنین شرح داده است:

[حاجب] (پرده دار) «پیش از رفتن به حضور شاه، مرا و کوشتهای و ابزاحیای ایرانی و فلان را با هم صدا کرد. شاه سر سفره غذا بود و هنوز دستش را نشسته بود که حاجب نزد شاه رفت و گفت: مانی آمده و دم در ایستاده است. شاه پیغام داد که منتظر باش و من خود پیش تو می آیم. پس مانی دوباره در انتظار کنار پرده دار نشست تا بهرام از خوردن غذا فارغ شد و از سر سفره برخاست و در حالی که یک بازویش به گردن ملکه شکا و بازوی دیگر او دور گردن کرتر (Karter) پسر اردوان بود، به سوی مانی آمد و اولین سخنش این بود: خوش نیامدی. مانی پاسخ داد: من به شما چه کرده ام؟ - بهرام گفت: من سوگند خورده ام نگذارم به این کشور بیایی و با پرخاش به مانی گفت: تو برای چه کاری خوب هستی؟ زیرا نه به جنگ می روی و نه به شکار. شاید برای طبابت و درمان هستی، که آن را هم نمی کنی. - مانی پاسخ داد: من به تو هیچ بدی نکرده ام. بسیاری از خدام شما را من از شیاطین و جادو نجات دادم و بسیاری را نیز از بیماری بلند کردم و عده کثیری را از انواع تب و لرز رهاییدم و بسیاری را که دم مرگ بودند، دوباره زنده کردم.

در پایان این گفت و گو «بهرام... نام کسی را برده و گفته است که تو از

سه سال پیش به این طرف با او راه می‌روی، کدام کلمه است که به او آموخته‌ای؟» و فرمان حبس مانی را داده است.

محرک اصلی بهرام در گرفتاری مانی، کزتیر، موبد بزرگ دریاری بوده که نفوذ زیادی داشته است و بعضی او را همان تنسر (Tansar) یا موبد اردشیر دانسته‌اند.

در کتاب مواظ مانوی قبطی نیز شرح آمدن مانی با تفصیل منازل، مذکور است و بنابر آن، کرتر سبب احضار مانی شده است.

بنابر گزارش مانویان، مانی بیست و شش روز با دست و پای بسته به زنجیر در زندان گذرانید و سرانجام حلقه زنجیر را چنان تنگ کردند تا زیر شکنجه شدید جان داد. در زبور مانوی خطاب به مانی چنین آمده است: «مجوسان، تو را با آهن بار کردند و دست و پای تو را با آهن بستند و زنجیرها را روی بدن تو گذاشتند و تو را به زندان انداختند و بیست و شش روز، در آهن ماندی و یاران تو پیش تو آمدند و همه را معانقه کردی».^۱

مانی در حدود سال ۲۷۷ مسیحی زیر شکنجه درگذشت. برخی برآنند که وی را مصلوب کردند و به دار آویختند. سید حسن تقی‌زاده می‌نویسد: قتل مانی، در زمان بهرام، روز دوشنبه ۲۶ فوریه سال ۲۷۷ رخ داد.^۲

تا اوایل سده حاضر، از کتاب‌های مانی چندان اطلاعی در دست نبود و هر چه در این باب گفته می‌شد؛ از قول مؤرخان مسیحی و مربوط به مباحثات و مشاجراتی است که میان ترسایان و مانویان صورت گرفته بود. البته محققان و مورخین عرب و ایرانیان عرب نویس، از قبیل: مُفَضَّل بن عمر جُعفی، جابر بن حیان، محمد بن اسحق الندیم، مسعودی، یعقوبی، ابوریحان بیرونی، محمد بن جریر طبری، ثعالبی نیشابوری، فردوسی طوسی، محمد بن عبد‌الکریم شهرستانی، حمدالله مستوفی (در تاریخ‌گزیده) و دیگران اطلاعات بسیار گران‌بهایی جمع‌آوری کرده‌اند؛ اما در قرن حاضر در نتیجه کاوش‌هایی که در ترکستان به عمل آمده در قوچو نزدیکی

۱ مانی و دین او، تحقیقات شادروان سید حسن تقی‌زاده، چاپ تهران، به اهتمام مرحوم افشار

شیرازی. ۲ نک: Bsoas، ج ۱۱، سال ۱۹۴۲.

تورفان کتابی چند از مانی به دست آمده که به زبان سُغدی، ترکی و چینی فراهم شده است. چون کیش مانی به یونان و مصر هم گسترش یافته بود، آثاری از او به زبان قبطی نیز کشف شده است. این متون بیشتر مربوط به تعالیم دینی و وعظ و خطابه و سرودهای مذهبی مانویان است. مانی کتابی هم به نام *آیینہ اعترافات* دارد. ابن الندیم در *الفهرست* و یعقوبی در تاریخ خود، مهم‌ترین آثار مانی را *کنزالحیاء* و *شاپورگان* و *سفرالاسرار* دانسته‌اند.

ابوریحان بیرونی می‌نویسد: مانویت در عهد سلطنت اردشیر (بابکان) و پسرش شاپور و هرمز پسر شاپور، اندک اندک (در ایران) فزونی یافت تا آن که بهرام پسر هرمز به تخت نشست. بهرام فرمان داد مانی را پیدا کنند و چون او را پیدا کردند، به وی چنین گفت: این شخص آمده است و مردم را دعوت می‌کند که جهان را ویران نمایند. لازم است پیش از آن که نقشه‌های او عملی شود، نخست خود او نابود گردد. معروف است که بهرام مانی را به قتل رسانید و پوست از تن او برکند. سپس پوست وی را با کاه بیاگند و بر دروازه جندی شاپور (= پیلاباد) بیاویخت. دروازه مذکور هنوز معروف به دروازه مانی است. هرمزد عده‌ای از مانویان را نیز امر به کشتن داد...^۱

بیرونی می‌گوید: از اسپهبد مرزبان پسر رستم چنین شنیدم که شاپور مانی را به پاس آیین زردشت تبعید کرد؛ زیرا زردشت حکم داده بود مدعیان پیامبری از کشور خارج شوند. شاپور از مانی التزام گرفت که هرگز آهنگ بازگشت به ایران نکند. بنابراین مانی عازم هندوستان، چین و تبت شد و در آن جاها مردم را به کیش خود دعوت کرد، لیکن بعد به ایران بازگشت و بهرام او را دستگیر کرد و به جرم این که نقض عهد کرده بود، او را کشت. مانی جان خود را روی این پیمان‌شکنی گذاشت.

بنابر نوشته بیرونی: مانی شاگرد فادرون است و مذاهب ثنویّه و مجوس و نصاری را می‌شناخت. سپس ادعای نبوت کرد و در آغاز کتاب خود که به *شاپورگان* معروف است و آن را برای شاپور پسر اردشیر (بابکان)، تألیف

۱ آثار الباقیه، ترجمه فارسی، ص ۳۱۰-۳۰۸؛ و نیز تاریخ تعالیمی، ترجمه فارسی، ص ۳۱۹.

کرده است، چنین می‌گوید:

اصول عقاید و اعمال، همان است که پیمبران خدا در هر زمان آورده‌اند و در بعضی از قرون، به دست بُد (بودا Buddha) به بلاد هند فرستاده شد و در بعضی دیگر به دست زردشت به ایران و در پاره‌ای دیگر از قرون، به دست عیسی به مغرب زمین [رسید]، سپس دورهٔ این نبوت شد و به دست من که مانی هستم، در این قرن اخیر این دین و این شریعت به زمین بابل پیامد. او در انجیل خود که دارای ۲۲ باب است و مطابق حروف ابجد وضع کرده، چنین پنداشته که فارقلیط که مسیح بدو مژده می‌دهد، اوست (یعنی: مانی) و او خاتم پیمبران است.

مطالبی که مانی دربارهٔ هستی عالم و هیأت جهان گفته، با براهین مخالف است و مردم را به عالم نور و انسان قدیم و روح الحیوة دعوت کرده و به قَدَمَتِ نور و ظلمت و ازلیت این دو اصل قائل شده و کشتن حیوانات و ایزای آتش و آب و نباتات را حرام نموده و قواعد و نوامیسی وضع کرده که صدیقیان که ابرار و زُهَّاد مانویّه‌اند بر خود فرض و واجب می‌دانند و این نوامیس از این قبیل است:

ایثار درویشی و قلع و قمع حرص و شهوت و کناره‌گیری از دنیا و زُهد در جهان و اتصال روزه به روزهٔ دیگر و صدقه در حدود توانایی؛ و جز قُوتِ یک روز نگذاشتن، و پس انداختن چیزی حرام است و ترکِ مُجامعت و پیوسته در طوف جهان گردیدن و رسوم دیگری که مانی بر سَمَاعین - یعنی بر اتباع و پیروان خود - واجب کرده است، از قبیل تَصَدُّق به ده یک دارایی و روزهٔ هفت یک عمر و اقتصار بر یک زن و مواسات با زُهَّاد و ابرار و رفع پریشانی و بیچارگی آنان.

از مانی چنین نقل می‌کنند: اگر شهوت زیاد هیجان پیدا کند، دفع آن در کودکان رواست؛ و بر این مطلب می‌شود چنین گواه آورد که هر یک از مانویان خادمی اُمَرَد و خوش‌رو دارند، ولی من (یعنی: ابوریحان) تا آن‌جا که از کتب مانی دریافته‌ام به چنین چیزی برنخورده‌ام، بلکه سیرت مانی با این عقیده مخالفت دارد.

تولد مانی در بابل در قریه‌ای که نام آن مردینو است بوده و این دیه در

نزدیکی نهر کوئی اعلی واقع است. چنان که در کتاب شاپورگان در باب آمدن رسول حکایت می‌کند که در سال ۵۳۷ از سال‌های منجمین بابل، - یعنی: تاریخ اسکندری - در سال چهارم از پادشاهی آذربان، تولد او واقع شده و در سیزده سالگی، در سال دوم از سلطنت اردشیر (بابکان) بدو وحی رسید. اسم مانی نزد نصاری بنا بر آنچه بیرونی از قول یحیی بن نعمان نصرانی در کتابی که تحت عنوان رک بر مجوس نوشته، قوریقوس بن فتق است؛ و چون مانی ظهور کرد، به زودی پیروان کثیری یافت و کتب بسیاری از قبیل: انجیل مخصوص خویش و کتاب شاپورگان و کنزالحیاء و سفر الجبابة و مقالات زیادی تألیف کرد و بنا بر گمان خود، آن‌چه را که مسیح به رمز گفته، او نیز بیان کرده است. کار او پیوسته رو به فزونی بود و در زمان شاپور پسر اردشیر و هرمز پسر شاپور بسیار شهرت یافت، تا آن که پادشاهی به بهرام پسر هرمز رسید و مانی را خواست و در حضور او چنین گفت: این مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده است؛ پس ما باید پیش از آن که به مراد خویش رسد و جهان را خراب کند، او را از میان برداریم. و چنان که قبلاً گفته شد: مشهور است که بهرام او را بکشت و پوستش را بکند و پر از کاه کرد.

دسته‌ای قایل‌اند که مانی دارای معجزات و صاحب آیات بوده است و چون شاپور پسر اردشیر را با خود به سوی آسمان بلند کرد و میان زمین و آسمان نگاه داشت، شاپور بدو ایمان آورد. ولی دسته‌ای دیگر از پیروان مانی گویند که مانی معجزاتی نداشته است. و می‌گویند خود مانی خبر داد که پس از این که مسیح و یارانش درگذشتند، دیگر اعجاز واقع نمی‌شود.^۱

۱ دکتر یارشاطر محقق ایرانی، در تحقیقی که درباره پندار مانویان درباره حضرت عیسی به عمل آورده است، چنین می‌نگارد: مانویان حضرت مسیح را به دو صورت تصور می‌کردند: یکی مسیحی که عموماً به نام «مسیح تابان» خوانده می‌شود و از ایزدان مانوی است که در دوره سوم خلقت برای نجات آدمی از خداوند نخستین (شهریار بهشت روشنایی) منبعث می‌شود. دیگر مسیح فرزند مریم است که به دست یهودا کشته شد و سرگذشت او نشانی از سرگذشت ارواح پاک است که در این جهان تاریکی بر دار ماده (ظلمت)، رنج می‌برند. سوکواری بر مسیح با این تعبیر مجازی در آثار مانوی مکرر دیده می‌شود. به عبارت دیگر مانویان حضرت عیسی را به دو وجه در نظر می‌آورده‌اند: یکی عیسی پسر مریم، دیگر به صورت یکی از خدایان مانوی. با این توضیح که در چهارمین انبعاث

ابوریحان بیرونی می‌گوید: من از مرزبان پسر رستم شنیدم که شاپور، مانی را بنابر قانونی که زردشت وضع کرده بود، که «باید مُنَبِّئین را نفی بلد کرد»، تبعید نمود و چون از تبعید بازگشت، بهرام او را بگرفت و پاداشش را در کنارش گذاشت.

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد:

در روزگار شاپور بود که مانی زندیق پسر حماد،^۱ ظهور کرد و شاپور را به کیش ثنویت خواند و کیش او را نکوهش کرد، پس شاپور به سوی او مایل شد.

مانی می‌گفت: مُدَبِّر عالم، دو مبدأست که هر دو قدیم‌اند: یکی روشنی و دیگر تاریکی و هر دو آفریدگار، یعنی آفریننده نیکی و آفریننده بدی هستند. تاریکی و روشنی هر یک به تنهایی نام پنج معنی است: رنگ، مزه، بوی، سوده و آواز. هر دو شنوا و بینا و دانا هستند. آنچه نیکی و سوداست، از ناحیه روشنی و آنچه زیان و گرفتاری است، از ناحیه تاریکی است. روشنی و تاریکی، در آغاز به هم آمیخته نبودند، سپس به هم آمیختند، به این دلیل که صورتی نبود و آن‌گاه پیدا شد. تاریکی بود که آمیختگی با روشنی را آغاز کرد و آن دو مانند سایه و آفتاب به هم پیوسته بودند. چون آمیزش تاریکی با نور تباه کننده آن است، نمی‌شود که تباهی از ناحیه روشنی باشد؛ زیرا که از روشنی تنها نیکی خاسته است.

دلیل بر این که روشنی و تاریکی؛ نیکی و بدی، هر دو قدیم‌اند، این است که چون دیده‌اند از یک ماده، دو کار مختلف پدید نمی‌آید - مثلاً آتش

→ خدایان مانوی، «شهریار روشنایی» که سایر خدایان از تجلی وی منبعث می‌شوند، سه ایزد پدید می‌آورد که نخستین آن‌ها «عیسی» است. همین عیسی است که به موجب متون مانوی منجی بشر است؛ بر «آدم» ظاهر می‌شود و او را از خواب غفلت بیدار می‌کند و حال او و چگونگی خلقت را بر وی آشکار می‌سازد. باز همین ایزد است که گاه با «نور» یکسان فرض شده است و در ماه مسکن دارد، و ذرات وجودش در این عالم پراکنده است و از گرفتاری در چنگ ظلمت (ماده) رنج می‌برد و از این‌رو با عیسی مُعَذَّب (Jesus patibilis) عیسویان برابر است.

^۱ برای آگاهی بیشتر درباره اسامی مختلفی که به پدر مانی نسبت داده‌اند، نک: Bsosa. سال ۱۹۴۳، مقاله هنینگ (Hennig).

سوزنده است، ولی سردکننده نیست و آنچه سردکننده است، سوزندگی ندارد. پس آنچه مبدأ نیکی است، بدی از آن نخواهد بود و آنچه بدی از آن است، منشأ نیکی نمی‌شود. دلیل بر این که هر دو زنده و کارا هستند، آن است که نیکی، کاری است از مبدأ نیکی؛ و بدی، کاری است از مبدأ بدی. شاپور سخن مانی را پذیرفت و اهل کشور خود را نیز به پذیرفتن آن واداشت. این کار بر ایرانیان (زردشتیان) گران آمد و دانایان کشور برای آن که شاپور را از این کیش باز دارند، فراهم شدند و او نپذیرفت.

مانی کتاب‌هایی برای اثبات دو مبدأ نوشت؛ یکی از آن‌ها را کتاب «کنز الاحیاء» نامیده است و در آن کتاب آنچه را از نجات نوری و تباهی ظلمانی در نفس است، توصیف می‌کند و کارهای پست را به ظلمت نسبت می‌دهد. دیگر کتابی که آن را «شائرقان» (شاپورگان) می‌نامد، و در آن نفسِ خالص و نفسِ آمیخته با شیاطین و بیماری‌ها را شرح می‌دهد و فلک را مُسطح می‌داند و می‌گوید: [جهان] 'بر کوه مایلی است که فلک برین بر آن احاطه دارد. دیگر کتابی به نام «الهدی و التّدبیر»؛ و «دوازده انجیل» که هر یک از آن‌ها را به حرفی از حروف می‌نامد و در آن‌ها نماز و آنچه را برای خلاص روح سزاوار است انجام شود، ذکر می‌کند. دیگر کتاب «سفر الاسرار» که در آن بر آیات پیامبران طعن می‌زند. دیگر کتاب «سفر الجبابره». افزون بر آن‌ها، مانی کتاب‌ها و رساله‌های بسیاری دارد. شاپور ده سال و اندی بر این کیش بماند، سپس موبد نزد شاه آمد و گفت این مرد، دین تو را تباه ساخته است. من و او را با هم روبه‌رو کن تا با او مناظره کنم. شاپور آن دو را فراهم ساخت و موبد با دلیل بر مانی پیروز آمد. پس شاپور از کیش ثنوی به دین مجوسی بازگشت و به کشتن مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به هندوستان رفت و آن‌جا ماند تا شاپور درگذشت.

بعد از شاپور، پسرش هرمز که مردی دلیر بود، پادشاه شد. او شهر

۱ در اصل متن (ص ۱۹۶) «دانش» و در مستدرک حواشی (ص ۵۲۹) به «جهان» - برابر عالم و نه علم - تصحیح شده است.

رامهرمز را بنا کرد. روزگار هرمز کوتاه بود و تنها یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بهرام پادشاهی یافت. او شیفته کنیزکان و هوسرانی بود. شاگردان مانی به او نوشتند که پادشاهی جوان و هوسران به تخت نشسته است. پس مانی به فارس (ایران) باز آمد و امرش شهرت یافت و جایش آشکار شد. بهرام او را خواست و از امرش پرسش کرد. مانی حال خود را باز گفت و بهرام او و موید را در مجلسی فراهم ساخت، و موید با او بحث کرد.

سپس موید به او گفت [بر] من و [توست که] آرزوی گداخته در معدۀ من و تو ریخته شود، هر کدام را زیانی نبخشید، او بر حق است. مانی گفت: این کار ستمکاران است. بهرام فرمود تا او را زندانی کردند و به او گفت: فردا صبح تو را فرا خوانم و به شیوۀ بی سابقه‌ای بکشم. مانی شبانه پوست کنده شد تا جان داد و صبح که بهرام او را فراخواند، او را مُرده یافتند. دستور داد سر او را بریدند و پوستش را پُر از گاه کردند. آن گاه به تعقیب پیروانش برآمد و بسیاری از ایشان را بکشت.^۱

این بود آنچه یعقوبی درباره مانی نگاشته است.

ثعالبی در تاریخ خود در ذکر پادشاهی شاپور پسر اردشیر بابکان ساسانی درباره مانی چنین نوشته است:

«آن ملعون به روزگار شاپور پیدا شد؛ اما فراخواندن به کیش خود را تا روزگار بهرام آشکار نکرده بود و چنین خیال بست که بهرام به سبب جوانی، به گفته‌های بی پایه و کیش ناراستش، فریفته خواهد شد.

مقدسی در کتاب *اللبّد و التّاریخ* آورده است که مانی نخستین کس بود

^۱ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۹۷-۱۹۵؛ نیز برای آگاهی بیشتر درباره مطالب پیش گفته رجوع شود به فهرست ابن ندیم صفحه ۴۷۰ به بعد؛ ترجمۀ فارسی الفهرست، زنده نام رضا تجدد و کتاب ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۲۲.

فانگ پدر مانی از مردم همدان بود و به بابل مهاجرت کرد و در آن جا مانی در سال ۲۱۶ به دنیا آمد. مانی بعد از سفر هند و مراجعت به ایران دعوت خود را ادامه داد (ایران در زمان ساسانیان). هرمز مانی را که از ایران رفته بود خواست و در قصر خود در دستگرد پناه داد و او را نواخت، ولی در سال ۲۷۲ میلادی درگذشت (ایران قدیم، صفحه ۱۵۷)؛ تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمۀ زنده نام علی پاشا صالح، چاپ تهران، سال ۱۳۳۵.

که الحاد و زندقه را در روی زمین آشکار کرد، جز این که نام زندقه هرگاه دیگر شده و تغییر یافته است، تا امروز که باطنیه نامیده می‌شود.

چون مانی کژگویی‌های خود را به نزد بهرام آورد، وی دستور داد تا موبدان را برای گفت و شنود با او در پیشگاه بهرام گرد آورند. پس موبدان موبد به او گفت: به چه چیز ما را می‌خوانی؟ گفت: رها کردن دنیا و خودداری از آمیختن با زنان تا نسل آدمیان از میان برافتد و این جهان تن و خاکی نابود گردد. جان پاک الهی با تن ناپاک اهریمنی در آمیخته است و یزدان از این آمیختگی در رنج است و آسایش یزدان در جدایی میان این دو است، تا آفریده دیگری را بنیاد نهد و جهان دیگری را چنان که خواست او است، پدید آورد.

موبد از او پرسید: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟
جواب داد: ویرانی تن‌ها، مایه آبادانی جان‌ها است.
موبد گفت: به ما بگو آیا کشتن تو آبادی است یا ویرانی؟ پاسخ داد: این ویرانی بدن است.

موبد گفت: پس شایسته است که تو را بکشیم تا پیکرت ویران شود و جانت آباد گردد.

پس مرد کافر سرگشته شد. بهرام گفت: ما با ویران ساختن پیکر تو آغاز می‌کنیم و گفتار تو را کار می‌بندیم. دستور داد تا پوست تنش را بیرون کشند؛ که چنان کردند و از کاه پُر کردند و به یکی از دروازه‌های جُندی‌شاپور آویختند که این دروازه را تاکنون دروازه مانی می‌نامند.
از پیروان مانی دوازده هزار تن را بکشتند و بر هر کس که در او هوای زندقه بود، سخت گرفتند.^۱

بنا به گزارش مسعودی در مُرُوجُ الذَّهَب، مانی در روزگار شاپور پسر اردشیر بابکان ظاهر شد و مذهب ثنوی آورد و شاپور از دین مجوس به دین مانی درآمد و اعتقاد به نور و برائت از ظلمت پیدا کرد. پس از آن به دین

۱ ترجمه غرراخبار ملوک الفرس، به اهتمام محمد فضائی، چاپ نشر نقره، صفحه ۳۱۹، سال ۱۳۶۱. در تکمله و ترجمه تاریخ طبری، مؤلف با نقل عبارات «و مانی زندیق به زمان شاپور بیرون آمد و زندقه آشکار کرد» بسنده کرده است (ترجمه و تکمیل تاریخ طبری، جلد دوم، صفحه ۸۹۶).

مجوس بازگشت و مانی به عللی که در کتاب‌های سابق خود گفته‌ایم ناگزیر به سوی هند رفت.^۱

مسعودی هم‌چنین می‌نویسد: مانی پسر فریگ،^۲ شاگرد قاردون (ماردون) به حضور بهرام آمد و مذهب ثنوی بر او عرضه داشت و بهرام شاه به حیل، دعوتش را پذیرفت، تا داعیان و یاران او را که در پهنه ایران شهر پراکنده بودند و مردمان را به مذهب ثنویت (دوگانه‌پرستی) می‌خواندند، احضار کرد؛ پس مانی را بکشت و سرانِ یارانش را نیز به قتل رسانید. اسم زندقه که زندیق‌ها را بدان منسوب می‌دارند، در روزگار مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسپیتمان - که نسب او را قبلاً در این کتاب آورده‌ایم - کتاب مشهور بستا [= اوستا] را به زبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نگاشت که زند بود و برای تفسیر شرحی نوشت که پازند بود. و زند توضیح و تأویل کتاب مُنزل سابق بود و هر که برخلاف کتاب منزل... به جانب تأویل که زند باشد، گرایید، ... او را منحرف خواندندی و چون عربان پیامدند، این معنی را از ایرانیان بگرفتند و به عربی زندیق‌اش گفتند. و ثنویان همان زندیقان و دیگر کسانی‌اند که عالم را قدیم دانند و منکر حدوث آن باشند.^۳

در راستای مطالبی که دربارهٔ مانی نوشته شده است، می‌بینیم مسعودی و یعقوبی و بیرونی و ابن ندیم و شهرستانی، آنچه دربارهٔ مانی نگاشته‌اند، صرفاً قصدشان تحقیق، تتبع و نقل صحیح مطالب برای اطلاع نسل‌های آیندهٔ زمان خود بوده است. ولی بعدها غالب نویسندگان و مورخان، خود را با سخت‌گیری‌های زمانه وفق دادند تا به الحاد و کفر و زندقه منسوب نشوند و رفته رفته آزادی تحقیق از بین رفت. این وضع حکایت از آن دارد که از اواخر قرن پنجم هجری، آزادی تحقیق اندک اندک محدود شد.

کیش مانی بیشتر متأثر از مذاهب بودایی و جینی [= Jaina] و زردشتی و مسیحیت و مجوس و دیگر طوایف ثنویّه، از قبیل مرقیونیّه و دیصائیّه

۱ مروج الذهب، جزء اول، ص ۲۴۴-۲۴۳، طبع چهارم، سال ۱۳۷۰ خورشیدی.

۲ در ترجمهٔ فارسی مروج الذهب (ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۴۵، به جای «فریگ»، «یزید» دیده

می‌شود. ۳ مروج الذهب متن عربی، ص ۲۵۱-۲۵۰ و متن فارسی، ص ۲۴۵.

است.

مسعودی در اثر دیگرش، *التنبیه و الاشراف* می‌نویسد که «مانی در بسیاری از کتب خود از مرقیونیه و دیصانیّه نام برده، از آن میانه در کتاب *کنز الاحیاء* یک باب را به مرقیون و در کتاب *سفر الاسفار* و دیگر کتاب‌های خود یک باب دیگر را به دیصانیّه اختصاص داده است».^۱

مانی آداب ریاضت و رهبانیت و دوری از خواهش‌های نفسانی و سیر آفاق و انفس را از مذاهب بودایی و جینی اخذ کرده است و یک زن گرفتن و ترک مجامعت با زنان را از مسیحیت و قبول دواصل ازلی نور و ظلمت را از مجوسان ایرانی و سحر و جادو را از مجوسان بابل و کلدانی و طریقه گنوسی را از مرقیونیه و دیصانیّه آموخته است.

مانی با این که ظاهراً از یک پالنگ بوده، دارای تحرّک قوی بوده و در عین حال مردی جهان‌دیده و هنرمند و آشنا به زبان و آداب اقوام دیگر بوده است. پیروان مانی در چین و ترکستان و مصر و اروپا پراکنده بودند و معدودی هم تا روزگار خلفای عباسی در ایران و عراق دوام آورده بودند. محمد بن عبدالکریم شهرستانی، مانی و مانویّه را بیشتر از دید کلامی و فلسفی نقد و بررسی کرده است. او می‌نویسد:

مانی بن فاتک حکیم در زمان شاپور پسر اردشیر ظاهر شد و بهرام پسر هرمز پسر شاپور، او را کشت. بعد از عیسی بن مریم، دینی میانه نصرانیت و مجوسیت فراگرفت و به نبوت مسیح (که بر پیامبر ما و او درود باد) قایل بود. و به پیامبری موسی قایل نبود.

محمد بن هارون، معروف به ابو عیسی و راق، که در اصل مجوسی و عارف به مذاهب قوم بود، حکایت کرده است: مانی حکیم را زعم آن است که عالم مصنوعی است مُرکّب از دو اصل قدیم: یکی نور و دیگر ظلمت که هر دو ازلی‌اند، و لم یزال و لن یزال [از ازل بوده و تا ابد خواهد بود]. و انکار کند که غیر از اصل قدیم چیزی موجود تواند بود. و زعم او آن است که نور و ظلمت لم یزال قدیم و حسّاس و دَرّاک‌اند و هر دو شنا و بینا.

۱ التنبیه، ص ۱۲۴.

و با وجود آن، در نفس و صورت و فعل و تدبیر، ضد یکدیگرند. و در حَیْر متحاذی‌اند، مانند تحاذی شخص و سایه. و افعال و جواهر هر دو در این جدول ظاهر می‌شود:

ظلمت	نور	
ظلمت (تاریکی): جوهری قبیح، ناقص، لثیم، کدر، خبیث، بدبوی، زشت‌منظر.	جوهر او نیک، فاضل، کریم، صاف، پاک، و خوش‌بوی، و خوش‌منظر است.	الجوهر
نفسی: شریر، لثیم، سفیه، ضرر رساننده، جاهل.	روح آن خیر، کریم، حکیم، سودمند و عالم است.	النفس
عمل یا کاری که متضمن شرّ و فساد و ضرر، و غم، و تشویش، و تبذیر و اختلاف باشد.	عمل یا کاری که متضمن خیر و صلاح و نفع و سُور و ترتیب، و نظام، و اتفاق است.	الفعل
حَیْر: جهت یا سمت آن به پایین: جهت سفلی است و اکثر ایشان بر آنند که منحنی یعنی فرو است از ناحیه جنوب و زعم بعضی آن است که به جنب نور است.	جهت یا خط سیر: جهت بالا و اکثر ایشان بر آنند که مرتفع است از جانب شمال و زعم بعضی آن است که به جنب ظلمت است	الحَیْر
اجناس آن پنج است: چهار ابدان است و پنجم روح. ابدان: حریق و ظلمت و سموم و ضباب است و روح آن دُخان است و هاله نامیده می‌شود که حرکت می‌کند در ابدان.	اجناس نور پنج است: چهار از آن ابدان است و پنجم روح آن. پس ابدان: نار و نور و باد و آب است، روح آن: نسیم است که در این ابدان حرکت می‌کند.	الاجناس
مُردگی، بدی (شرارت)، پلیدی، چرکینی یا تیرگی، و بعضی گویند: ظلمت همیشه بر مثال این عالم است؛ او را زمینی هست و جَوّی یا هوایی. و زمین ظلمت همواره کثیف و بر غیر صورت این زمین است، بلکه آن کثیف‌تر و صُلَب‌تر است، و بوی آن کربه‌ترین بوی‌ها و رنگش سیاه است.	زندگی، و پاکی و نیکوکاری و زکی، و بعضی از ایشان گویند که نور لایزال بر مثال این عالم است؛ آن را زمینی و جَوّی یا هوایی هست و زمین نور همیشه لطیف و بر غیر صورت این زمین است؛	الصفات

	بلکه بر صورت جرم آفتاب است و شمع آن هم چون پرتو آفتاب، و بوی آن بهترین بوی و رنگش بر منوال قوسِ قُزَح است. و بعضی گویند چیزی غیر از جسم نیست.	و بعضی گویند چیزی غیر از جسم نیست.
اجسام	و اجسام بر سه نوع است: زمینِ نور و آن پنج است. و آن جا جسم دیگر است که لطیف تر از آن که جو است و او نفسِ نور است. و جسمی دیگر الطف از آن که نسیم است و او روحِ نور است. و گویند همیشه از نور، فرشتگان و الهه و اولیاء متولد می شود، نه بر سبیل نکاح ایشان با هم، بلکه چنان که حکمت از حکیم متولد می شود و سخن با کلام خوب از ناطق.	و جسم بر سه نوع است: زمینِ ظلمت؛ و جسم دیگر تاریک تر از آن که جو است. و جسمی دیگر اظلم از آن و او سُموم است. و گویند همواره از ظلمت، شیاطین (اهریمن ها) و اراکنه^۱ و عفاریت (یعنی دیوان بزرگ) متولد می شود، نه بر سبیل مُناکحه، بلکه چنان که حشرات از عفونات چرکین پیدا می شود.
ملک	و گویند: ملک (پادشاه) ان عالم، روحِ آن عالم است. و جمع است در آن، عالمِ خیر و حمد و نور.	گویند: و ملک ان عالم، روحِ آن عالم است. و جمع است در آن عالم: شرّ و ذمیمه و ظلمت.

و مانویّه اختلاف کردند در «مزاج» و سبب آن، و «خلاص» و سبب آن. و بعضی از آنان گویند، نور و ظلمت بر سبیل خبط و اتفاق ممزوج شدند، نه به قصد و اختیار. و اکثر ایشان گویند که سبب امتزاج آن است که ابدانِ ظلمت از ارواح خویش، متشاغل شدند، بعض تشاغل^۲. آن گاه ظلمت نظر بر روح کرد و نور را مشاهده کرد و بدن ها را به امتزاج نور برانگیخت و

۱ اراکنه: جمع ارکون، معرّب ارخون. در یونانی دهقان عظیم (اقرب الموارد) و به شیطان هم این نام اطلاق می شود. ۲ یعنی: ابدانِ ظلمت اندکی به ارواح خود بی توجهی کردند.

آبدان او را اجابت کردند، برای شتابی که به سوی شرّ دارند؛ و چون پادشاه نور بر این حال اطلاع یافت، فرشته‌ای از فرشتگان خود را در پنج جنس از اجناس پنج‌گانه خویش بفرستاد و آن‌گاه اجناس خمسۀ نوریّه به خمسۀ ظلامیّه اختلاط پذیرفت،^۱ چنان‌که دود به نسیم ممزوج گردد؛ و حیات و روح در این عالم از نسیم است و هلاک و آفات، از دود.

و حریق به آتش مختلط گشت. و نور به ظلمت ممزوج گشت. و سموم با باد درآمیخت.^۲ و ضباب با آب مقترن شد.^۳

هر چه در عالم هست، از: خیر و سود و برکت، از اجناس نور است؛ و هر چه مضرت است و شر و فساد، از اجناس ظلمت است. و سیر آفتاب و ماه و سایر نجوم و ستارگان، بر آن است که اجزای نور از اجزای ظلمت، صفا پذیرد، و آفتاب، نوری را که به شیاطین گرامتراج دارد، آن را از ظلمت، مُصفا می‌سازد؛ و قمر، نوری را که به شیاطین سرما ممزوج است، از ظلمت، صافی می‌دارد.

و نسیمی که در زمین هست، همیشه بلند می‌شود؛ زیرا که از شأن اوست بلندی یا ارتفاع به عالم خویش، و هم‌چنین همه اجزای نور دایم در ارتفاع و بالاروی است. و اجزای ظلمت همواره در نزول و فرود آمدن است تا آن که خلاص شود اجزاء از اجزاء، و امتزاج باطل گردد و ترکیب انحلال پذیرد و واصل شود هر یک به عالم خود، و این قیامت و معاد است. گوید: از آن‌ها که در امر تخلیص و تمییز و رفع اجزای نور مُعین است: تسبیح و تقدیس و کلام خوش و کردار نیک است. و به این سبب اجزای نوریّه، در عمود صبح به فلک قمر بلندی می‌گیرد و همیشه قمر، از غُرّه تا نیمه ماه، قبول انوار می‌کند، پس پُر می‌گردد و بدر می‌شود و بعد از آن نور متوجه آفتاب می‌گردد تا آخر ماه و آفتاب، آن نور را به نور بالاتر

۱ یعنی: چون پادشاه نور بر این امتزاج واقف شد، فرشته‌ای از فرشتگان خود را امر فرمود تا این عالم را بر این هیأت و شکل بیافریند تا اجناس نور از اجناس ظلمت خلاص یابند.

۲ سموم: باد گرم، مهلک و یا باد سام که در اوقاتی از روز یا شب در بعضی از نواحی می‌وزد. حافظ هم فرموده است:

از آن سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلی هست و بوی یاسمنی
۳ ضباب: مه یا بخاری دود مانند.

می‌رساند؛ پس سیر می‌کند در آن عالم تا به نور اعلای خالص برسد. و همیشه بر این وَتیره جاری می‌شود تا از اجزای نور چیزی باقی نمی‌ماند در آن عالم مگر اندکی که منعقد شده باشد. و آفتاب و ماه را قدرتِ صفا بخشیدن آن نباشد. پس آن هنگام فرشته‌ای که حامل زمین است، بالا می‌رود و ملک‌های را که آسمان‌ها را به پایین می‌کشد، به خود وامی‌گذارد. پس آسمان‌های اعلیٰ بر زمین اَسْفَل افتد و بعد از آن آتشی افروخته شود تا بالا و پایین، همه مُضْطَرِّم گردد و همیشه مُضْطَرِّم باشد تا آنچه در بالا و پایین (در اعلیٰ و اَسْفَل) باشد، از نور مُتَحَلَّل گردد و مدت این اضطراب هزار و چهارصد و شصت و هشت سال باشد.

و مانی حکیم در باب الف از کتاب انجیل^۱ خود و در باب اول از کتاب شاپورگان^۲ (شاپرکان) آورده که مَلِکِ عَالَمِ نور، در هر زمینی که تعلق به او دارد، هیچ چیزی از وی خالی نیست و او ظاهر و باطن است^۳ و آن را نهایت نیست، مگر از آن رو که زمین او بر زمین دشمنش رسد. و هم‌چنین گوید: پادشاه عالم نور در ناف زمین خود است.

و گوید: مزاج قدیم، امتزاج گرما و سردی و رطوبت و خشکی است و مزاج مُحَدَّث، خیر و شر است.

و مانی واجب کرده است بر اصحاب خویش: عُشْر (یک‌دهم) همهٔ اموال، و نماز چهارگانه را در روز و شب و دعا و توجه به حق و ترک دروغ و قتل نفس^۴، و دزدی و زنا و بُخل و سحر و پرستش بُتان و آنچه به جاننداری مکروهی رساند که خود مانند آن را مکروه شمارند؛ یعنی: «آنچه به خود نپسندی به دیگران مپسند». اعتقاد او در شرایع یا قوانین و پیامبران، آن است که نخستین کس که خدا او را به علم و حکمت مبعوث کرد، آدم ابوالبشر بود. آن‌گاه خدا «شیث» را فرستاد و سپس نوح و بعد از آن

۱ در متن عربی، الجبله، قطعاً تصحیف کلمهٔ انجیل (Evangile) است.

۲ چاپ محمد بن پدران: شاپرکان. ۳ چاپ پدران: ظاهر باطن.

۴ شیخ بزرگوار ما سعدی شیرازی از قول فردوسی آورده است:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد:
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

ابراهیم را. بعد از آن بودا (Buddha) را به سرزمین هند (فرستاد) و زردشت را به زمین فارس، مسیح (کلمه الله و روح الله) را به زمین روم (Byzance) و مغرب (فرستاد)، بولس (Paul) را بعد از مسیح به سوی روم و مغرب فرستاد، و پس از آن «خاتم الانبیاء را به عرب برخواهد انگیخت».^۱

ابوسعید مانوی^۲ - که از سران مانویه بود - گمان کرده است که آنچه از امتزاج گذشته تا آن زمان که سنه دویست و هفتاد و یک هجری بود، یازده هزار و هفتصد سال است و آنچه باقی است تا وقت خلاص از امتزاج سی صد سال و مدت مزاج بر مذهب او دوازده هزار سال. پس، از مدت مزاج در این زمان ما [یعنی در زمان شهرستانی: سنه ۵۲۱ هجری، سال تألیف ملل و نحل] پنجاه سال باقی است. پس ما در آخر مزاج و آغاز خلاص زندگی می‌کنیم و تا خلاص کلی و انحلال ترکیب، پنجاه سال باقی مانده؛ و خدا داناتر است.^۳

دولاب کیهانی

یکی از فرضیه‌های شگفت‌آور و غامض کیش مانی، دولاب کیهانی است. به گفته مانویان، خداوند در عالم وجود، دلوهایی پیدا کرده که پیوسته در پی یک دیگر در حرکت‌اند و آن‌ها از عالم سفلی ذرات نور را نجات می‌دهند و به عالم بالا می‌برند، در آن جا تصفیه می‌کنند و در آستان جلال (کهکشانشان) فرو می‌ریزند. بعد از آن که تمام ذرات نور پس از ۱۴۵۰ سال تصفیه شدند و دیگر دو ماده لطیف و کثیف به کلی از یک دیگر تجزیه و جدا گردیدند، زمین از میان خواهد رفت و جهان نور و سرزمین روشنایی پاک و مطهر، جاودانه برقرار خواهد ماند.^۴

۱ در انجیل متی (Matthiev) و غیر آن و همچنین در کتب جینا و در سخنان کنفوسیوس (Confucius) قبلاً این مطلب آمده است:

Confucius et l'humanisme chinois, pari, 1962, 1998

۲ ابوعلی سعید مانوی در زمان مأمون خلیفه عباسی می‌زیسته است.

۳ نقل از ملل و نحل شهرستانی، چاپ محمد بن فتح‌الله بدران و چاپ سنگی تهران و ترجمه فارسی به کوشش نویسنده این سطور.

۴ تاریخ ادیان، تألیف زنده‌نام استاد علی اصغر حکمت، ص ۱۹۹-۱۹۸، چاپ تهران، سال ۱۳۴۲ هجری

سازمان‌های مذهبی مانویان

مانی برای پیروان خود تشکیلات دینی منظمی به وجود آورد و سلسله مراتبی را تشکیل داد. او پیروان خود را به دو دسته منقسم کرد: یکی دسته پاکان و برگزیدگان که عبارتند از ملایان و راهبان و راهبات که به اسرار جهان واقف‌اند و از لذت‌های نفسانی و جهانی برکنار و محروم‌اند. بر افراد این گروه زناشویی و خوردن گوشت حیوانی حرام است و باید عمر خود را با اصول رهبانیت و گوشه‌گیری و ریاضت بگذرانند.

دسته دوم سامعان یا شنوندگان هستند که شامل عامه مردم می‌شود و آنان ملزم‌اند تحت هدایت و راهنمایی دسته اول در جهان زندگانی کنند و از آدم‌کشی و بت‌پرستی و جادوگری و زنا و دروغ بپرهیزند. تعالیم اخلاقی مانویان با تعالیم اخلاقی مسیحیان و بودائی‌ان و جین‌ها (Jainas) بسیار همانند است. از سده چهارم (۳۷۰ میلادی) تا اواسط قرن پنجم (۴۴۰ میلادی)، مذهب مانی در چین و هم‌چنین در روم و مغرب نفوذ پیدا کرد و رقیب دین مسیح شد و غالب اهل علم و دانش به مسلک مانوی گرویدند. اما پادشاهان و پاپ‌ها به قلع و قمع، یا نفی مانویان پرداختند. از جمله ژوستینیان (قیصر روم) در سال ۵۲۰ مانویان را منکوب و مغلوب کرد. سرانجام در سده ۱۳ میلادی به وسیله سازمان‌های مهیب تفتیش عقاید که در بلاد اروپای جنوبی به امر پاپ‌ها به وجود آمده بود، مانویان در اروپا از بین رفتند و بقایای آثار مانوی به کلی نابود شد.

این‌ندیم در کتاب الفهرست و درباره مانی و مانویّه اطلاعاتی مبسوط و جالب ارائه کرده است:

مانی پسر فُتّی بابک و او پسر ابوبرزام و از حسکانیان بود.^۱ نام مادرش میس، و بنا به گفته‌ای او تاخیم، و به قولی مرمریم از فرزندان اشکانیان بود. گویند مانی اسقفِ قُنی^۲ و عرب‌ها، و از مردم جوخی است که در حوالی

→ خورشیدی. ۱ حسکانیان گروهی از اولاد نیشابوریانند (منتهی‌الارب).

۲ قُنی - یادیر قُنی: این نام در تألیفات عرب‌ها و مسیحیان زیاد آمده، و گویند دختر امیری بنام «قونی»

بادرایا و باکسایا،^۱ زندگانی می‌کرد و پاهای کجی داشت. گویند پدرش از همدانیان بود که به بابل کوچید، و در مدائن، در جایی به نام تیسفون^۲ که بت‌خانه‌ای داشت، اقامت گزید. فُتق چون مردمان دیگر، به آن بت‌خانه می‌رفت. روزی از روزها، در آن بت‌کده صدای هاتقی را شنید که به وی می‌گفت: ای فُتق، گوشت نخور، شراب ننوش، و بشری را به حبالة نکاح خود در نیاور! فتق که این را شنید، به گروهی که در نواحی دستمیسان^۳ معروف به مغتسله (صایبان) بود پیوست. بازماندگان این گروه هنوز هم در آن نواحی، و بطائح^۴ موجود و دارای مذهبی هستند که به فتق امر گرویدن به آن شده بود. زن فتق، مانی را باردار بود و همین که او را زایید، چنین می‌پنداشت که خواب‌های خوبی برای پسرش می‌بیند. گویی در حال بیداری دیده است که کسی او را می‌گیرد و به آسمان می‌برد و برمی‌گرداند، و چه بسا یکی دو روز می‌ماند و برمی‌گردد. پدرش کسی را فرستاد که او را با خود به اقامتگاهش برد و مانی نزد او تربیت یافت، و به کیش او درآمد. مانی در همان کودکی سخنان حکیمانه می‌گفت و چنان که گویند، دوازدهمین سالش که تمام شد، از فرشته «جنان‌النور» که خداست [خدا بالاتر از این سخنان است] وحی بر او نازل شد. فرشته‌ای که این وحی را آورد، توم نامیده می‌شد، و در زبان نبطی به معنای قرین^۵ است. او به وی گفت: «از این ملت کناره‌گیری کن که تو از آنان نیستی و بر تو است که پرهیزگاری و ترک شهوت کنی، و هنوز هنگام ظهور تو نرسیده است، زیرا که خُردسال هستی».

همین که مانی بیست و چهار سالش به پایان رسید، توم باز آمد و به وی گفت: «آن هنگام رسیده است که ظاهر شوی، و کار خود را بر ملا داری».

→ بیمار شد، و به شفاعت مارماریم یهود یافت، و این دیر را اوایل قرون وسطی در شانزده فرسنگی بغداد ساخت که به مرور زمان ویران شد (اعلام المتجد).

۱ بادرایا و باکسایا دو شهر کوچک است میان بغداد و واسط که به هم نزدیکند (معجم البلدان).

۲ تیسفون شهری است در سه فرسخی بغداد که ایوان کسری در آن جاست (معجم البلدان).

۳ دشت میشان، واقع در استان خوزستان. ۴ رجوع شود به صفحه ۲۱۲ این کتاب.

۵ قرین یا توم، به معنی هم‌زاد است (منتهی‌الارب).

سخنران توم به مانی

«سلام بر تو ای مانی از طرف خودم و از طرف خدایی که مرا به رسالت نزد تو فرستاده و تو را به پیامبری خود برگزیده است! او به تو امر می‌کند که مردم را به خود خوانی و از طرف او نُوید حق را بشارت دهی و هر کوششی را بر خود هموار داری».

مانویان گویند: روزی که شاپور پسر اردشیر به تخت نشست، مانی بر وی درآمد، و تاج را بر سرش گذاشت. آن روز، یک‌شنبه اول ماه نیسان و آفتاب در برج حمل بود و دو نفر که از مذهبش پیروی داشتند، به نام‌های: شمعون و ذکوان،^۱ همراهش بودند و پدرش نیز آمده بود تا سرانجام کار او را مشاهده کند.

محمد بن اسحاق هم‌چنین می‌گوید: مانی در سال دوم پادشاهی غالوس رومی^۲ ظاهر شد و مرقیون در حدود یک‌صدسال قبل از او و در دوران پادشاهی طنطوس انطونیانوس^۳ بودند. سی‌سال پس از مرقیون، ابن‌دیصان ظهور کرد، و نامیده‌شدنش به ابن‌دیصان، از این رو بود که در کنار نه‌ری به نام «دیصان» به دنیا آمد.

مانی خود را همان «فارقلیط» می‌دانست که عیسی (ع) ظهور او را بشارت داده بود.^۴ مانی دین خود را از مذهب مجوسیّت، و نصرانیّت، درآورد، و هم‌چنین خطی که با آن کتاب‌های دینی را می‌نوشت، از سریانی و فارسی استخراج شده بود. و مدت چهل‌سال پیش از برخورد با شاپور در حوالی شهرهای گشت و فیروز، برادر شاپور پسر اردشیر را به خود فراخواند و او وی را به برادرش شاپور رسانید.

مانویان گویند: هنگامی که مانی بر شاپور درآمد، بر دوش‌هایش نوری بود که مانند چراغ می‌درخشید. شاپور که آن را دید در نظرش بسیار

۱ در متن عربی فلوگل، زکوا ضبط شده است.

۲ غالوس (Callus) امپراتور روم در سال‌های ۲۵۱ تا ۲۵۳ مسیحی.

۳ طنطوس انطونیانوس، ظاهراً انطونین لُویوس (Antonine le Pieus) است که در سال‌های ۱۳۸ تا

۱۶۱ مسیحی امپراتور روم بود. در متن فلوگل: ططوس انطونیانوس.

۴ مسیح علیه‌السلام در فصل پانزدهم انجیل گوید: فارقلیط روح حق است که پدرم او را خواهد فرستاد تا هر چیزی را به شما بیاموزد (ملل و نحل شهرستانی).

گرامی و بزرگ جلوه کرد، در حالی که از قبل قصد کشتن و درافتادن با وی را داشت؛ ولی در آن برخورد، بیمی از وی در دلش هویدا شد، و از دیدارش خوش حال گردید، و از او پرسید: برای چه آمده‌ای؟ او به وی نوید داد که باز به سویش خواهد آمد، و در همان وقت از وی چیزهایی خواست، هم‌چون گرامی داشتن پیروانش در آن شهر و سایر شهرهای مملکت، تا بتوانند به هر شهری که خواسته باشند بروند؛ و شاپور تمام خواسته‌های او را پذیرفت. مانی، هندیان، چینیان و خراسانیان را نیز به خود خواند و در آن جاها نماینده‌ای از خود گماشت.

آنچه مانی آورده است

مانی گوید: پیدایش عالم از دو عامل هستی است: یکی نور، و یکی ظلمت و هریک از دیگری جداست. نور اولین و والاترین است که در شمار نیاید و او خداوند و فرشته جنان‌النور است که پنج عضو دارد: حلم، علم، عقل، غیب و فطنت، به ضمیمه پنج عضو دیگر مانند: محبت، ایمان، وفا، مروت و حکمت. و مانی چنین پندارد، که خدا با این صفت‌ها ازلی بوده و دو چیز ازلی دیگر هم با اوست: یکی آسمان (جو) و یکی دیگر زمین. مانی باز گوید: اعضای آسمان پنج است: حلم، علم، عقل، غیب، و فطنت. و اعضای زمین: نسیم، باد، نور، آب، و آتش است. عامل هستی دیگر که ظلمت باشد، پنج عضو دارد: ضباب، حریق، سموم، سم و ظلمت.

مانی گوید: هستی نورافشان، در کنار هستی ظلمت است و حائلی میانشان نیست، و نور از یک طرف با آن برخورد دارد و از سمت بالا و راست و چپ نور را پایانی نیست. ظلمت از سمت پایین و راست و چپ پایانی ندارد. مانی گوید: شیطان از آن زمین تاریک است، ولی نه این‌که ذاتاً ازلی باشد، بلکه جواهری که در عناصرش بوده، ازلیت داشته است. آن جواهر که در عناصرش جمع شد، شیطان از آن‌ها هستی یافت. سرش مانند شیر و بدنش چون اژدهاست؛ بال‌هایش همچو بال پرندگان و دمش چون دم ماهی است و چهارپا مانند چارپایان دارد. همین که این شیطان، از ظلمت

هستی یافت، هر چیزی را به دم در کشید، بلعید و تباه کرد و از سمت راست و چپ به جَوَلان در آمد، و روی به پایین آورد، و در همه جا تباه کاری می کرد، و ستیزه کنندگان با خود را نابود می ساخت. بعد قصد بالا رفتن کرد و پرتو افشانی نور را که دید، ناراحت شد، چون می دید که همی بالاتر رود. پس به لرزه افتاد و در خود فرو رفت و به عناصرش برگشت. پس از آن باز قصد بالا رفتن کرد، زمین پرتو افشان از کار شیطان و مقاصدی که در کشتار و تباهی داشت، آگاه شد، و این آگاهی او، سبب آگاهی عالم فطنت، سپس عالم غیبت، سپس عالم عقل و سپس عالم جلم گردید. فرشته جنان النور که از آن آگاه شد، برای سرکوبی او حیل به کار برد و با آن که لشکریانش را توانایی سرکوبی او بود، خواست به خودی خود این کار را انجام دهد. به برکت روح خود و عوالم پنج گانه و عناصر دوازده گانه اش، نوزادی به وجود آورد که همان انسان قدیم بود، و او را عامل ستیزه با ظلمت کرد.

انسان قدیم نیز خود را به اجناس پنج گانه، یعنی پنج الاهی: نسیم، باد، نور، آب و هوا آراست و آن ها را سپر و سلاح خود قرار داد. اولین چیزی که او به تن پوشید، نسیم بود و بالای آن نسیم بزرگ، نور خیره کننده ای را قرار داد و بر آن نور پوششی از آب مه آلود گذاشت و در بادی تند پنهان شد. سپس آتش را چون سپر و نیزه، به دست گرفت و با شتاب از جنان به پایین آمد تا به مرز جنگ رسید. ولی شیطان قدیم نیز به اجناس پنج گانه خود، یعنی: دود، حریق، ظلمت، سموم و ضباب روی آورد و آن ها را زره و پناهگاه خود قرار داد و با انسان قدیم، رو در رو شد. مدت ها با هم جنگیدند و ابلیس قدیم بر انسان قدیم فائق آمد و از نور او بلعید و او را با اجناس و عناصرش دور کرد. فرشته جنان النور، الاهی دیگری را به دنبال او روانه داشت و او را نجات داد و بر ظلمت پیروز گردانید. آن گاه به دنبال انسان پایین آمد، و انسان قدیم را از آن دوزخیان رهایی بخشید، و اسیرانی از ارواح ظلمت گرفت، که حبیب الانوار نام داشت.

و گوید: پس از آن، بهجت و روح الحیات به آن مرز آمد و در آن ژرفنای دوزخ قدیم نگاه کرد. انسان قدیم و فرشتگان در محاصره ابلیس و

همراهان شرارت پیشه او قرار گرفتند و او آن حیات تیره و تار را دید. روح الحیات با صدای برق آسای بلندی به انسان قدیم ندا در داد، که به صورت الاهی درآید.

و نیز مانی گوید، همین که ابلیس قدیم، با انسان قدیم به هم گلاویز شدند، اجزای پنج گانه نور با اجزای پنج گانه ظلمت به هم درآمیخت و دود با نسیم آمیخته شد و این نسیم ممزوج از آن به وجود آمد. آنچه لذت و آسایش نفس و حیات حیوانی است، از نسیم و آنچه نابودی و آزار است از دود است. حریق با آتش آمیخته شد که این آتش از آن بود؛ و آنچه سوزندگی و نابودی و فساد دارد، از حریق است؛ و آنچه درخشندگی و روشنایی دارد از آتش است. پس از آن که نور با ظلمت آمیخته شد، این جسم های خشن و کلفت، چون طلا و نقره و امثال آن پیدا شدند. آنچه صفا، زیبایی، پاکی و منفعت دارد، از نور و هر چه کدورت، تیرگی، غلظت و قساوت دارد، از ظلمت است. و سموم با باد آمیخته شد که این باد از آن بود. آنچه که منفعت و لذت دارد، از باد و هر چه موجب اندوه و آزار و زیان است، از سموم است. و ضباب با آب درآمیخت که این آب از آن بود. چیزهای صفادار، گوارا و ملایم با نفس از آن آب پیدا شد و چیزهای جدایی انداز و خفه کننده و موجب نابودی، و سنگینی و افساد از سموم است.

مانی گوید: همین که اجناس پنج گانه ظلمت، با اجناس پنج گانه نور آمیخته شدند، انسان قدیم، تا ژرفنای آن مَغاک پائین رفت و اجناس ظلمت را از بیخ و بُن درآورد، تا بیشتر نشوند و سپس به بالا و همان جایگاهی که در میدان جنگ داشت، برگشت و به پاره ای از فرشتگان امر کرد تا قسمت به هم آمیخته را به زمینِ ظلمت - که در پشت زمینِ نور قرار داشت - بکشانند و در آسمان آویزان دارند. سپس یک فرشته دیگر را گماشت که آن اجزای به هم آمیخته را پاسداری کند.

مانی گوید: فرشته عالم نور، به پاره ای از فرشتگان خود امر کرد تا از آن اجزای به هم آمیخته، این عالم را خلق و بنا کنند، تا اجزای نورانی از اجزای ظلمانی جدا باشد. او ده آسمان و هشت زمین آفرید و یک فرشته

برای حمل آسمان‌ها و یکی هم برای برداشتن زمین گماشت. برای هر آسمان دوازده دروازه با دهلیزهای بزرگ و گشاد قرار داد که هر دروازه، روبه‌روی دروازه دیگر بود و دو لنگه در بر یکایک آن دهلیزها تعبیه کرد. درهای این دهلیزها، هر کدام، شش عتبه و هر عتبه، دارای سی جاده مشجر و هر جاده دارای دوازده صف بود و طول عتبه‌ها و جاده‌ها و صف‌ها به آسمان امتداد داشت. فضای فرودین زمین^۱ را به آسمان وصل کرد و به دورش خندقی گذاشت تا ظلمت‌های تصفیه شده از نور را در آن اندازد. در پشت خندق بارویی قرار داد که هیچ جزئی از ظلمت جدا شده از نور، بیرون نرود.

مانی گوید: پس از آن، آفتاب و ماه را برای تصفیه نور این عالم آفرید. آفتاب، تصفیه کننده نوری است که با اهریمنان سوزان آمیخته شده و ماه، تصفیه کننده نوری است که با اهریمنان سرما درهم آمیخته است و همه این‌ها در ستونی از تسبیحات و نیایش با سایر تسبیحات و تقدیسات و سخنان نغز، و نیکوکاری‌ها به آسمان روند و به آفتاب واگذار شوند. آفتاب آن‌ها را به نوری که در عالم تسبیح، در بالای آن قرار دارد، می‌دهد و از آن جا به سوی نور ناب و خالص رهسپار می‌شود. این اقدام تا وقتی است که از نور چیزی بماند که آفتاب و ماه توانایی تصفیه آن را نداشته باشند. در این هنگام فرشته حامل زمین‌ها کنار رود، و فرشته، دیگر کشش آسمان‌ها را رها کند و بالا و پایین درهم ریزد و آتشی به جوش و خروش درآید که در تمام اشیا زبانه کشد، تا هر نوری که در آن‌ها باشد به تحلیل رود.

(مانی) گوید: این خروش و زبانه کشیدن آتش در یک هزار و چهارصد و شصت و هشت سال ادامه دارد، تا همین که این تدبیرها به پایان رسد؛ و آن‌گاه روح ظلمت، رستگاری نور و اوج گرفتن فرشتگان و لشکریان و نگهبانان را ببیند؛ پس به زاری درآید و قصد جنگ نکند و سپاهیانی که در پیرامونش هستند وی را سرزنش کنند. او به قبری فرو شود که برایش کنده بودند و بر آن سنگی به بزرگی دنیا گذارند که او را خرد و متلاشی کند و از

۱ در متن عربی: اسفل الارضین.

آزارهای ظلمت خلاص یابد.

و الماسیّه منانی^۱ چنین پندارند که از نور چیزکی در ظلمت باقی مانده است.

آغاز تناسل به مذهب مانی

مانی گوید: پس از آن، هر یک از آراکنه، و ستارگان زجر^۲، حرص، شهوت و گناه با یکدیگر نزدیکی کرد و از آمیزش آنها، انسان اول که همان آدم است، پدید آمد. این کار را دو آژکون-مرد و زن-انجام دادند و پس از آن آمیزش دیگر رخ داد که از آن زن زیبایی که حوّا باشد، پدید آمد. همین که فرشتگان پنج‌گانه در آن دو، نوزاد، نور و خوش‌بوییِ خدایی را که حرص ربوده و در آنها نهاده بود، مشاهده کردند، از بشیر و ام‌الحیات و انسان قدیم و روح‌الحیات، خواستند کسی را روانه دارند تا آن نوزاد قدیم را خلاص بخشد و دانش و نیکوکاری را برایش روشن سازد و از اهریمنان نجاتش دهد. گوید: آنها نیز عیسی را با یک الاهی روانه داشتند که به سوی آن دو آژکون روی کردند و هر دو را به زندان انداختند و آن دو نوزاد را نجات دادند و عیسی به نوزادی که آدم بود روی کرد و به سخن درآمد و بهشت، خدایان، دوزخ، اهریمنان، زمین و آسمان را برایش شرح داد و وی را از حوّا ترسانید و به آزارش نظر داد و از او خواست که از وی دوری جوید و او را از نزدیک شدن به وی هراسان داشت. او هم این کارها را انجام داد.

سپس آن آرکون به سراغ دخترش که حوّا بود رفت، و از روی شهوتی که داشت، با وی نزدیکی کرد و پسر زشت‌رویی زایید، اَشَقَر^۳، به نام قاین. و این پسر با مادر خود نزدیکی کرد و پسر سفیدرویی زایید که نامش هابیل (مرد سفیدرو) بود. پس از آن، قاین با مادر خود جمع شد و دو دختر از او آمد که یکی حکیمه‌الدهر و یکی ابنة‌الحرص نامیده شد و ابنة‌الحرص را

۱ الماسیّه: ظاهراً فرقه یا دسته‌ای از مانویان بوده‌اند.

۲ زجر: فرشته‌ای است که ابرها را می‌راند. شاید در اصل بجر یا وجر (Vajra) باشد که اسلحه خدای ایندرا (Indra) -خدای جو- است که دیو خشک‌سالی را با آن نابود می‌کند و باران می‌آید.

۳ اَشَقَر: سرخ موی، مرد سرخ و سفید که سرخی او غالب باشد.

قاین به زنی گرفت و حکیمه‌الدهر را به هابیل گذاشت که او را به زنی برداشت.

گوید: در حکیمه‌الدهر از نور و حکمت خدا بهره‌ای بود که در ابنة‌الحرص چیزی از آن دیده نمی‌شد. یکی از فرشتگان را گذار به حکیمه‌الدهر افتاد و به وی گفت، خود را به خوبی نگهدار. چون از تو دو جاریه پیدا شود که شادمانی خداوند را به کمال رساند. سپس با او نزدیکی کرد و دو دختر از او پیدا شد که یکی را فریاد و دیگری را برفریاد خواند. این خبر که به هابیل رسید از خشم برافروخت و اندوهی سراپایش را گرفت و به وی گفت: این دو فرزند را از کجا آورده‌ای؟ همی پندارم که از قاین باشند و اوست که با تو آمیزش کرده است. حکیمه‌الدهر چگونگی صورت آن فرشته را برایش شرح داد. او وی را رها کرد و به نزد مادر خود رفت و از کار قاین شکایت کرد و گفت، خبر داری که او با خواهر و زن من چه کرده است؟ قاین که از این شکایت آگاه شد، قصد هابیل کرد و با کوبیدن سنگی بر سرش، وی را کشت و حکیمه‌الدهر را به زنی گرفت.

مانی گوید: پس از این که آرکون‌ها، و صندید^۱ و حَوّا آن کار را از قاین دیدند، افسرده شدند و صندید به حَوّا زبانِ سحر آموخت تا آدم را افسون کند. او نیز رفت و این کار را انجام داد و دیهیمی از گل‌های شجر^۲ برایش برد. همین که آدم او را دید، از زیادی شهوت با وی آمیخت و حَوّا آبستن شد و نوزادی زیبا و خوب صورت زایید. این خبر که به صندید رسید، اندوهناک و بیمار شد و به حَوّا گفت: این نوزاد از ما نبود و بیگانه است. حَوّا خواست آن نوزاد را بکشد، ولی آدم او را گرفت و به حَوّا گفت، من او را با شیر گاو و میوه‌های درخت، خوراک خواهم داد، و او را با خود برد. صندید آرکون‌ها را روانه داشت تا آن درخت و گاو را برابیند و از آدم دور دارند. آدم این را که مشاهده کرد، آن نوزاد را گرفت و سه دایره به دورش

۱ صندید: در لغت به معنی دلاور و مهتر است، ولی در این جا ظاهراً لقب ارکونی است که با حَوّا (بنا به گفته مانویان) جمع شده است (منتهی‌الارب).

۲ در این جا عیناً کلمه «شجر» را گذاشتیم که در قرآن مجید نیز آمده و در اقرب الموارد، ذیل «شجر» گوید: شجرة الحیات همان است که خداوند آدم را از خوردن آن نهی کرد.

کشید. بر دایره اول نام فرشته جنان، بر دایره دوم نام انسان قدیم و بر دایره سوم، نام روح الحیات را گذاشت و با خدای خود از در عجز و لابه درآمد و گفت: اگر من گناه کار شمایم، این نوزاد چه گناهی دارد؟ پس از این، یکی از آن سه^۱ یا شتاب در حالی که دیهیم فرهی را به دست داشت، نزد آدم آمد، صندید و ارکون ها همین که آن را دیدند، پی کار خود رفتند.

گوید: پس درختی بر آدم نمودار شد که آن را لوطیس^۲ می گفتند و از آن شیرینی تراوش می کرد که به کودک می داد و او را به نام خود خواند و پس از چندی وی را شاتل نامید.

پس از این، صندید به دشمنی با آدم و نوزاد برخاست و به حوّا گفت: برو به نزد آدم، شاید بتوانی وی را به سوی ما بازگردانی. او نیز رفت و وی را فریب داد و از روی شهوت با وی آمیزش کرد. شاتل که وی را می دید، به موعظه و سرزنش وی پرداخت و گفت: بیا با هم دیگر به مشرق و به سمت نور و حکمت خدا برویم و با هم بدان جا روانه شدند. آدم همان جا اقامت داشت تا از دنیا رخت برپست و به بهشت رفت. شاتل، فریاد، و بر فریاد و مادرشان حکیمه الدهر، به یک رویه و نهج در صدیقوت^۳ بودند تا وفات یافتند. حوّا، قاین و ابنه الحرص، به دوزخ رهسپار شدند.

صفت زمین نور و آسمان نور که هر دو با خداوند نور، ازلی بودند
مانی گوید: زمین نور دارای پنج عضو: نسیم، باد، نور، آب و آتش است.

۱ در متن عربی عیناً «ان واحداً من الثلاثه» است که ظاهراً اشاره به اقامتیم ثلاثه دارد (ر.ک: اقرب الموارد، ذیل المثلث).

۲ لوطیس: ظاهراً معرب واژه لوتوس (Lotus=Lotoss) لاتینی است که نام میوه بسیار شیرینی در ممالک افریقا و خوراک افریقاییان باستانی بوده است و گویند: بیگانگان اگر آن را بخورند، مملکت خود را فراموش کنند (ر.ک: لاروس، ذیل این دو لغت). در متن عربی طبع گوستاو فلوگل، به جای شاتل آمده است. این نام شاتل نیز ثبت و طبع شده است.

۳ صدیقوت - ظاهراً نام محل و پرستشگاهی است، و از مشتقات - صدیقون - است. و دکتر ماتسوخ آلمانی که درباره صابنه مندانی - مغتسله - تخصص و اطلاعات دقیقی دارد، این کلمه را مأخوذ از Mshnia Kusta به زبان سریانی می داند که مصطلح صابیان مندایی بوده و معنایش صداقت خالصانه در ایمان است. در متن عربی طبع فلوگل به جای فریاد، رو فریاد و بر فریاد ضبط شده است.

آسمان پنج عضو: حلم، علم، عقل، غیبت و فطنت دارد. این اعضای ده‌گانه زمین و آسمان را عظمتی است. زمین نور، جسمی شاداب، شادی‌بخش، درخشنده و تابان دارد. پاکیزگی بی‌آلایش و زیبایی اجسام در آن‌جا، صورت به صورت، زیبایی به زیبایی، سپیدی به سپیدی، صفا به صفا، درخشندگی به درخشندگی، نور به نور، روشنایی به روشنایی، مناظر به مناظر، خوش‌بویی به خوش‌بویی، خوشگلی به خوشگلی، درها به درها، بُرج‌ها به بُرج‌ها، خانه‌ها به خانه‌ها، منزل‌ها به منزل‌ها، باغ‌ها به باغ‌ها، درخت‌ها به درخت‌ها، شاخه‌ها به شاخه‌های پر از جوانه و میوه با پرتوافشانی‌ها، منظره‌ای است شادی‌بخش، و نوری است که به رنگ‌های گوناگون پرتو افشان است و پاره‌ای از پاره دیگر بهتر و باشکوفه‌تر است. در آن‌جا ابرهای سپید به هم پیوسته و سایه در سایه است، و آن خداوند نور، بر این زمین، ازلی است.

گویند، روی این زمین، خدا دوازده بزرگوار [موسوم به دوشیزگان]^۱ دارد که صورتشان هم‌چون صورت اوست. آن‌ها همه دانا و همه خردمنداند؛ و بزرگانی دارد که نامشان جاویدان‌های پُر کار تواناست و نسیم، حیات این دنیا است.

مانی گوید: زمین، ظلمانی و گرمای آن دارای گودال‌ها، مغاره‌ها، کرانه‌ها، باران‌ها، بندها، و بیشه‌هاست؛ زمینی است پخش و پراکنده، بریده بریده، و پر از حَرَشه.^۲ چشمه‌های دود آگینش از شهرها به شهرها، و از بندها به بندهاست. چشمه‌های آتش‌زایش صفت زمین نور و آسمان نور که هر دو با خداوند نور، ازلی بودند از شهرها به شهرها و چشمه‌های تاریکش از شهرها به شهرهاست. پاره‌ای بالا، پاره‌ای پایین، با دودی که از آن برخیزد. لائنه مرگی است که از اعماق چشمه‌ها درمی‌آید و پایه‌های آن از هزاران تپه و ماهور و عناصر آتش و عناصر بادهای سخت و تاریک و عناصر آب‌های کوه و دره‌ها تشکیل شده است. این زمین ظلمانی مجاور

۱ داخل قلاب برابر «لیسمون الالبکار» در متن عربی است.

۲ حَرَشه یعنی حشره، و در صورت کلی یعنی جانوران زیرزمینی (حَرَفَشْتَران)، در ترجمه فارسی حَرَشه را همان حَرَشه به معنی هزارپا آمده است.

زمین نورانی است که در بالا و آن یک در زیر قرار داشت؛ و هیچ یک را از جهت بالا و پایین نهایی نیست.

آدمی چه گونه باید به این کیش درآید؟

مانی گوید: کسی که می خواهد به این کیش درآید، باید آزمایشی از نفس خود کند. اگر دید به فرو نشاندن شهوات و حرص، توانایی دارد و می تواند از خوردن گوشت و شراب و از نکاح با زن و آزار آب و آتش و درخت و گیاه دست بردارد، به این کیش درآید. اگر او را این توانایی نیست، از گرویدن به آن خودداری کند. اگر دوستدار این کیش است، ولی قدرت خواباندن شهوات و حرص را ندارد، محافظت از کیش و صدیقان را مغتنم شمرد و در مقابل کارهای زشتی که دارد، اوقاتی را نیز به نکوکاری و شب زنده داری و تضرع تخصیص دهد تا مآلاً از عاجل و اجل بی نیاز شود و در روز بازگشت همان صورت دوم را خواهد داشت که ما پس از این به ذکر آن خواهیم پرداخت.

مانی برای سَمّاعین - پیروان خود - ده چیز را واجب شمرد که به دنبال آن ها سه خاتمه و هفت روز، روزه داشتن در هر ماه است. واجبات عبارتند از ایمان به چهار بزرگ: خدا، نورش، توانایش و حکمتش. خداوند جلّ اسمّه فرشته جنان النور است و نور او آفتاب و ماه، و قوّتش فرشتگان پنج گانه نسیم، باد، نور، آب و آتش است. حکمتش همین دین مقدس است که بر پنج معنا استوار است: معلمان، فرزندان حلم؛ مستمعان، فرزندان علم؛ کشیشان، فرزندان عقل؛ صدیقان، فرزندان غیب؛ و سَمّاعان؛ فرزندان فطانت.

واجبات ده گانه عبارتند از: ترک بت پرستی، ترک دروغ گوئی، ترک بُخل، ترک زُفتی، ترک آدم کشی، ترک زنا کاری، ترک دزدی و ترک آموختن علل و اسباب جادوگری؛ و پایداری در دو چیز: یکی نداشتن شک و تردید در کیش؛ و دیگری دوری از سستی و فرو هستگی در کار. مانی چهار یا هفت نماز را واجب دانست؛ به این ترتیب: (نماز گزار) با آب روان یا راکد پاک، مسح کند، روبه روی آفتاب بایستد، بعد سجده کند،

و در سجده بگوید: مبارک است راهنمای فارقلیط پیامبر ما و مبارک است فرشتگان نگهبان او و مُسَبِّحان لشکریانِ پرتوافشان او. این را که در سجده گفت، برخیزد و دیگر در سجده نماند و راست بایستد. سپس در سجده دوم بگوید: به پاکی یاد شده‌ای تو ای مانی پرتوافشان و راهنمای ما، که ریشه روشنایی و نهال زیستنی، و شجره بزرگی هستی که تماش بهبودبخش است. و در سجده سوم بگوید: سجده کنم و تسبیح گویم با قلبی پاک و زبانی راست‌گو، خداوند بزرگی را که پدر انوار و عناصرشان بود و به پاکی یاد شوی. مبارکی تو، و تمام عظمت و عوالم مبارکی که آن‌ها را به خود خوانده‌ای. تسبیح گویند تو را مُسَبِّحانِ لشکریانِ تو و ابرارِ تو، کلمه تو، عظمت تو، رضوان تو، برای آن که تویی تو، آن خداوندی که سر به سر حق و حیات و نکویی است.

در سجده چهارم بگوید: نماز گزارم، سجده کنم برای همه خدایان و همه فرشتگانی که در سایه تو اند و برای همه انوار و همه لشکریانی که تماششان تعلق به آن خدای بزرگ دارند.

در سجده پنجم بگوید: سجده کنم و نماز گزارم برای لشکریان بزرگوار، برای خدایان پرتوافشانی که به حکمت خود، ظلمت را زدودند و راندند و نابود کردند.

در سجده ششم بگوید: سجده کنم، نماز گزارم، برای پدر بزرگوار، همان بزرگوار درخشان، که از علمین آمده است.^۱

و تا سجده دوازدهم همین گونه سجده کند و پس از فراغت از این نمازهای ده‌گانه، نماز دیگر را شروع کند و آن نیز سجده‌هایی دارد که نیازی به ذکر آن‌ها نیست.

وقت نماز اول، هنگام زوال آفتاب است. نماز دوم، میان زوال و غروب آفتاب. پس از آن نماز مغرب، بعد از غروب آفتاب. و سپس نماز شام، با گذشتن سه ساعت از غروب آفتاب. در تمام این نمازها و سجده‌ها باید همان کاری را انجام داد که در نماز اول (نماز بشیر) انجام شده است.

۱ علمین العلماء: زمینی است در شام (?) (منتهی‌الارب).

اما روزه: هنگامی که آفتاب به برج قوس درآید و ماه یک پارچه نور شود، باید دو روز، روزه گیرند، بی آن که در میان آن افطار کنند. هنگامی که ماه نو رؤیت شود نیز باید دو روز روزه گیرند و در میان آن افطار نکنند. سپس، همین که ماه نو سر زد و آفتاب در برج دَلُو قرار گرفت، پس از گذشتن هشت روز، باید سی روز، روزه گیرند و در غروب هر روز افطار کنند.

روزهای یکشنبه را همه مانویان و روزهای دوشنبه را خواص مانویان، به امر مانی گرامی می دارند.

اختلاف مانویان در امر امامت

مانویان گویند: همین که مانی به جنان النور پرواز کرد، پیش از آن، سپس را جانشین خود قرار داد، و او به اقامه این کیش و آیین کوشا بود تا از دنیا رفت؛ و پس از او پیشوایانی که آمدند، پیروی از همان رویه کردند و هیچ گونه اختلافی با هم نداشتند، تا آن که دسته ای به نام دیناوریان اختلاف کردند، و بر پیشوای خود ایراداتی گرفتند و از طاعتش سر باز زدند و در امر امامت و پیشوا - که تمامیت آن در این بود که باید در بابل منعقد شود و پیشوا نباید در جای دیگر باشد - مخالفت کردند. آن ها در این عقیده و سایر مخالفت هایی که ذکرش بی فایده است، باقی بودند، تا آن که ریاست بر تمام مانویان، به مهر تفویض شد. این امر در دوران ولید بن عبدالملک و حکومت خالد بن عبدالله قسری بر عراق بود. در این زمان مردی به نام زاده رمز به آنان پیوست، ولی پس از مدتی از آنان کناره گرفت. زاده رمز شخص ثروتمندی بود که از همه آن چشم پوشید و به صدیقوت رفت، به این گمان که چیزهای ناروایی مشاهده می کند. وی قصد داشت به دیناوریان ملحق شود که در آن سوی نهر بلخ^۲ بودند. پس از رسیدن به مداین با مرد ثروتمندی که از کاتبان حجاج بن یوسف بود و با او سابقه دوستی داشت

۱ دیناوریه: نام گروهی از منائیه است که معتقد بودند مرکز امامت می تواند در غیر شهر بابل باشد و هر جا امام بود همان جا مرکز امامت منائیه خواهد بود.

۲ نهر بلخ: همان نهر جیحون است که تا بلخ ده فرسنگ فاصله دارد (معجم البلدان).

برخورد و برای او شرح داد که چرا از میان مانویان بیرون آمده است و قصد خراسان والحاق به دیناوریان را دارد. آن شخص گفت: خراسان تو، من هستم. من برای تو در این جا صومعه می سازم و هرچه خواسته باشی برایت فراهم می آورم. او نیز نزد وی ماند، و صومعه ای هم برایش ساخته شد.

زادهرمز به دیناوریان نوشت که برای آن صومعه رئیسی روانه دارند. در جوابش نوشتند: ریاست جز در مملکت بابل در جای دیگر نباید باشد.^۱ چون زادهرمز کسی را که صلاحیت این سمت را داشته باشد پیدا نکرد، خود متصدی آن شد. و چون رو به تحلیل رفتن گذاشت - یعنی مرگش فرا رسید - از وی خواستند ریسی برایشان معین کند. او گفت مقلاص را همه می شناسید و به مقام او پی برده اید؛ من او را برگزیده ام و مطمئن به حسن تدبیر او درباره شما هستم. همین که درگذشت، همه به اتفاق مقلاص را مقدم داشتند، اما مانویان به دو دسته منقسم شدند: مهریه و مقلاصیه.

مقلاص با سایر مانویان در کارهای دینی مخالفت هایی داشت، که از آن جمله در وصالات^۲ بود. تا آن که در دوران ابوجعفر منصور، ابو هلال دیجوری از افریقا آمد و بر مانویان ریاست یافت و دستور داد که مانویان گفته مقلاص را در وصالات ترک کنند. آنان پذیرفتند و در همین ایام شخصی به نام بزرهمهر در میان مقلاصیان پیدا شد که هواخواهانی داشت و گفته های تازه از خود درآورده بود که به همان گونه رفتار می شد؛ تا آن که ریاست به ابوسعید رجا^۳ رسید و آنان را به عقیده مهریه در امر وصالات برگردانید و وصالات در این کیش به ترتیب سابق پایدار شد. مانویان به همین گونه عمل می کردند تا در خلافت مأمون، شخصی که گویا نامش یزدان بُخت بود پیدا شد و در پاره ای چیزها، مخالفت هایی کرد، و مانویان

۱ این گفته این ندیم با آنچه که او پیش از این در مخالفت دیناوریان با تمرکز امامت در بابل ذکر کرد تفاوت دارد. ۲ وصالات: جمع وصال، به معنی روزه داشتن در روز بدون افطار است.

۳ در متن عربی چاپ گوستاو فلوگل، ابوسعید رجا، ضبط شده، ولی در چاپ زنده نام تجدد ابوسعید «رجا» است.

دسته دسته به وی گرویدند.

یکی از خرده گیری‌هایی که مقلاصیان بر پیروان مهر داشتند، این است که می‌گفتند: خالد بن عبدالله القسری، مهر را بر استر سوار کرد و انگشتی نقره به دستش کرد و خلعتی از جامه‌های ابریشم رنگین به وی پوشانید. رئیس مقلاصیان، در دوره مأمون و معتصم، ابوعلی سعید بود. پس از مرگش کاتب اونصر بن هرمزد سمرقندی جانشین او شد، و به پیروان خود چیزهایی را اجازه داد که در آن کیش جایز نبود؛ از آن جمله با پادشاهان معاشرت می‌کردند و با آن‌ها هم سفره می‌شدند و ابوالحسن دمشقی یکی از رؤسای آنان بود.

مانی در سلطنت بهرام پسر شاپور کشته شد و پس از کشتن، وی را دو نیمه کردند: نیمی را بر یک دروازه، و نیمه‌ای را بر دروازه دیگر در جندی شاپور آویزان داشتند. به همین دلیل این دو جا را مارا علی و مارا سفلی می‌نامند. گویند او در زندان شاپور بود و همین که شاپور از دنیا رفت، بهرام او را از زندان درآورد؛ اما به قولی در زندان مرده است. ولی در آویخته شدنش تردیدی نیست و برخی از مردمان گفته‌اند که او هر دو پایش کج، و به قولی پای راستش کج بود.

مانی در کتاب‌های خود با سایر پیامبران مخالفت کرده و بر آنان خرده‌هایی گرفته و آن‌ها را دروغ‌گو شمرده است. و گوید: اهریمنان بر ایشان تسلط داشتند و به زبانشان سخن می‌گفتند. در چندین جا از کتاب‌هایش، گوید: آنان اهریمنانند و عیسی را که نزد ما و نصرانیان مشهور است، اهریمن دانسته است.

گفتار مانویان درباره معاد

مانی گوید: اگر مرگ به سراغ صدیقی آید، انسان قدیم، فرشته‌ای نورانی را به صورت حکیمی راهنما به سوی او روانه می‌کند و سه فرشته با او باشند که با خود کوزه آب، جامه، تاج و دیهیمی از نور دارند و جوانی شبیه به آن صدیق، همراه آنها باشد. اهریمن حرص و شهوت و اهریمنان دیگر نیز بر او ظاهر شوند و همین که صدیق آنها را مشاهده می‌کند، از فرشته‌ای

که به صورت حکیم راهنماست، و از سه فرشته دیگر یاری می‌جوید. آن‌ها به وی نزدیک می‌شوند. چشم اهریمنان که به آنها می‌افتد، پا به فرار می‌گذارند. آنها (فرشتگان) آن صدیق را می‌ربایند، جامه، تاج و دیهیم را به او می‌پوشانند و کوزه آب را به دستش می‌دهند و او را در ستونی از ستایش، به فلک ماه، نزد انسان قدیم و نه‌نه ام‌الحیاء^۱ - به همان گونه که در جنان‌النور بود - می‌برند. جسدش همان‌طور افتاده می‌ماند، و آفتاب و ماه، و الاله تابان، قوای او را که آب و آتش و نسیم است، به خود جذب می‌کنند. سپس به آفتاب درمی‌آید و در آن جا الاله می‌شود و باقی‌مانده جسدش را که ظلمت محض است، به دوزخ می‌اندازند.

اما انسان ستیزه‌جویی که این کیش و نیکویی را پذیرفته و با این دو چیز و صدیقان همراهی داشته است، هنگامی که مرگش فرا رسد، آن الاله‌ها که گفتیم حاضر گردند. اهریمنان نیز حاضر شوند و او به استغاثه درآید و به کردار نیک خود و به نگهبانی خود از کیش و از صدیقان، توسل جوید. آن‌ها وی را از اهریمنان نجات دهند و او در این عالم به کسی می‌ماند که در خواب چیزهای هراس‌انگیز ببیند و در گل و لای فرو رفته باشد. این حال ادامه دارد تا وقتی که نور او و روح او خالص شود و لایق پیوستن به صدیقان گردد و جامه آن‌ها را پس از [مدت بلندی] که [از خود رفع شبهه کند]، بپوشد.

انسان گنه‌کار که حرص و شهوت بر او غلبه داشته است نیز وقتی که مرگ به سروقتش آید، اهریمنان حاضر شوند. او را بگیرند و شکنجه و آزار دهند و آن الاله‌ها نیز حاضر شوند و آن پوشاک‌ها را با خود دارند. او گمان کند که برای نجاتش آمده‌اند. در صورتی که آمدن آن‌ها برای سرزنش و یادآوری کارهای زشت او، و به قصد اتمام حجت با وی خواهد بود که از همراهی و کمک به صدیقان خودداری می‌کرد. در همین حالات آن قدر در این عالم می‌ماند تا سرانجام کارش سر رسد و به دوزخ سرازیر شود.

۱ در متن عربی چاپ فلوگل: والی النهنه ام الاحیاء ضبط شده است. معنی نُهْنَه را نهیب و بانگ زدن برای بیم‌دادن و منع کردن دانسته‌اند (اقراب الموارد).

مانی گوید: این است سه راهی که روان آدمی به تقسیم بر آن‌ها درآید: بهشت برای صدیقان، عالم هول و بیم برای نگهبانان، کیش و یاوران صدیقان، و دوزخ برای مردم گنه کار.

چگونگی روز بازگشت بعد از فنای عالم و صفات بهشت و دوزخ مانی گوید: سپس انسان قدیم از عالم جدی^۱ و بشیر از مشرق، و بنای بزرگ از یمن^۲، و روح الحیاة از مغرب آیند، و بر این ساختمان با عظمت که بهشت نوین است، بایستند و دوزخ را دور زنند و در آن نظر اندازند. سپس صدیقان از جنان به سوی آن نور آیند، در آن نشینند و پس از آن با شتاب به مجمع الالهه روند؛ گرداگرد دوزخ بایستند و به گنه کاران نگاه کنند که زیر و روی می‌شوند و با حیرت در آن دوزخ می‌نالند. دوزخ نمی‌تواند به صدیقان زیانی برساند. همین که چشم گنه کاران به صدیقان افتد، به لابه و التماس درآیند و آن‌ها هم جز سرزنش جوابی نخواهند داد که مفید فایده باشد، و همین، بیشتر موجب پشیمانی گنه کاران شود. پس اندوهی بر اندوهشان افزوده خواهد شد، و تا ابد به همین گونه باقی خواهند ماند.

شمه‌ای از اخبار مانویان و رؤسای آنان

اول کسانی که از صاحبان دین - غیر از سمنیه - به شهرهای ماوراءالنهر درآمدند، مانویان بودند؛ زیرا کسری (بهرام) وقتی مانی را به قتل رسانید، بر مردمان مملکتش سخن گفتن و مباحثه درباره این کیش را حرام کرد و پیروان مانی را در هر جا که بودند به قتل رسانید. از این رو، همه پا به فرار گذاشتند و از رودخانه بلخ گذشتند و به مملکت «خان» درآمدند و همان‌جا اقامت گزیدند؛ و خان در زبانشان لقب پادشاهان ترک است.

اقامت مانویان در ماوراءالنهر تا زمانی بود که رشته امور فارسیان از هم گسیخت و کار تازیان قوت و رونقی پیدا کرد و آنان به شهرهای خود

۱ جدی: ستاره‌ای است نزدیک قطب که قبله از آن شناخته می‌شود (اقربالموارد).

۲ یمن: آن قسمت از زمین‌های گودی است که در سمت یمن قبله واقع است (اقربالموارد).

بازگشتند؛ به ویژه در دوره آشوب ایران و سرکار آمدن امویان؛ زیرا خالد بن عبدالله قسری به کار آنان اهتمامی نشان می‌داد؛ منتها در این شهرها ریاست جز در بابل قابل تشکیل نبود و از آنجا رییس به هر جا که می‌خواست و امنیت داشت، می‌رفت. آخرین دسته مانویان در دوران مقتدر - خلیفه عباسی - برای حفظ جان خود به خراسان کوچیدند. باقی ماندگان‌شان پرده پوشی داشتند و در شهرها پراکنده بودند. در سمرقند در حدود پانصد نفر جمع شدند و شهرتی پیدا کردند. والی خراسان در مقام کشتن آن‌ها برآمد، ولی پادشاه چین - که گویا صاحب تغزغ^۱ بود - کسی را نزد آن والی فرستاد و پیغام داد که در مملکت من مسلمانانی هستند چندین برابر هم کیشان ما در مملکت شما. سوگند یاد می‌کنم که هرگاه یکی از آن‌ها کشته شود، تمامی اینها را خواهم کشت، و مساجدشان را ویران خواهم کرد، و از آن‌ها در شهرهای خود محافظت نخواهم کرد تا کشته شوند. والی خراسان از قصد خود منصرف شد و از آن‌ها جزیه گرفت. آن‌ها به تدریج در نقاط اسلامی رو به کمی گذاشتند؛ اما همین قدر می‌دانم که در مدینه السَّلام (بغداد) در دوران معزالدوله [از آل بویه] در حدود سی صد نفر بودند؛ ولی در زمان ما پنج تن هم نیستند. این مردمان را «اجاری»^۲ نامند، و در رُستاق سمرقند و سُغد، به ویژه در نونکت^۳ ساکن‌اند.

نام سران مانویان در دوره عباسیان و پیش از آن
جَعْد بن درهم، که مروان بن محمد را به او نسبت دهند و او را مروان جَعْدی

۱ مؤلف قاموس الاعلام ترکی، تَغَزَغَز (ظفر غز) را از اقوام ترک دانسته است، اما عرب آنان را به این نام خوانده و می‌نویسد: به نظر می‌آید که قوم قرقر باشند که از اقوام صحرا نورد ترک هستند و در مرز چین و ترکستان اقامت دارند (قاموس الاعلام ترکی). حدود العالم، تغزغ (طقوزاغوز) یعنی (نه قبيله) را از ترکان دانسته، (حدود العالم، ترجمه مینورسکی، ص ۲۶۳ به بعد).

۲ اجاری: ظاهراً به معنای منحرفان از راه است (اقرب الموارد) اما تقی‌زاده صحیح این نام را Toghozyhoz (تَغَزَغَز) دانسته است.

۳ تجَد، کلمه نونکت را نوکند و به نقل از یاقوت نام یکی از دهات سمرقند دانسته است. این نام در چاپ فلوگل، نونکت ضبط شده، ولی مرحوم تقی‌زاده آن را بنکت (Benkath) دانسته است و ضبط‌های نویکت (Nuwikathr) و نوکث و نوکند نادرست می‌نمایند (نک: حواشی شادروان علی پاشا صالح، ذیل صفحات ۲۴۲ و ۲۴۳؛ و تاریخ ادبی ایران، پروفیسور براون).

گویند و سمت آموزگاری مروان و فرزندانش را داشت، و او را به زندیقی درآورد و هشام بن عبدالملک در دوره خلافت خود او را مدتها زندانی کرد و سپس به دست خالد بن عبدالله قسری به قتل رسید، از سران مانوی است. گویند خانواده جعدنامه‌ای به هشام نوشتند و در آن از ناتوانی خود و طول مدت حبس جعد شکایت کردند. هشام گفت، مگر او هنوز زنده است؟ پس به خالد دستور کشتن او را داد، و خالد در روز عید قربان او را به جای قربانی کشت و این کار را به امر هشام بر منبر اعلام داشت؛ زیرا خود او - یعنی خالد - متهم به زندقه بود. چراکه مادرش نصرانی بود و مروان جعد هم از زندیقان به شمار می‌رفت.

از متکلمان سرآمد مانویان که تظاهر به اسلام داشتند و در باطن زندیق بودند: ابن طالت، ابوشاکر، برادرزاده ابوشاکر، ابن اعدی حُریری، نعمان ابن ابوالعوجاء و صالح بن عبدالقدوس را می‌توان نام برد که کتاب‌هایی در تأیید دوگانه پرستی و مذاهب اهلش دارند و بسیاری از تألیفات متکلمان را در این خصوص نقض و رد کرده‌اند.

از شاعران: بشار بن بُرد، اسحاق بن خلف، ابن سبابه،^۱ سلم خاسر، علی ابن خلیل و علی بن ثابت را باید یاد کرد. کسانی که در این اواخر به این امر شهرتی یافتند، عبارتند از: ابو عیسی وراق، ابوالعباس ناشی^۲ و جیهانی محمد بن احمد.

گویند تمام برمکیان، جز محمد بن برمک در شمار زندیقان بودند و درباره فضل و برادرش نیز همین را گفته‌اند. محمد بن عبیدالله - کاتب مهدی - نیز زندیق بود و خود او به آن اعتراف کرد و مهدی وی را به قتل رسانید.^۳ به خط برخی از اهل این مذهب خواندم که مأمون نیز از آن‌ها بوده، ولی انکار کرده است. گویند محمد بن عبدالملک زَیّات را نیز زندیق می‌دانستند.

۱ در متن عربی الفهرست و همچنین در بخش اعلام آن این اسم، ابن سیابه ضبط شده است.

۲ چاپ فلوگل: ناشی.

۳ برمکیان غالباً شیعه بودند و ظاهراً از این رو برخی از آنان منسوب به زندقه شده‌اند. برای اطلاع از آل برمک: رجوع شود به خاندان نویختی، تألیف استاد عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۵۷ ش.

سران مانویان در دولت عباسیان

سران مانویان در آن دوره عبارت بودند از: ابو یحیی رییس، ابوعلی سعید، ابوعلی رحا^۱ و یزدان بُخت. این آخری کسی است که مأمون وی را از ری احضار کرد و پس از آن که زینهارش داد و متکلمان وی را مجاب کردند، مأمون به وی گفت: ای یزدان بُخت! اگر آن زینهار در میان نبود، ما را با تو کارها بود. یزدان بُخت گفت: ای امیر مؤمنان! نصیحتت را شنیدم و گفتارت پذیرفته است، ولی تو از آن کسانی نیستی که کسی را مجبور به ترک دین کنی. مأمون گفت: چنان است که می‌گویی؛ و هنگامی که او را احضار کرد، جایی برای او مقرر کرده بود که کسی را اجازه گذشتن از آن‌جا نبود و نگهبانانی وی را محافظت می‌کردند که مبادا کشته شود. یزدان بُخت مردی فصیح و سخن‌پرداز بود.

در زمان ما [یعنی زمان ابن ندیم] مرکزیت به سمرقند انتقال یافته است و در همان‌جا منعقد شود، در صورتی که قبلاً جز در بابل در جای دیگر قابل انعقاد نبود و اکنون رییشان در آن‌جا است.^۲

مورخین و مؤلفین و نویسندگان قدیم عرب و ایرانی از قبیل: مُفَضَّل بن عُمَر جَعْفی، جابر بن حِیان، طبری، ابوالفرج محمد بن اسحاق و رَاق بغدادی، ابوالحسن علی مسعودی، یعقوبی، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، مقدسی و دیگران اطلاعات بسیاری از کیش مانی جمع‌آوری کردند و در تألیفات خود انتقال دادند. ولی در چند قرن گذشته از کتاب‌های مانی و مانیان چیزی در دست نبود که محققان با بررسی و تعمق، آن‌ها را به حوزه نقد و تحقیق کشانند. در یک صد سال گذشته با پیداشدن آثار و اسناد اصیل مانوی به زبان‌های فارسی میانه (پهلوی)، پارسی، سغدی، ترکی، قبطی و چینی، اطلاعات زیادی راجع به مذهب مانی و کیفیت انتشار آن به دست رسیده است.^۳ در سده حاضر، در نتیجه

۱ طبع فلوگل: ابوعلی رجا.

۲ داستان مانی و سرگذشتش از کتاب الفهرست تألیف ابوالفرج محمد بن اسحاق و رَاق بغدادی مشهور به ابن ندیم؛ نقل و تلخیص با تغییرات واژگانی مختصر.

۳ رجوع شود به کتاب مانی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۵ خورشیدی و مقاله‌ای در دایرة المعارف ادبیات

کاوش‌های علمی در نزدیکی تورفان ترکستان نوشته‌هایی از مانی پیدا شده که به زبان‌های سُغدی، و ترکی و چینی است.

چون کیش مانی به مصر نیز گسترش یافته بود، در آن‌جا نیز آثاری از او به زبان قبطی نقل از یونانی کشف شد. متون، مربوط به تعلیم دینی، و عظم، خطابه و سرودهای مذهبی مانویان است که پاره‌ای از آن‌ها را قبلاً ابن ندیم و دیگران منعکس کرده‌اند.

مانی دربارهٔ تعلیم دینی خود هفت کتاب نوشته بود که از آن‌ها چیز مهمی باقی نمانده است. کتاب کفایا مجموعه‌ای بوده است مشتمل بر خطابه‌های تعلیمی منسوب به مانی. ظاهراً شاگردان و مریدانش بعد از مرگ وی آن را فراهم آورده‌اند. کتابی هم به زبان قبطی به نام فصل به مانی منسوب است که گویا ساختگی است، ولی چنان که قبلاً اشاره شد، آثاری از مانی یا مانویان به زبان قبطی کشف شده که نشان می‌دهد مانی در کشور مصر عده‌ای پیرو داشته است. اخیراً زبور مانوی نیز در تهران از متن انگلیسی به فارسی برگردانده شده است.

مانی خود را پیامبر جهانیان و خاتم آنان و نجات‌دهنده می‌خواند. پیامبران پیش از مانی به زعم او، بودا، زردشت و عیسی بودند. او دربارهٔ عیسی از دو گونه عیسی سخن گفته است که قبلاً در این باره به اختصار سخن به میان آمد و ظاهراً عیسایی را که مانی پیامبر می‌دانسته، غیر از حضرت عیسی بن مریم است. به روایت صاحب الفهرست او حضرت عیسی بن مریم را شیطان می‌شمرد و تورات را به کلی رد کرده و مُنکر وجود حضرت موسی بوده است.

با تجزیه و تحلیل عقاید مانویان، آشکار می‌شود که مانی اطلاعاتی از مذاهب بومی ایران، مانند زروانی، زردشتی، عیسوی، اساطیر بابلی و طریقهٔ گنوسی، به ویژه مرقیون، دیصانیّه، صابئه و هم‌چنین عقاید بودایی و جینی داشته که عقاید آن‌ها را با نظریات خود درهم آمیخته و کیشی

به وجود آورده است که بنا بر ادعای او جنبه علمی دارد.

اساس کیش مانی بر دوگانه پرستی (ثنویت) بنا شده است. او می‌گوید: در آغاز، دو بُن (دنیا) پیدا شد. یکی جهان نورانی که در رأس آن پدربزرگان و خداوند مهربان قرار داشت، و دو دیگر عالم ظلمت (تاریکی) تحت استیلای امرای پنج‌گانه تاریک‌دل و ظلمانی. میان این دو عالم، دو کشور نور و ظلمت با سرحدّ مشخص قرار داشت، ولی جهان تاریکی در صدد برآمد بر منطقه نور تخطّی کند و در این عمل توفیق یافت. انسان نخست مغلوب شد و با پنج پسر خود، همگی به دست دیوان افتادند و طعمه آنان شدند. در نتیجه میان عالم نور و ظلمت آمیزش و اختلاطی به وجود آمد و در عین حال موجبات رهایی آدم نخستین فراهم شد و او دوباره زنده گشت و به منطقه نور وارد شد.

به عقیده مانویان، بدی همیشه بوده است و همواره خواهد بود. درباره انسان و سایر موجودات، عقیده مانی این است که خوبی و بدی با هم مخلوط (یعنی درهم آمیخته) است؛ زیرا انسان دارای روح خوب و نفس اماره (روح بد) است. در مقابل، عقل و وجدان و حسیات بد نیز هست. او می‌گوید آدمی را نجات‌دهنده لازم است.

مانی می‌گوید بشر هنگامی به نجات ابدی فایز می‌شود که از تمام تیرگی‌های نفس پرهیز کند و از گناهان اجتناب ورزد. مردمان کاملی که در رأس جامعه انسانی قرار دارند، باید از تمام مُشتهیات نفسانی دوری جویند، حتی در صدد تهیه اکل و شرب لذیذ برنیایند. او برای طبقه دوم مردم که سامعین (شنوندگان) نامیده می‌شوند، قایل به تعالیم دینی ملایم‌تری است.

به گمان مانی، عالم سرانجام در دوزخ خواهد افتاد و عناصر آن خواهند سوخت و نور و ظلمت از هم مُجْزّا خواهند شد و خوبی و بدی از یک دیگر متمایز خواهند گشت.

راه و رسم عبادت مانویان، توأم با سرودهای مذهبی بوده که شنونده را به خود مشغول و مفتون می‌ساخته است. در روزهای جشن، تخت پیشوای مذهبی در وسط مجلس قرار می‌گرفت. در میان مانویان عمل

تعمید و تغسیل که از مُعْتَسَلَه فرا گرفته بودند، رفته رفته از رسم افتاد.

گسترش کیش مانی در جهان

از جمله مذاهبی که خود را کاملاً با هر محیطی سازگار می‌کند و به هر کس ملایمت نشان می‌دهد، کیش مانی است.

کیش مانی در سده سوم میلادی از ایران به مصر و قسمتی از امپراتوری رُم نفوذ یافت. اغوستیاس (سن اگوستن Saint Augustin) (در گذشته به سال ۴۳۰ میلادی) که به اتفاق غالب مورخان، بزرگ‌ترین پیشوای ترسایان لاتین است، ابتدا پیرو کیش مانویان بود و در کتاب اعترافات خود به این واقعیت اقرار کرده است.

کیش مانی در سده چهارم و پنجم میلادی در مغرب به حداکثر پیشرفت خود رسید و پس از آن با مخالفت کشیشان مسیحی مواجه شد و غالب پیروان مانی، هم‌چون مهرپرستان زیر فشار و کشتار و شکنجه دسته‌جمعی از بین رفتند. در قرون وسطی جمعی از پیروان مانی به نام کاتارها (Cathares) در فرانسه خروج کردند و پاپ برضد آنان اعلان جهاد داد. از سال ۷۶۲ میلادی به بعد، کیش رسمی ترکان اویغور، مذهب مانی اعلام شد و مردم بخشی از چین نیز تا قبل از حمله مغول (به ایران)، پیرو آیین مانی بودند. مغولان در سده سیزدهم پیروان مانی را قتل عام کردند و آنان را ضد چنگیز خان، می‌دانستند.

در میان سلسله‌های صوفیه، تنها در طریقه ملامتیه، برخی از عقاید مانوی رخنه کرده است.

در کیش مانی نجات شخص به میانجی گنوس (معرفت) و نور باطن حاصل می‌شود. کشمکش دایمی دو جوهر یا دو نیرو - یعنی خیر و شر - ایجاب می‌کند که شخص مؤمن در روح خود «من اصلی»، «من خدایی» و «من زنده» را بیدار نگاه دارد. آدم نو با میل خود به حیات در برابر «من شیطانی»، «من ظلمانی»، «وجدان تاریک» و انسان پیرو کهنه، هنوز میل مرگ دارد. گنوس جنبه دوگانگی آدم را برای وی آشکار می‌سازد و در نتیجه از نو به خود می‌آید و شعور آزاد و روشن پیدا می‌کند و خود را از

نادانی و اسیری که دائماً ماده می‌خواهد او را در آن مستغرق کند، رها می‌نماید. مانی این طریقه را از مرقیون و ابن دیصان اخذ کرده بود. گویند هرگاه شخص بتواند روح خود را جدا نگاه دارد، بعد از مرگ، روح به وطن نورانی اصلی بازمی‌گردد و اگر مرتکب گناه بزرگی نشده باشد که محکوم به دوزخ باشد؛ از نو دچار چرخ حیات می‌شود و بر طبق اصل تناسخ در دوره‌های متوالی در اجساد دیگر به این جهان برمی‌گردد و دوره دردناکی را می‌گذراند که آن را سنسارا (Samsāra) خوانند و مانی این عقیده را از بوداییان اخذ کرده بود.

در نزد بوداییان، سنسارا عبارت از یک سلسله رفت و آمدهای متوالی و تولدهای پی‌درپی است که با اعمال دوره‌های پیشین موجود زنده پیوند دارد. بوداییان عمر آدمی را به امواج آب تشبیه می‌کنند که تحرک و تموج یک جزء از سطح آب، باعث تموج و تحرک جزء دیگر می‌شود. آن‌ها می‌گویند، هر موج به مثابه یک عمر است و مجموعه عمرها، همان «سنسارا» است. ولی باید دانست که مجموعه عمرها و رفت و آمدهای متوالی و مکرر هرگز یک خط مستقیم را طی نمی‌کند؛ بلکه دوایر همانندی را تشکیل می‌دهد.

چرخه حیات در نظر بوداییان، دایره کوچکی از یک زندگی است و دایره بزرگ آن، همان «سنسارا» است.

مانی اصل اندیشه سنسارا را از مذاهب بومی هند، به ویژه از بوداییان و جین‌ها اخذ کرده، منتها در این قسمت نیز به افکار بودایی و جینی معنی و مفهوم خاصی داده است. به طور کلی باید درباره مانی گفت که او موجد و واضح مسایل ماوراء الطبیعه و اخلاقیات جدیدی نیست، بلکه یک سلسله مطالب و مسایل مذهبی و عرفان مسیحی (Gnostics)، مجوسی، زردشتی و گنوسی و اخلاقی قدیم را از این جا و آن جا گرفته و به آن‌ها شکل فکری و حیاتی و مکانی نوینی داده است، آن هم با پیچیدگی و نارسایی و غموض و تضاد.^۱

۱ در بین کسانی که در ایران درباره مانی تحقیق دقیق‌تر به عمل آورده‌اند، مرحوم سید حسن تقی‌زاده

گزارشی از کشته شدن مانی

موبدان زردشتی، هر یک ذهن بهرام - پادشاه ساسانی - را نسبت به مانی مشوب کردند و موبد موبدان نیز در مصاحبه با مانی در حضور بهرام شاه بر او چیره شد که شرح آن را مؤلف الفهرست و غیر او نقل کرده‌اند و به نظر خوانندگان رسید؛ ولی بیرونی می‌نویسد، بهرام او را خواست و در حضورش چنین گفت: «این مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده است؛ پس ما باید پیش از آن که به مراد خویش برسد و جهان را خراب کند او را از میان برداریم». پس او را از میان برداشت. لیکن با کشته شدن مانی، مذهب او به کلی از بین نرفت.

بیرونی که تا جمعه دوم رجب المرجب سال ۴۴۰ ه.ق. / ۱۰۴۸ میلادی، حیات داشته است، در کتاب آثارالباقیه می‌نویسد:

از اشخاصی که دعوت او را پذیرفته‌اند، جمعی باقی مانده‌اند که در شهرها پراکنده‌اند و جز فرقه‌ای که در سمرقند هستند و به صابئین معروف‌اند، بقیه جایگاه معینی ندارند و اما چون از خاک اسلام بیرون رویم بیشتر آتراک شرقی و اهل چین و تبت و بعضی از اهل هند بر کیش او هستند.^۱

اکنون دیگر مذهب مانی پیروانی ندارد و مذهبش در زمره مذاهب مُرده به شمار می‌رود. ولی غالب آثار مکتوب مانویان - چنان که ذکرش گذشت - پیدا شده و محفوظ است.

زبور مانوی

پیش از این باز نمودیم که نزدیک به یک صد سال قبل در کشورهای چین و ترکستان و مصر آثاری از مانویّه کشف شد؛ از آن میانه، زبور مانوی است که در سال ۱۹۳۰ میلادی، پروفیسور کارل اشمیت (Carl Schmidt) آلمانی،

→ است و خوانندگان می‌توانند به مقالات او مراجعه کنند.

شادروان افشار شیرازی مقالات تقی‌زاده را در کتاب مانی و دین او فراهم آورده و نشر دانش آن

را در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی در تهران طبع کرده است.

۱ آثارالباقیه، ترجمه فارسی، امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص ۳۱۰.

شماری چند پاپیروس نوشته را به زبان قبطی در مصر کشف کرد و تشخیص داد که این دست‌نویس‌ها متعلق به مانویان است.

پروفسور آلبری (C. A. A. Allberry) در این باره می‌نویسد:
این نوشته‌ها، به جز برگه کوچکی که به «موزه وین» رفت، میان آقای چستر بیٹی (Chester Beatty) و فرهنگستان برلین تقسیم شد.
زبور مانوی به همان قطع و اندازه موعاظ (Homilies) و کفالایه (Kephalalaia) طبع شده است.

دکتر هوگو ایبشر (Dr. Hugo-Ibscher) مسؤول نگاه‌داری پاپیروس‌های موزه مصری برلین، کار بازسازی بزرگترین و کم‌نقص‌ترین بخش آن را آغاز کرد و در پی آن بخش کوچک دیگری نیز بر آن افزود که با هم نزدیک به نیمی از زبور را تشکیل می‌دادند.

در طول سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ میلادی، او موفق شد که قریب به یک صد و بیست برگ پیایی را جدا و شیشه‌بندی کند.

همین برگ‌هاست که پروفسور آلبری توانست آن‌ها را با تحقیحی اندک و به یاری و راهنمایی دوستانش (که در مقدمه ترجمه‌اش نام آنان را ذکر کرده است) به زبان انگلیسی نقل کند و همه را در ژانویه سال ۱۹۳۸ میلادی آماده طبع سازد و در همان سال در شهر اشتوتگارت آلمان به زیور چاپ بیاراید.^۱

در ایران ترجمه انگلیسی زیور مانوی به همت آقای ابوالقاسم اسماعیل‌پور، به زبان فارسی برگردانده شد و به سال ۱۳۷۵ هجری شمسی انتشار یافت. این ترجمه با یک واسطه از زبان قبطی به زبان فارسی منتقل شده است.

آغاز زبور مانوی: مزمو ۲۱۸ در ستایش مانی:
«شکوه و افتخار بر خداوند ما، مانی و بر همه برگزیدگان مقدسش!
پیروزباد روح پشایی، جمنوت، تئونا و مریم».
از بررسی مطالب این ترجمه چنین برمی‌آید که این کتاب زاده اندیشه

۱ مقدمه آلبری، ص ۲۲-۲۱.

پیروان مانی است که پس از کشته شدن وی فراهم آمده است و زمورهایش به سبک و روش مانی - مشابه مواعظ و کفالایه - تنظیم و ترکیب یافته است. مطالب تخصیص یافته به حضرت عیسی در این اثر، بیش از سایر آثار مانی تحت تأثیر فرهنگ مسیحیت است (صفحات ۲۳۸-۲۳۵)؛ گویی زبور یک اثر مسیحی است، نه مانوی.

در ایران در زمان شاپور پسر اردشیر بابکان، مانی پیروان محدودی به هم رسانید، ولی با مخالفت زردشتیان و مسیحیان مواجه شد و در زمان پادشاهی بهرام شاه ساسانی در اثر فشار موبد موبدان - به شرحی که قبلاً باز نموده شد - به زندان افتاد و زیر شکنجه شدید کشته شد و یارانش نیز تحت آزار و تعقیب قرار گرفتند و گروهی از آنان کشته شدند و دسته‌ای نیز ایران را ترک کردند و در کشورهای دیگر اقامت گزیدند. در دوران ایران اسلامی، برخی از محققان از قبیل بیرونی و مؤلفان دیگر، درباره مانی مطالبی فراهم آوردند و شاعران از او با عنوان مانی نقاش یا مانی صورتگر یا صورتگر چین یاد کردند.

خواجه حافظ در غزلی به چیره‌دستی مانی در امر نگارش و قلمزنی او اشاره فرموده است:

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم
ز جام خضر می نوشم ز باغ خلد گل چینم
و گر باور نمی‌داری، رواز صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

در نیم قرن گذشته زنده یاد سید حسن تقی‌زاده یک سلسله مقالات تحقیقی پیرامون زندگانی مانی نگاشته است که قبلاً بدان اشاره شد و اینک نیز ترجمه زبور مانوی اثر دیگری است که نمایانگر اندیشه پیروان او شناخته می‌شود و زمینه به دست می‌دهد که آثار دیگری از مانی انتشار یابد. نوشته‌های مانی جنگی از اندیشه‌های پیچیده گوناگون است که زمانی گروه‌های انبوهی از مردم دنیای قدیم را به خود مشغول می‌داشت، اما اکنون

کیش او در ردیف مذاهب مرده است و تنها بخشی از آثار او و نیز نام و یاد
خود او در سینه کتاب‌ها جای گرفته است؛ آری:
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نور را حلاوتی است دگر

بخش هشتم
آیین زرادشت پسر خُرگان بنیان‌گزار آیین اشتراکی
معروف به آیین مزدکیان

پیش از آن که درباره آیین مزدک بحث شود، باید این نکته را تذکار دهم که مزدک پیرو کیش زرادشت خُرگان از مردم فسا بود و آیین او را تبلیغ کرد ولی مبانی فکری آیین اشتراکی از آن زرادشت خُرگان است. به عبارت دیگر او داعی زرادشت خُرگان بوده است.

مسعودی مؤرخ عرب مزدک را موبد خوانده (التنبیه و الاشراف، ص ۹۵، ۱۲۴) و فردوسی در شاهنامه وی را مرد سخن‌گو و با دانش و رای و گران‌مایه وصف کرده است:

بیامد یکی مرد، مزدک به نام سخن‌گوی و با دانش و رای و کام
گران‌مایه مردی و دانش‌فروش قباد دلاور بسو داد‌گوش
به نزد جهاندار دستور گشت نگهدار آن گنج و گنجور گشت^۱

بی‌شک چنین مردی با چنین اوصافی در جامعه‌ای که مردمانش به طبقات سه‌گانه یا چهارگانه تقسیم شده بود، تنها از طبقه موبدان می‌توانست باشد. مزدک اصول عقاید اشتراکی زرادشت خُرگان را با کوشش بسیار به قباد عرضه داشت و قباد آن را پذیرفت و پس از آن، آیین زرادشت به نام پیرو یا داعی او یعنی مزدک خوانده شد؛ زیرا مزدک بود که آن عقاید را بر قباد قبولاند و قباد او را به عنوان دستور یا وزیر خود

۱ شاهنامه مسکو، ج ۸، ص ۴۲.

برگزید.

منابع سنتی زردشتیان، زمان زرادشت خُرگان را دوسده پیش از عصر مزدک ذکر کرده‌اند، ولی یعقوبی در تاریخ خود آن دو را معاصر برشمرده است.

آیین زرادشت خُرگان یا کیش مزدک

مزدک (Mazdak)، پسر بامداد در سده پنجم میلادی در زمان پادشاهی گَواذ (قباد) ظهور کرد و فلسفه و مذهب اشتراکی زرادشت خُرگان را به قباد عرضه داشت و قباد آن را پذیرفت.

ابو حنیفه احمد بن داود دینوری، در اخبار الطّوال دربارهٔ مزدک چنین می‌نویسد:

چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت، مردی که نامش مزدک و از مردم استخر (اصطخر) بود، نزد او آمد و به آیین مزدکی او را فراخواند و قباد به آن آیین گروید و ایرانیان سخت خشمگین شدند و تصمیم به کشتن قباد گرفتند. قباد از ایشان پوزش خواست، ولی نپذیرفتند و او را از پادشاهی عزل کردند و به زندان افکندند و کسانی را بر او گماشتند و جاماسب پسر فیروز را که برادر قباد بود، بر خود، پادشاه ساختند.

خواهر قباد چاره‌اندیشید و او را با تدبیر و پنهانی از زندان بیرون آورد. قباد چند روزی خود را مخفی کرد و همین که از تعقیب آسوده خاطر شد، همراه پنج تن از معتمدان خود، از جمله زَرْمهر پسر شوخر^۱ به سوی هیاطله رفت و از پادشاه ایشان یاری خواست.

قباد برای رفتن نزد هیاطله، راه اهواز را پیش گرفت و به شهر ارمشیر^۲ رسید و پیش رفت تا به دهکده‌ای در راه اهواز به اصفهان رسید و به طور ناشناس نزد دهگان آن دهکده منزل کرد. قباد چشمش به دختر دهگان که دوشیزه‌ای زیبا بود، افتاد و در دل او شور افتاد و به زرمهر پسر شوخر

۱ زرمهر ظاهراً نام دیگر شوخر است؛ ولی دینوری او را پسر شوخر ضبط کرده است.

۲ ارمشیر: شاید این نام ابرشهر باشد که یعقوبی در تاریخ خود از آن نام می‌برد (تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۲۰۲، چاپ سوم).

گفت: من شیفتهٔ این دختر شدم و مهرش در دلم افتاد، نزد پدرش برو و او را برای من خواستگاری کن.

و زرمهر چنان کرد، قباد انگشتی خود را برای آن دختر فرستاد و همان را کابین او قرار داد. آن دوشیزه را بیاراستند و نزد قباد آوردند و چون با او خلوت کرد، او را خردمند و با فرهنگ و زیبا و خوش‌اندام دید و سخت شاد شد و سه روز پیش او بماند. آن‌گاه به او دستور داد خویش را حفظ کند، و حرکت کرد و نزد امیر هیاطله رفت و از کردار مردم خویش به او شکایت برد. از او خواست با لشکری او را یاری دهد تا پادشاهی خود را باز گرداند. شاه هیاطله پذیرفت و با او شرط کرد که باید منطقهٔ چغانیان (معرب: صغانیان) را به او واگذارد، و سی هزار مرد همراه او روانه کرد.

قباد همراه ایشان، برای رویارویی با برادر خود آمد و نخست از همان راه که رفته بود بازگشت و در همان دهکده، در خانهٔ پدرزنش فرود آمد و از حال آن زن پرسید. بدو گفتند پسری زاییده است. فرمان داد که او و پسرش را نزدش بیاورند. آن بانو همراه پسر درآمد و قباد شادمان شد و او را از زیباترین پسران دید. نامش را خسرو نهاد و او همان خسرو انوشروان است که پس از قباد به پادشاهی رسید. قباد به زرمهر گفت برو از پدر این زن برای من بپرس که آیا دارای شرف و نژاد باستانی است؟

زرمهر پرسید و بدو خبر دادند که آنان از نسل فریدون هستند. قباد شاد شد و دستور داد آن بانو و پسرش را همراه او بیاورند.

چون قباد به تیسفون رسید، ایرانیان، خود را سرزنش کردند و گفتند قباد، نزد ما از کار مزدک بیرازی جست و از تهمتی که به او زده بودیم، بازگشت، ولی ما نپذیرفتیم و به او ستم کردیم و نسبت به او بدرفتاری نمودیم و همگان همراه جاماسب برادر قباد که او را پادشاه کرده بودند، پیش قباد آمدند و از او پوزش خواستند. او عذرشان را پذیرفت و از آنان و برادر خود گذشت. به شهر درآمد و وارد کاخ شد و سپاهی را که همراه او آمده بودند، صله و جایزه داد و به آنان نیکی کرد و آنان را نزد پادشاه ایشان

برگرداند و دستور داد آن بانو را در بهترین خانه‌ها منزل دادند.^۱ در تاریخ بلعمی که تکمله و ترجمه تاریخ طبری است، درباره قباد و مزدک چنین مسطور است:

پس چون ده سال از [پادشاهی] قباد بگذشت، مردی به سوی او بیرون آمد. نام او مزدک از زمین خراسان بود از شهر نسا، و دعوی پیغامبری کردی و ایشان را هیچ شریعتی نو نهاد مگر همان شریعت مغی و آتش پرستیدن و مادر و دختر و خواهر را به زنی گرفتن و به حلال داشتن، مگر آن که نکاح از زن بیفکند و ملک از خواسته بر گرفت و گفت: خدای این جهان میان این خلق راست نهاد و کس را کم و بیش نداد. ایدون باید که به زن و خواسته راست باشید و هر که را خواسته بود، نتوانست که گوید مر آن را که نیست ندهم. این سخن بی‌کاران و درویشان و جوانان و سپاه و غوغا را خوش آمد و همه او را متابع شدند؛ پس بر قباد برداشتند، قباد را این سخن به دل خوش آمد که او را به زنان میل بودی. بدو بگریید و او را دست قوی کرد و زن هر کسی که خواستی بگرفتی و مذهب مزدک آشکار گشت.

۱ بنگرید به: اخبار الطوال ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، صفحات ۹۵-۹۴، چاپ تهران. سال ۱۳۶۴ خورشیدی (برابر ترجمه استاد صادق نشأت، ص ۷۱-۶۹) متن عربی صفحه ۶۹، چاپ گیرگاس سال ۱۸۸۷ میلادی (Guirgass). مآخذ عمده دیگر درباره مزدک علاوه بر تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۰۲؛ عبارتند از تاریخ طبری، متن عربی، جلد دوم، صفحه ۸۸۳ و ۸۹۲ و ۸۹۴؛ ترجمه فارسی، به کوشش دکتر محمد جواد مشکور، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷ خورشیدی؛ الفهرست، چاپ فلوگل، طبع عربی و فارسی زنده نام رضا تجدد، چاپ تهران؛ سنی ملوک الارض و الانبیاء، تألیف حمزه اصفهانی اوایل سده چهارم هجری. چاپ یوتیکیوس (Eutychius)، تاریخ وفات ۳۲۸ ه؛ تمزوج الذهب، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده و متن عربی چاپ باریه دو مینار (Barbier de Meynard)، جلد دوم، صفحات ۱۹۶-۱۹۵؛ والتنبیه و الاشراف از همان مؤلف، ترجمه فارسی، صفحه ۹۵؛ آثار الباقیه، ابوریحان البیرونی، ترجمه زاخو (Sachau) صفحه ۱۹۲؛ الملل والنحل، تألیف ابوالفتح محمد شهرستانی، مطبعة الازهر، سال ۱۹۴۷ میلادی ۱۳۶۶ هجری قمری؛ صفحات ۶۳۱ تا ۶۳۷؛ و ترجمه فارسی آن به کوشش جلالی نائینی؛ الکامل فی التاریخ؛ ابن الاثیر (تاریخ وفات ۷۳۲ هجری)، چاپ فلیشر (Fleischer)، صفحات ۹۱-۸۸؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون (Edward. G. Browen)، صفحات ۲۵۱ تا ۲۵۵، ترجمه فارسی شادروان علی پاشا صالح؛ رساله کریستنسن درباره پادشاهی قباد و مسلک اشتراکی مزدک، چاپ کپنهاگ، سال ۱۹۲۵ میلادی؛ فارس نامه، ابن البلیخی، صفحات ۶۹ تا ۷۳ به اهتمام سید جلال الدین تهرانی، سال ۱۳۱۳ خورشیدی؛ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ثعالی نیشابوری، صفحات ۳۸۵ به بعد، طبع نشر نقره؛ شاهنامه فردوسی طوسی؛ مقاله نولدکه درباره مزدک.

پس عالمان و موبدان همه گرد آمدند و قباد را گفتند کاین مذهب خطاست، باید که مذهب این مزدک قبول نکنی و دست از وی باز داری. قباد، مزدک را یاری همی کرد و او مردم را گمراه می‌کرد تا همه مردم از او ستوه شدند. پس به جمله گرد آمدند و از در قباد باز شدند. تاج از سر وی برگرفتند و او را به زندان باز داشتند.^۱ قباد را برادری بود، جاماسپ. او را به پادشاهی بنشانند و مزدک را بگرفتند و خواستند که بکشندش. بسیار مزدکیان گرد آمدند و حرب خواستند کردن و مردمان بترسیدند و از مزدک دست بازداشتند. پس سپاه تدبیر کردند که قباد را بکشند. قباد را خواهری بود، نیکوروی که اندر آن زمانه از او نیکوروی‌تر نبود. به زندان شد که قباد را ببیند و سرهنگی بر قباد موكَل بود. این خواهر سرهنگ را خواهش کرد که بهل تا امشب، بر قباد باشم. [سرهنگ را از آن زن خوش آمد، او را گفت: اگر تو خویشتن را به من دهی، قباد را به تو نمایم. آن زن او را وعده کرد و گفت: آنچه مراد تو باشد، آن کنم].^۲ این خواهر، زن قباد بود و از او فرزندی داشت. پس این خواهر بشد و مر قباد را گفت که مردمان بکشتن تو تدبیر کردند. قباد گفت: چه حیلست کنیم؟ خواهر گفت: بدان آدمم تا تو را حیلست کنم و خواهر آن شب پیش قباد بود و کس فرستاد تا او را سباط آوردند و جامه‌های شب نیز آوردند و قباد بخفت.

چون از شب لختی بگذشت، آن سرهنگ زن را گفت: پیش من آی، آن زن بیرون آمد و گفت من بر همان وعده‌ام که تو را گفتم، ولیکن حایض شده‌ام و امشب زمان پاکی است، فردا شب با تو بیاشم. و عجم نیز هم‌چنین دست با زنان حایض نکردندی. آن سرهنگ بدین سخن او را استوار داشت، و یک زمان حدیث کردند. پس از آن، خواهر با قباد بخفت.

۱ در تاریخ ایران قدیم مسطور است که مزدک پسر بامداد از اهل نیشابور بود و گرویدن قباد به او از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجبا و روحانیون بود و بعد که قباد به مقصود خود رسید به قلع و قمع آن‌ها پرداخت (ایران قدیم، صفحه ۱۷۶).

۲ داخل قلاب در سه نسخه اساس طبع نبوده، ولی روایت طبری است و از یک نسخه‌ای که با روایت طبری در متن عربی همخوان است، نقل شده است.

چون روز دیگر شد، مردی جلدِ قوی را از فراشان بیاورد و جامه خواب بر دوش فراش نهاد و او را بیرون آورد [و گفت این را به خانه بر، و خود از پس او بیرون آمد. سرهنگ گفت این چیست بر سر تو؟ گفت جامه شب است که قباد گفت بر گیر و به خانه بر که نخواهم که جامه زنان حایض با من باشد. یک زمان بود؛ موگلان آگاه شدند؛ بانگ برداشتند که قباد بجست. سپاه آمدند و آن موگلان را همه بکشتند. قباد یک چند پنهان بود، پس برفت به نزدیک ملکِ هیاطله و از او سپاه خواست.]

[چون قباد برفت، مملکت بر جاماسپ راست شد. و قباد سوی ملک ترک شد. جاماسپ خُرد بود، داد نتوانست دادن و مردمان، با دادِ قباد عادت کرده بودند. ایشان را آرزوی قباد خاست و قباد سوی آن ملک پنج سال بیود. پس او را سی هزار مرد داد و باز آمد و مردمان، قباد را به آرزو جستند و بی حرب او را بپذیرفتند و مُلک بدو سپردند و از وی عذر خواستند و قباد عذرشان پذیرفت. و جاماسپ را عفو کرد و به مملکت بنشست و جاماسپ شش سال اندر ملک مانده بود. قباد داد بگسترد و سیاست نیکو فرمود و کس را از سیاست نکشت.] و مزدکیان را آن قوت نکرد که به روزگار پیشین.^۱

در متن عربی تاریخ طبری آمده است: «مدعی اصلی مردی بود منافق از اهل فسا که وی را زردشت بن خُرگان گفتند و بدعت در کیش مجوس (زردشتی) افکند و مردم او را تابع شدند بر این بدعت‌ها. کارش قوت گرفت و از جمله داعیان او در میان عامّه، مردی بود از اهل مَذَرِیّه (مَذَرِیّه) و او را مزدق (مزدک) بن بامداد گفتندی».^۲

اما یعقوبی در تاریخ خود چنین می‌نویسد:

انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت و خبر مرگ قباد را برای

۱ تاریخ بلعی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تصحیح استاد ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، ۹۶۷-۹۷۰، به کوشش پروین گنابادی، کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۵۳ شمسی. مطالب آخرین قلاب ذیلی است که از التنبیه و الاشراف مسعودی گرفته شده است (نک: ص ۹۵/التنبیه و ص ۲۷۹ همین کتاب).

۲ تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری، صفحه ۸۹۳ و هامش صفحه ۹۶۷ تاریخ بلعی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری.

مردم کشور نوشت. آن‌گاه آنان را وعده نیکی داد و به آنچه خیرشان در آن است، امر فرمود و خیرخواهی و فرمانبری را در عهده آنان نهاد. مخالفین خود را بخشید و مزدک را که می‌گفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند و نیز زردشت بن خرّگان را که در کیش مجوسی (زردشتی) بدعت نهاده بود و یاران این دو را کشت.^۱

قضاوت درباره آیین اشتراکی مزدکیان با نقصان اطلاعات مَوْثِق و تعصب پاره‌ای از نویسندگان که درباره مزدک قلم فرسایی کرده‌اند، دشوار است. ظاهراً عمده دلیل مخالفت موبدان و نجبا با عقاید مزدکیان برای این بوده که مدعی بودند مزدک گفته است باید زنان و اموال مردم مشترک باشد. ناشر و راوی این روایات موبدان و مآخذ زردشتی یا نویسندگان مسیحی هستند که هر دو طایفه (یعنی زردشتی و مسیحی) سخت با مزدک و مزدکیان دشمن بودند و او و یارانش را زندیق می‌دانستند. بنابراین نوشته‌های آنان درباره مزدکیان به تنهایی چندان اعتباری ندارد. تکفیر، خاصه در مشرق‌زمین از روزگار کهن حربه‌ای مؤثر بوده است. پیروان مذاهب مختلف هر یک در طول تاریخ یکدیگر را تکفیر می‌کردند و هر یک بر دیگری دروغ می‌بست و هنوز هم حربه تکفیر در جهان تیز و بُران است؛ منتها این حربه در هر عصری نام و هدف و مصداقش تغییر کرده است. در این که مزدکیان آیین اشتراکی داشته‌اند، شکی نیست و از لابه‌لای سطور تاریخ استنباط می‌شود که در عصر قباد مردم به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای مرکب از نجبا و شاهزادگان و سران لشکر و موبدان و هیریدان که متنعم بودند و دسته دیگر که اکثریت عظیم مردم ایران را تشکیل می‌دادند از حیث اقتصادی و مالی در مضیقه به سر می‌بردند. به علاوه مردم به طبقات سه یا چهارگانه منقسم شده بودند و مناسب فقط در انحصار شاهزادگان و سپاهیان و دبیران بود و عدم رضایت در میان جامعه شدت داشت و اکثریت مردم از خواندن و نوشتن محروم بودند. ظهور مزدک و آیین اشتراکی او

۱ تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۰۲، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم.

تقسیمات طبقاتی جامعه زردشتی را نیز تهدید می‌کرد و موبدان و طبقات ممتاز سخت نگران وضع خود بودند و برای از بین بردن مزدکیان به انواع وسایل متشبث می‌شدند.

بنابر پاره‌ای اخبار پس از کشته شدن مزدک و یارانش کلیه کتاب‌ها و آثار مکتوب مزدکیان از میان رفته است. هرگاه نوشته‌های آنان باقی مانده بود، قضاوت درباره ایشان آسان می‌نمود.

به نظر نولدکه (Nöldeke) مابه‌الامتیاز آیین قدیم مزدک از مکاتب کمونیسم و سوسیالیسم زمان حاضر جنبه دینی آیین مزدک است، زیرا مزدکیان مذهب را به کلی مردود نمی‌دانستند. به عقیده مزدک همه شرها را باید منتسب به دیوهای رشک و خشم و کین و نیاز و آزدانست و هرگاه آدمی بر این پنج دیو چیره شود، راه ایزدانی را خواهد یافت. فردوسی که در این باره برگرداننده نظریه مآخذ زردشتی است، می‌گوید:

زن و خواسته باشد اندر میان / چو دین بهی را نخواهی زیان

همی دیو پیچد سر بخردان / بیاید نهاد این دو اندر میان^۱

ظاهراً این گفته نمی‌تواند منسوب به مردی باشد که فردوسی در ابتدای گزارش خود او را سخن‌گو و با دانش و رای و دانش پژوه و گران‌مایه توصیف می‌کند و در پایان همان گفتار از خدای نامک یا مأخذ دیگر زردشتی او را نگون‌بخت و بی‌دین می‌خواند:

یکی دار فرمود کسری بلند / فرو هشت از دار پیچان کمند

نگون بخت را زنده بر دار کرد / سر مرد بی‌دین نگون‌سار کرد

از آن پس بکشتش به باران تیر / تو گر باهشی راه مزدک مگیر^۲

ظاهراً در زمان مزدک برای هر مرد داشتن یک زن روا بوده و از آن بیشتر جایز نبوده است.

علی بن حسین مسعودی مؤرخ عرب که رحاله و اهل تحقیق و تتبع

۱ شاهنامه مسکو، ج ۸، ص ۴۶ و شاهنامه طبع ژول مل با مقدمه استاد دکتر امین ریاحی، طبع انتشارات. همان، ص ۴۹.

بوده و وقایع را فقط از کتب دیگر تاریخ‌رو نویس نمی‌کرده، بلکه خود نیز صاحب‌نظر بوده و اطلاعات خود را به یاری اشخاص مطلع نواحی مختلف تکمیل و سپس تحلیل می‌کرده است، در کتاب *التنبیه و الاشراف* (ص ۹۵) دربارهٔ زردشت خرّگان (خورگان) و هم‌چنین مزدک می‌نویسد:

قباد پسر فیروز چهل و سه سال پادشاهی کرد. «مزدکِ مُوبد» که ابستا (اوستا) کتاب زردشت را تأویل می‌کرد و برای آن باطنی به خلاف ظاهر می‌نهاد، در ایّام او بود. وی اول کسی است که در شریعت زردشت به تأویل و باطن پرداخت و از ظاهر بگشت و مزدکیان بدو انتساب دارند.

چون قباد برفت، مملکت بر جاماسب راست شد و قباد سوی ملک ترک شد و جاماسب خُرد بود. داد نتوانست دادن و مردمان، با دادِ قباد عادت کرده بودند. ایشان را آرزوی قباد خاست و قباد سوی آن ملک پنج سال بی‌بود. پس او را سی هزار مرد داد و باز آمد و مردمان، قباد را به آرزو جستند و بی‌حرب او را بپذیرفتند و مُلک بدو سپردند و از وی عذر خواستند.

فردوسی در شاهنامه دربارهٔ گرویدن قباد به دین مزدک و قحط سالی شدیدی که در ایران زمین رُخ داد، بدین گونه سخن‌گزار است:

داستان مزدک با قباد

بیامد یکی مرد، مزدک به نام	سخن‌گوی و با دانش و رای و کام
گران‌مایه مردی و دانش‌فروش	قبادِ دلاور بدو داد گوش
به نزد جهان‌دار دستور گشت	نگهبان آن گنج و گنجور گشت
ز خشکی خورش تنگ شد در جهان	میانِ کِهان و میانِ مِهان
ز روی هوا ابر شد ناپدید	به ایران کسی برف و باران ندید
مِهانِ جهان بر درِ کئی قباد	همی هرکسی آب و نان کرد یاد
بدیشان چنین گفت مزدک که شاه	نماید شما را به امید، راه
دوان اندر آمد بر شهریار	چنین گفت کای نامور شهریار،
به گیتی سخن پرسم از تو یکی	گرایدون که پاسخ دهی اندکی
قباد سراینده گفتش بگوی	به من تازه کن از سخن آبِ روی
بدو گفت: آن کس که مارش گزید	همی از تنش جان بخواهد برید،
یکی دیگری را بسود پای‌زهر	گزیده نیابد ز تریاک بهر،

سزای چنین مرد گویی که چیست
 چنین داد پاسخ و را شهریار
 به خون گزیده بسایذش کُشت
 به درگاه، چون دشمن آمد به مِشت
 چو بشنید برخاست از پیش شاه
 بیامد به نزدیک فریادخواه
 بدیشان چنین گفت کز شهریار
 سخن کردم از هر دری خواستار
 بباشید تا بامداد پگاه
 نمایم شما را سوی داد، راه
 برفتند و شبگیر باز آمدند
 شخوده رخ و پُرگزار آمدند
 چو مزدک در آن گُره را بدید
 ز درگه سوی شاه ایران دوید
 چنین گفت کای شاه پیروزگر
 سخن گوی و زیبایِ تخت،
 سخن گفتم و پاسخ دادی ام
 به پاسخ در بسته بگشادی ام
 گر ایدون که دستور باشی کنون
 بگوید سخن پیش تو رهنمون
 بدو گفت: بر گوی و لب را مبند
 که گفتار باشد مرا سودمند
 چنین گفت کای نامور شهریار
 کسی را که بندی به بند استوار،
 خورش باز گیرند زو تا بمُرد
 به بیچارگی جان و تن را سپرد،
 مکافات آن کس که نان داشت او
 مر این بسته را خوار بگذاشت او،
 چه باشد؟ بگوید مرا پادشا
 که این مرد دانا بُد و پارسا
 چنین داد پاسخ که می کُن بُنش
 که خونی است ناکرده برگردنش
 چو بشنید مزدک، زمین بوس داد
 به درگاه او شد، به انبوه گفت
 به درگاه او شد، به انبوه گفت
 دهید آن به تاراج در کوی و شهر
 دویسند هر کس که بُد گُوسنه
 چه انبار شهری، چه آن قباد
 ز یک دانه گندم نبودند شاد
 چو دیدند، رفتند کار آگهان
 به نزدیک بیدار شاه جهان،
 که تاراج کردند انبار شاه
 به مزدک همی باز گردد گناه
 ز تاراج انبار چندی برانند
 قباد آن سخن گوی را پیش خواند
 چنین داد پاسخ کانوشه بدی^۱
 خرد را به گفتار توشه بدی

۱ «بَدی» مخفف «بادی» به معنی «باشی» است.

سخن هر چه بشنیدم از شهریار
 به شاه جهان گفتم از مار و زهر
 بدین بنده پاسخ چنین داد شاه
 اگر خون این مردِ تریاک‌دار
 که گر مارکشته بمیرد به زهر
 چو شد گزّسته، نان بُوَد پای زهر
 اگر داد گر باشی ای شهریار
 شکم گزّسته چند مردم بِمُرد
 ز گفتار او تنگدل شد قباد
 وز آن پس پرسید و پاسخ شنید
 ز چیزی که گفتند پیغمبران
 به گفتارِ مزدک همه کژگشت
 بر او انجمن شد فراوان سپاه
 همی گفت: هر کاو توانگر بُوَد
 نباید که باشد کسی بر فزود
 جهان راست باید که باشد به چیز
 زن و خانه و چیز بخشیدنی است
 من این را کنم راست با دینِ پاک
 هر آن کس که او جز بر این دین بود
 بُد هر که درویش با او یکی
 از این بستّی چیز و، دادی بدان
 چو بشنید، در دین او شد قباد
 و را رام بنشانند بر دستِ راست
 بر او شد آن کس که درویش بود
 به گرد جهان تازه شد دین او
 توانگر همی سر ز تنگی نگاشت
 چنان بُد که یک روز مزدک پگاه
 چنین گفت کز دین پرستانِ ما

بگفتم به بازاریان خواژ خوار
 ازان کس که تریاک دارد به شهر
 که تریاک‌دار است مردِ گناه
 بریزد، کسی نیست با او شمار
 ازان پس نیاید ز تریاک بهر
 به سیری نخواهد ز تریاک بهر
 به انبار، گندم نیاید به کار
 که انبار را سود، جانش نبرد
 بشد تیز، مغزش ز گفتارِ داد
 دل و جان او پر ز گفتار دید
 هسمان دادگر موبدان و زدان،
 سخن‌هاش ز اندازه اندر گذشت
 بسی کس به بی‌راهی آمد ز راه
 تهی‌دست با او برابر بود
 توانگر بود تار و، درویش بود
 فزونی توانگر چرا جُست نیز؟
 تهی‌دست کس با توانگر یکی است
 شود ویژه پیدا بلند از مَغاک
 ز یزدان و ز مَنّش نَفَرین بود
 اگر مرد بودند اگر کودکی
 فرومانده بُد زان سخن بخردان
 ز گیتی به گفتار او بود شاد
 ندانست لشکر که موبد کجاست
 و گر نانش از کوشش خویش بود
 نیارست جستن کسی کین او
 سپردی به درویش چیزی که داشت
 ز خانه بیامد به نزدیک شاه
 همان پاک‌دل زُردستانِ ما،

فراوان ز گیتی سران بر درند فرود آوری، گرز ز در بگذرند؟
 ز مزدک شنید این سخن‌ها قباد به سالار فرمود تا بار داد
 چنین گفت مزدک به پُرمایه شاه که این جای تنگ است و چندان سپاه،
 همانا نگنجند در پیش شاه به هامون خرامد کُنْدشان نگاه
 بفرمود تا تخت بیرون برند ز ایوان شاهی به هامون برند
 به دشت آمد از مزدکی صد هزار بسرقتند شادان بر شهریار
 چنین گفت مزدک به شاه زمین که ای برتر از دانش و آفرین،
 چنان دان که کسری نه بر دین ماست ز دین سرکشیدن ورا کی سزاست؟
 یکی خطّ دستش بیاید ستّد که سر بازگرداند از راه بد
 بیچاند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفوذ نیز
 کجارشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد برو چیره آز
 تو چون چیره باشی بر این پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو
 از این پنج، مارا زن و خواسته است که دین بهی در جهان کاسته است
 زن و خواسته باشد اندر میان چو دین بهی را نخواهی زیان
 کز این دو بود رشک و آز و نیاز که با خشم و کین اندر آید به راز
 همی دیو پیچد سر بخردان بیاید نهاد این دو اندر میان
 چو این گفته شد، دست کسری گرفت بدو مانده بُد شاه ایران شگفت
 از او نامور دست بستّد به خشم به تندی ز مزدک بخوابید چشم
 به مزدک چنین گفت - خندان - قباد که از دین کسری چه داری به یاد؟
 چنین گفت مزدک که این راه راست نهانی نداند، نه بر دین ماست
 همان‌که ز کسری پرسید شاه که از دین به بُگذری، نیست راه
 بدو گفت کسری: چو یابم زمان بگویم که کز است یک سرگمان
 چو پیدا شود کژئی و کاستی دُرُفشان شود پیش تو راستی
 بدو گفت مزدک: زمان چند روز همی خواهی از شاه گیتی فروز؟
 ورا گفت کسری: زمان پنج ماه ششم را همه باز گویم به شاه
 بر این برنهادند و گشتند باز به ایوان بشد شاه گردن فراز

فرستاد کسری به هر جای کس که داننده‌ای دید و فریادرس

کس آمد سوی خُره اردشیر
 ز اصرطخر مهرآذر پارسى
 نشستند دانش‌پژوهان به هم
 به کسرى سپردند یک‌سر سخن
 چو بشنید کسرى به نزد قباد
 که اکنون فراز آمد آن روزگار
 گرايدون که او را بود راستى
 پذيريم من اين پاک‌دين و را
 چو راه فريدون شود نادرست
 سخن گفتن مزدک آيد به جای
 و رايدون که او کز گوید همی
 به من ده و را و آن که در دين اوست
 گواکرد زرمهر و خرداد را
 و ز آن جایگه شد به ايوان خویش
 به شبگیر چون شيد بنمود تاج
 همی رانند فرزندان شاه جهان
 به آئين به ايران شاه آمدند
 دلارائى مزدک سوى کسى قباد
 چنین گفت موبد به پیش گروه
 یکى دين نو ساختی پُر زبان
 چه داند پسرکش که باشد پدر؟
 چو مردم، سراسر بود در جهان
 که باشد که جوید در کهتری؟
 کسى کاو مُرد جای و چیزش که راست؟
 جهان زين سخن پاک ويران شود
 همه کدخدای اند و مزدور کیست؟
 ز دين آوران اين سخن کس نگفت
 همی مردمان را به دوزخ بری

که آن جا بُد از دادِ هرمزد پير
 بيامد به درگاه با يار، سى
 سخن رفت هرگونه از بیش و کم
 خردمند و دانستندگانِ کهن
 بيامد ز مزدک سخن کرد ياد،
 که دين بهی را کنم خواستار
 شود دينِ زردشت برکاستى
 ز جسان برگزينم گزينِ و را
 عزيز مسيحی و هم زُند و اُست،
 نبايد به گيتى جز او رهنمای
 ره پاک‌يزدان نجويد همی،
 مبادا یکی را به تن مغز و پوست
 فرایين و بئدوى و بهزاد را
 نگه داشت آن راست پيمانِ خویش
 زمين شد به کردار دریای عاج،
 سخن گوی با موبدان و ردان
 سخن گوی و جوينده راه آمدند
 بيامد، سخن را در اندر گشاد
 به مزدک، که ای مرد دانش‌پژوه،
 نهادی زن و خواسته در میان
 پدر هم‌چنين چون شناسد پسر؟
 نباشند پيدا کُهان و مِهان،
 چه گونه توان يافتن مهتری؟
 که شد کار جوينده با شاه، راست
 نبايد که اين بد به ايران شود
 همه گنج دارند و گنجور کیست؟
 تو ديوانگى داشتى در نهفت
 همی کار بد را به بد نشمري

چو بشنید گفتار موبد، قباد
 گران‌مایه کسری ورا یارگشت
 پُرآواز گشت انجمن سربه سر
 همی دارد او دینِ یزدان تباه
 از آن دین جهاندار بیزار شد
 به کسری سپردش همان‌گاه شاه
 بدو گفت: هر کاو بر این دینِ اوست
 بدان راه بُد نامور صد هزار
 که با این سران هر چه خواهی بکن
 به درگاهِ کسری یکی باغ بود
 همی گرد بر گردِ او کنده کرد
 بکُشتنِ دشان هم بسان درخت
 به مزدک چنین گفت کسری که «رو
 درختان ببینی که آن کس ندید
 بشد مزدک از باغ و بگشاد در
 همان‌گه که دید از تنش رفت هوش
 یکی دار فرمود کسری بلند
 نگون‌بخت را زنده بر دار کرد
 از آن پس بکُشتش به بارانِ تیر
 بزرگان شدند ایمن از خواسته
 همی بود با شرم چندی قباد
 به درویش بخشید بسیار چیز
 ز کسری چنان شاد شد شهریار
 از آن پس همه رای با او زدی
 برآشفت و اندر سخن، داد داد
 دلِ مردِ بی‌دین پُرآزار گشت
 که «مزدک مبادا بر تا جور
 مبادا» «اندر این ناموز بارگاه!»
 ز کرده سرش پُر ز تیمار شد
 ابا هر که او داشت آیین و راه
 مبادا یکی را به تن مغزو پوست
 به فرزند گفت آن زمان شهریار،
 از این پس ز مزدک مگردان سخن
 که دیوار او برتر از راغ بود
 مر این مردمان را پراکنده کرد
 ز بُر پای و، زیرش سر آکنده سخت
 به درگاهِ باغِ گران‌مایه شو
 نه از کاردانان پیشین شنید»
 که بیند مگر بر چمن، بارور
 بر آمد بنا کام زو یک فروش
 فروهشت از دار پیچان کمند
 سرِ مردِ بددین نگون‌سار کرد
 توگر باهشی راهِ مزدک مگیر
 زن و زاده و باغِ آراسته
 ز نَفرینِ مزدک همی کرد یاد
 بر آتشکده خلعت افگند نیز
 که شاخش همی گوهر آورد بار
 سخن هر چه گفتی، ازو بشندی^۱

گزارش شهرستانی دربارهٔ مزدک

محمد بن عبدالکریم شهرستانی، پیرامون مزدک و مزدکیان مطالب جالبی دارد که ترجمهٔ آن بر این تقریب است:

و از جملهٔ دوگانه‌پرستان، مزدکیان یاران مزدک‌اند که در روزگار قباد پدر انوشیروان، ظهور کرد و قباد را به مذهب خویش خواند و مذهب او را پذیرفت. سخن او همانند قول کثیری از مانویّه است دربارهٔ اَصْلَین (یعنی نور و ظلمت)؛ مگر این که مزدک گوید که افعال نور به قصد و اختیار است، و افعال ظلمت به خبط و اتفاق.

و نور عالم حسّاس، و ظلمت نادان ناپینا است.
و مزاج بر اتفاق و خبط بود، نه بر قصد و اختیار.
و هم‌چنین خلاص نور از ظلمت هم به خبط و اتفاق است، نه به اختیار.
و مزدک مردم را از مخالفت و مُباغضت و خشم و قتال نهی کرد.
و چون بیشتر مخالفت و دشمنی و کازار مردم با هم به سبب زنان و اموال واقع شود، از این رو، مزدک زنان را حلال و اموال را مُباح گردانید و گفت شرکت مردمان در آن‌ها مانند شرکت ایشان در آب و آتش و علوفه است.

و از او حکایت شده که به قتل (برخی) نفس‌ها امر کرد تا از شرّ و مزاج ظلمت رهایی یابند.

و مذهب او در اصول و ارکان، آن است که: اصول سه است:
آب و زمین و آتش.

و چون این سه عنصر با هم مخلوط شوند، از امتزاج و اختلاط آن‌ها مُدَبِّر خیر و مُدَبِّر شر پیدا شود؛
پس آنچه از صافی آن به دست آید، مُدَبِّر خیر است؛ و آنچه از تیرهٔ آن حاصل شود، مُدَبِّر شرّ است.

و از او روایت شده که معبودش بر گُرسی در عالم اعلیٰ نشسته، بر آن هیأت که خسرو (پادشاه) در عالم اسفل بر تخت نشیند. در محضر او چهار نیرو حاضر است: نیروی تمیز، نیروی حفظ و نیروی فهم، و نیروی سرور؛ چنان‌که کار پادشاه را مدار بر چهار کس است:

موبدان موبذ، هیربداکیر، اسپهبد، و رامشگر.
و این چهار شخص تدبیر امر عالم می‌کنند، با هفت شخص دیگر که [از
حیث رتبه] فروترند: سالار، پیش‌کار، بالون (Bālvān) یا بارون
(Bārvān)، کاردان، دستور (وزیر)، پَرآور (Parr-āvar)، و خدمت‌گزار
(Kōdag).

و این هفت بر دوازده روحانی دایر است:

۱. خوابنده (ثور).
۲. دهنده و ستاننده (جوزا یا دوپیکر).
۳. بُرنده (عقرب).
۴. خورنده (سرطان).
۵. درنده (اسد).
۶. چیننده (سنبله).
۷. کُشنده (میزان).
۸. زننده (قوس).
۹. کننده (جدی).
۱۰. آبدۀ (دلو).
۱۱. سُورنده (حوت یا ماهی).
۱۲. پاینده (حَمَل).

و هر کس که در وی این چهار نیرو و این هفت و آن دوازده جمع شود، او
در عالم سفلی رَبنانی می‌شود و تکلیف از او برمی‌خیزد.
و گوید خسرو عالم اعلیٰ تدبیر به حروف می‌کند که مجموع آن «اسم
اعظم» است و کسی که چیزی از این حروف بر وی ظاهر و روشن شود بر او
سِرّ اکبر گشاده و ظاهر گردد؛ و هر که محروم ماند از آن در جهل و
فراموشی و کُندطبعی (کند ذهنی) و غم بماند. و در مقابل چهار نیروی
روحانیه، چهار فرقه است:

۱. کوزکِیّه (کوزِیّه). ۲. ابو مُسلمِیّه. ۳. ماهانیّه. ۴. اسپید جامکِیّه.
- و گوید: کوزکِیّه در نواحی اهواز و فارس و شهرزور بودند و دیگر

طوایف در سُغد سمرقند، شاش، و ایلاق.^۱

در الفهرست ابن ندیم دربارهٔ خرمیّه و مزدکیّه چنین مسطور است:

محمد بن اسحاق گوید: خرمیان دو گروه‌اند، خرمیان اول که نامشان محمّره بود و در اطراف کوهستان میان آذربایجان و ارمنستان و شهرستان دیلم و همدان و دینور و هم‌چنین میان اصفهان و اهواز پراکنده و مجوسیانی بودند که به این کیش گرویده و به لقطه شهرت یافته و رئیسشان مزدک باستانی است و او آنان را وادار کرد که به لذایذ و شهوت‌رانی و خوردن و نوشیدن و مواسات و آمیزش باهم گرایند و به هم‌دیگر زورگویی و استبداد نداشته باشند و در زن و خانواده با هم شرکت کنند و کسی را از آمیزش با زنِ مردِ دیگر باز ندارند؛ با این وصف به کردار نیک و ترک آدم‌کشی و آزار نرساندن به مردم معتقد بودند و در میهمانی رفتاری از خود نشان می‌دادند که در هیچ ملتی دیده نمی‌شد. اگر میهمانی را به خانه می‌خواندند، هیچ روگردانی از خواسته‌های او - هرچه باشد - نداشتند و همین رویّه را نیز مزدک داشت که در دوران قباد پسر فیروز ظهور کرد و انوشیروان وی و پیروانش را به قتل رسانید که اخبار آن معروف و مشهور است.

بلخی در کتاب *عیون المسائل و الجوابات* اخبار خرمیان و مذهب‌شان و شراب‌خواری و شهوت‌رانی و طرز عبادت‌شان را جمع کرده است و لازم

^۱ شهرستانی، در متن عربی سیزده واژهٔ فارسی به دنبال هم آورده که همگی اسامی فاعل هستند. آن‌ها بروج دوازده‌گانهٔ منطقهٔ البروج‌اند که به ترتیب و تناوب آن‌ها منظم شده‌اند، به جز آن‌که، الف: با صورت دوم فلکی آغاز می‌شود و در نتیجه ردیف اول را در مرتبهٔ دوازده‌ای احراز می‌کند. در غالب نسخ عربی این واژه‌ها مغلوط است (بنگرید به الملل والنحل، طبع بدران ص ۶۳۴ و ۶۳۵).

ب: میان صورت فلکی جوزا و سرطان، صورت فلکی سرطان را درج می‌کند (که معمولاً در مرتبهٔ هشتم قرار دارد) و سرطان و اسد و عقرب یک گروه سه نفری هولناک را به وجود می‌آورند. اسامی فاعل، نشانی از نمایش تصویری هریک از صور فلکی دوازده‌گانه دارند. ویژگی سنتی تصاویر آن‌ها را می‌توان در کتاب‌های ذیل ردیابی کرد: کتاب *التفهیم فی صناعة التنجیم* تألیف البیرونی؛ و کتاب *صور الکواکب* تألیف عبدالرحمن بن عمر الصوفی، چاپ حیدرآباد، سال ۱۳۵۱ هجری شمسی/ ۱۹۷۲ میلادی. این کتاب را خواجه نصیرالدین طوسی به فارسی برگردانده است (۶۴۷/۵، ۱۳۹۲ م). رجوع شود به ذیل صفحهٔ ۶۶۴، جلد اول، ترجمهٔ فرانسه، چاپ پاریس، به اهتمام یونسکو.

نمی‌دانیم چیزهایی را ذکر کنیم که دیگران بر ما سبقت جسته‌اند.^۱

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، با قلم تعصّب دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:

در زمان قباد، مزدک - لعنه الله - دعوی پیغمبری کرد و مال و زن، همه را مشترک گردانید. قباد [را گمراه کرد]، بدو بگروید و از [شومی آن طریقت] جهان بر قباد بشورید و [عُزلت یافت]. دگر بار به مدد پادشاه هیتال (هیاطله) مُلک بگرفت... نوشروان بن قباد، مزدک و اتباع او را دفع کرد. جهان از شر و شور ایشان پاک شد.^۲

دکتر محمد اقبال لاهوری، آخرین شاعر سخن‌گوی بزرگ پارسی‌زبان شبه قارهٔ هند و محقق و متفکر اسلامی عصر حاضر، راجع به مزدک نوشته است: جوهر انقلاب مزدک بر پایهٔ اصل اشتراک مالکیت بوده است و هرگاه با دقت در تعالیم مذهبی او نظر کنیم، درمی‌یابیم که منع کشتن حیوانات و تحریم گوشت، یکی از دستورهای اولیهٔ او بوده است و پیروانش البسهٔ خشن بر تن می‌کردند و از لذات شهوانی در زندگی پرهیز می‌کردند و با در نظر گرفتن این گونه دستورهای اخلاقی چه‌طور می‌توان باور کرد که مزدک و پیروانش به فسق و فجور و شهوت‌رانی ذی‌علاقه بودند و نظر بر اشتراک زنان داشتند.

کلمان هوار، خاورشناس فرانسوی در کتاب ایران و تمدن ایرانی، دربارهٔ مزدک می‌نویسد: مزدک پسر بامداد در نیشابور خراسان به دنیا آمد. موعظه‌های وی بی‌نظمی‌هایی در کشور پدید آورد؛ زیرا کُواذ (قباد) او را در انتشار کیشش آزاد گذاشته بود و بی‌پروا از مزدک حمایت می‌کرد. تعالیم مزدک مأخوذ از عقاید مانی بود و مانند مانی قایل به وجود دو مبدأ، یعنی نور و ظلمت بود.

۱ الفهرست، ترجمهٔ فارسی شادروان رضا تجدد، ص ۶۱۱-۶۱۰، چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ خورشیدی.

۲ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۴۹ خورشیدی.

در دانشنامه مزدیسنا درباره مزدک آمده است:

مزدک پسر بامداد، از مردم نسا و برخی گویند از استخر فارس بود. دو قرن پیش از مزدک، مردی به نام زرتشت بونده (Bundos) پسر خرگان از مردم پسا (فسا) که مانوی بود؛ آیینی به نام دریست دین [= Deristdēnān] یعنی درست‌دینان^۱، پی‌افکند و مزدک که مرد عمل بود، این آیین را رواج داد.

راجع به شخص مزدک اطلاعات بسیار مختصر است. طبری^۱ او را از مردم [مذریه] می‌داند. این نام را می‌توان همان ماذرایا دانست که در ساحل چپ دجله، در محل کنونی کوه العماره و در کشور عراق واقع است. دریست دین (دُرست دینان)، یعنی آیین یُوندُس زردشت؛ و آیین مزدک، به منزله اصلاحی در دین مانی بود و مانند آیین اصلی از بحث در رابطه میان دو اصل قدیم، یعنی نور و ظلمت آغاز کرد و فرق آن با آیین مانوی این بود که بنابر آیین مزدک، تاریکی مانند روشنایی از روی اراده و قصد عمل نمی‌کند؛ بلکه رفتارش کورکورانه و از روی اتفاق و خبط است. اختلاط نور و ظلمت که نتیجه آن، این عالم مادی است، چنان که مانی پنداشته است - از روی نقشه و اراده نبوده، بلکه بی‌اختیار صورت گرفته است. پس تَفَوُّق نور بر ظلمت در کیش مزدک بیشتر است تا در آیین مانی. نور در آیین مزدک بر ظلمت چیره خواهد شد و از پدیده‌های یزدانی است، ولی ظلمت از پدیده‌های اهریمنی است. مزدک می‌پنداشته که خدا در عالم برین مانند پادشاهی بر تختی نشسته و در برابر او چهار نیرو به منزله چهار شخص عالی‌قدر ایستاده‌اند. این چهار نیرو عبارتند از: دریافت، هوش؛ حافظه و شادمانی؛ و تحت امر این چهار نیرو، هفت وزیر و دوازده وجود روحانی قرار دارند که شهرستانی [در ملل و نحل] نام آن‌ها را یاد کرده است. همان‌طور که هفت سیاره آسمان در دایره علائم دوازده‌گانه منطقه البروج می‌گردند، وزرای هفت‌گانه نیز در میان دایره روحانی گردش می‌کنند. چهار نیروی در وجود آدمی مضمّنند و هفت و دوازده کار جهان

۱ نک: تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، ج ۲، ص ۶۴۶.

را زیر سلطه خود دارند.

در کیش مزدک - مانند آیین مانی - از هر آن چه علاقه روان را به ماده افزایش دهد، باید خودداری کرد و از این رو خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیان حرام بود. در جامعه مانویان، مؤمنان درجه اول (برگزیدگان) ناگزیر بودند که سراسر زندگانی را بدون زن و مُجَرَّد باشند، ولی در افکار اجتماعی آیین مزدک خدا وسایل زندگی را بر روی زمین قرارداد تا همه به تساوی از آن برخوردار شوند و چون همه خواستند بیش از برادر خود از نعمت‌ها بهره‌ور شوند، خشونت و بدرفتاری و عدم مساوات پیش آمد. در حالی که هیچ‌کس را در این دنیا، بر خواسته و زن بیش از دیگری، حقی نیست. معلوم نیست که مزدک چه گونه با پادشاه مربوط شد؛ قباد - پادشاه ساسانی - در دوره اول سلطنت خود (۴۹۸-۴۸۸) طرفدار آیین مزدک شد و بر طبق آن رفتار کرد، ولی بر اثر شورش نجبا به زندان افتاد. سپس از زندان گریخت و به کشور هیتالان (هیاطله) پناه برد و به یاری سپاهیان خاقان هیتال بدون خونریزی تاج و تخت خود را باز یافت. این بار رفتارش با مزدکیان از روی احتیاط بود. به هنگام طرح مسأله جانشینی قباد، که خسرو انوشیروان و کاووس نامزد ولایت عهدی بودند، مجلس مباحثه مذهبی تشکیل شد و قابل‌ترین مُباحثان از میان موبدان انتخاب شدند. اسقف عیسویان نیز در مخالفت مزدکیان با زردشتیان هم‌داستان بود. در این مباحثه مذهبی مزدکیان مغلوب واقع شدند و سربازان که مزدکیان را احاطه کرده بودند، شمشیرکش هجوم بردند و آنان را از دم تیغ گذرانیدند و ظاهراً تمام سران و خودِ مزدک در این واقعه به قتل رسیدند و بعدها حمایت قانون را از مزدکیان سلب کردند...

در زند و هومُن یشت و خوردات یشت و اشتات یشت آمده که گجستک (ملعون) مزدک، پسر بامدات، دشمن دین خروج کند و در میان پیروان دین فساد برانگیزد... پیروان مزدک را زندیکان و خود او را زندیک خوانند.^۱ نولدکه (Nöldeke) خاورشناس آلمانی بر این نظر است که چشم‌پوشی

۱ دانشنامه مزدیسنا، ص ۴۳۲-۴۳۳.

انوشیروان نسبت به مذاهب مختلف، همیشه متأثر از ملاحظات مربوط با امنیت کشور و نظام زندگی اجتماعی بوده و این مهم از سوی مرام اشتراکی مزدک تهدید می‌شده است. بنابر نظر نولدکه، قباد به دلایل سیاسی با عقیده مزدک توافق داشت و علت عمده موافقت او، این بود که می‌خواست قدرت و نفوذ فوق‌العاده موبدان و اشراف را محدود سازد. نتیجه هم‌آهنگی قباد در دوره اول سلطنت او با مزدک، موجب شد که چندی از سلطنت برکنار شود و برادرش جاماسپ به جایش بنشیند؛ ولی به شرحی که قبلاً آمد، قباد مجدداً سلطنت خود را باز یافت؛ اما رفتارش نسبت به مزدک و یارانش به طور قابل محسوسی تغییر یافت و در سنین آخر عمر، پسرش خسرو اول مزدکیان را قتل عام کرد. افتخار این قساوت و خونریزی شدید و سلاخی، در کارنامه خسرو اول، ثبت و ضبط است.

خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه با قلم آمیخته به تعصب نوشته است: مزدک بامدادان به روزگار قباد پسر فیروز، و پدر انوشیروان عادل خواست که کیش‌گیری به زیان آورد و راهی نو در جهان گسترد.

انوشیروان پس از آن که مقاصد سوء و افسونگری‌های مزدک را نزد پدر خود قباد فاش کرد، به دروغ تظاهر به اطاعت آن زندیق کرد و وی را بفریفت و روزی را تعیین کرد که با حضور تمام مزدکیان رسماً و علناً به کیش مزدک درآید. پس دعوت‌نامه‌ای برای مزدکیان فرستاده شد که در ضیافت بزرگی که خسرو در یکی از باغ‌های سلطنتی ترتیب خواهد داد، شرکت جویند. به مجرد این که مزدکیان دسته دسته وارد باغ شدند، سربازان که در کمین بودند آنان را گرفتند و کشتند و سرنگون به خاک سپردند. انوشیروان مزدک را به طور خصوصی دعوت کرد، تا قبل از انعقاد جشن در باغ با وی گردش و محصول باغ را مشاهده کند، چون مزدک وارد باغ شد، خسرو پاهای زناده و کُشتگان را که از خاک بیرون و نمایان بود، به وی نشان داد و گفت: «این است ثمری که عقاید سوء تو به بار آورده». آن‌گاه او را دستگیر کردند و دست و پایش را بستند و در تل عظیمی از خاک - که مخصوص او فراهم کرده بودند - سرنگون، زنده به گور کردند.

داستان مزدک از دید ثعالی نیشابوری

ثعالی نیشابوری که با فردوسی معاصر بوده، در تاریخ غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم چنین نوشته است: مزدک، فرزند بامداد، اهریمنی بود آدمی روی، به صورت زیبا و به سیرت زشت، به ظاهر پاک و در درون ناپاک، شیرین زبان و تلخ کار. به ترفند، خود را به قباد رسانید و او را با سخن آمیخته با دروغ، فریب داد و با داستان‌های نادرست او را جادو کرد و دام جهل و غرور پیش راهش بگسترد تا بر او دست یافت و او را در اختیار خود گرفت. قباد در شمار پیروان او درآمد و ادعاهای نادرست او را پذیرفت. قباد گوش و چشم به او باخته بود، گویی با گوش او می‌شنید و با چشم او می‌دید. نخستین بار که در برافروختن آتش فتنه و پی‌افکندن بنیاد سروری خویش گام برداشت، هنگامی بود که یکی از قحط‌سالی‌ها اثر شوم خود را میان نیازمندان و مسکینان به جای گذارد و عده‌یی از آنان با گرسنگی مردند. مزدک به قباد گفت: من اجازه می‌خواهم که در کار مهمی رای تو را درخواست کنم. گفت: به تو اجازه می‌دهم. مزدک گفت: ای شاه مهربان! هرگاه نزد مردی پادزهری شناخته شده باشد و او مارگزیده‌یی را ببیند که زندگیش بسته به آن پادزهر و مرگش در بازداشتنش از آن است، و از آن دریغ کند و جان مارگزیده را نجات نبخشد، درباره‌ او چه رای داری؟ قباد گفت: چنان مردی را باید کشت. مزدک در برابر او، و در تحسین پاسخش، زمین را بوسه زد و او را ستایش کرد.

فردای آن روز، دستور داد که فقیران و مسکینان و غوغاگرانی از آن قبیل، بر در سرای قباد گردآیند و به آنان وعده داد که آنان را بی‌نیاز خواهد ساخت. آن‌گاه به قباد گفت: ای شاه! دیروز از تو پرسشی کردم درباره‌ مشکلی که خود بدان دچار بودم. پاسخی دادی که درون مرا خوش ساخت و مرا از تاریکی و دودلی‌رهای بخشید و به روشنایی یقین، راه نمود. اگر اراده کنی، به من اجازت فرمایی تا برای حل مشکل دیگری که باری است بر دلم، پرسشی دیگر کنم. گفت: از تو رواست. مزدک گفت: چه می‌گویی درباره‌ مردی که آدم بی‌گناهی را در خانه‌یی زندانی کند و او را گرسنه نگاه دارد تا بمیرد؟ گفت: کیفر او مرگ است.

بار دیگر زمین را در برابر او بوسید و او را ستایش کرد و از نزدش بیرون شد و به سوی گردآمدگان در سرای شاهی رفت که فقیران و غوغاگرانی بیرون از شمار بودند. به آنان گفت: با شاه دربارهٔ شما سخن گفتم، تا کار شما سامان پذیرد و فرمان او را گرفتم که باید میان دارندگان و نداداران مساوات برقرار گردد. پس هم اکنون بروید و حق خود بستانید. شاه و رعیت را در آنچه در سرای شاهی هست انباز سازید.

آنان به جایگاه غذا و خوردنی در سرای شاهی هجوم بردند و به غارت پرداختند و تا جایی که در توان داشتند همه را به یغما بردند و گمان داشتند که آن به فرمان شاه است که مزدک آن را رسانیده است.

قباد از آن آگاهی یافت. مزدک را فرا خواند و به او گفت: آیا تو دستور داده‌ای که غوغا و آشوب به پا کنند و انبارهای خوردنی‌ها را به غارت ببرند؟ مزدک گفت نه! بل تویی که فرمان دادی. گفت: کی؟ گفت: آن‌گاه که از تو رأی خواستم دربارهٔ کسی که پادزهر خود را از مارگزیده دریغ می‌دارد و تو به کشتنش رأی دادی، ولی مارگزیدگی، دشوارتر از گرسنگی و پادزهر، رهاننده‌تر از نان نیست. هنگامی که از تو رأی خواستم دربارهٔ کسی که بی‌گناهی را به زندان می‌افکند و خوردنی را از او دریغ می‌دارد تا بمیرد، تو رأی به کشتن آن کس دادی. وقتی مردمی خوردنی‌ها را مالکند و به گرسنگان نمی‌دهند تا آنان از گرسنگی بمیرند، آن دارندگان، بنا بر گفته و رأی تو، سزاوار کشتن‌اند و بنابر حکم طبیعت و شریعت، رواست که از آنچه موجب کشته شدن آنان می‌شود مصون بمانند و با اموالشان گرسنگان را سیر سازند تا دارندگان و درماندگان یکسان شوند و نیرومندان و ناتوانان در روزی خداوند که آن را برای همهٔ مخلوقات خود آفریده است، شریک شوند.

قباد اندکی خاموش ماند. سپس گفت: از سخن من بر ضد من احتجاج کردی.

فقیران و فرومایگان و غوغاگران به مزدک روی آوردند و او را دوست گرفتند و به او چون پیامبر گرویدند. او پیوسته و به تدریج، برگفته‌های دروغینش افزود تا این که گفت: خداوند روزی ما را در زمین بنهاد تا

بندگان خدا، آن را میان خود به تساوی بخش کنند، تا یکی را در آن بر دیگری بیشی نباشد؛ ولی مردم، ستم پیشه کردند و بیشی جستند. سرانجام نیرومندان بر ناتوانان چربیدند و در به دست آوردن روزی و مال بر آنان بیشی جستند. اینک واجب و فرض است که آنان که کم دارند از آنان که بسیار دارند، چندان بستانند تا در مال و منال یکسان گردند و هر که مال و زن و کالا بیشتر در اختیار دارد، او از دیگران بهتر و اولی‌تر نیست. فرومایگان و غوغاگران این دستور نادرست را غنیمت شمردند و براسبان سوار شدند و دست بگشادند و تا آن جا که خواستند بر اموال و حرم دیگران تاختند و بدکرداری کردند.

قباد از بدکاری و زشت‌کرداری‌های آنان چشم می‌پوشید: یکی از آن رو که مزدک را محترم و کارش را بزرگ جلوه می‌داد، دیگر آن که در ریشه‌کن ساختن پیروان او ناتوان بود. فتنه و آشوب بزرگ شد؛ کار بالا گرفت و آیین کشورداری درهم ریخت و مملکت به تباهی کشیده شد. آنان به خانه کسان می‌ریختند؛ بر مال و حرم آنان چیره می‌شدند و کس را توان بازداشتن‌شان نبود. چنان شد که هیچ کس مالک خانه و مال و کسان خود نبود و کار به جایی رسید که کسان، فرزند خود را نمی‌شناختند. قدرت مزدکیان در آن روزگار فزونی یافت و دستورهای آنان روا بود، تا این که کار قباد به ناتوانی کشیده شد. به او گفتند: اگر به کیش ما خشنودی و بنا بر آرای ما فرمان می‌دهی، خوب است، وگرنه سرت را چون گوسفندی خواهیم برید.

قباد را از یارانش جدا کردند و دیگر نزدیکان را از او دور ساختند و خود در میانه شدند. مزدک چنان دامن‌کشان بر او می‌گذشت و او را خوار می‌ساخت که به او گفت: اگر به دین من درآمدی، مادرت را به من واگذار تا او را به زنی خویش درآرم، تا غیرت از تو برداشته شود، که غیرت مایه شر است.

مادر قباد همواره به التماس از او می‌خواست تا از او درگذرد و از این رو مردم او را قبادِ «بریزاد ریش» می‌نامیدند و معنیش آن است که به دعا می‌خواستند تا ریشش بریزد، زیرا که او را پست نهاد و سست رای می‌دانستند.

فرزندش، کسری انوشیروان، کارهای مزدک را ناپسند دانست و آن را زشت شمرد و به خاطر دین و کشورش آن را بر نمی‌تابید. با ملایمت از پدر خواست تا موبدان را گرد آورد که با مزدک گفت و گو کنند. روزی همه گرد آمدند و به مزدک گفتند: هرگاه مردم در زن و مال با هم شریک باشند، چه‌گونه فرزندان خود را بازشناسند و در پیوستگی‌های نژادی چه‌گونه به خطا نروند و با تساوی چه‌گونه یکی برای دیگری کار کند و چه‌گونه جهان با چنین وضعی روی به ویرانی نگذارد؟

مزدک خشمناک از جای برخاست. یارانش گرد او را گرفتند و با قباد و کسری درشتی کردند و از حدّ خود در رفتار و گفتار بیرون شدند. قباد نمی‌توانست آنان را از چنان کارها بازدارد و دستشان را کوتاه کند. از نیرومند ساختن آنان درست آن‌گاه پشیمان گشته بود که دیگر سودی نداشت و پارگی چنان بود که رفوگر درمانده بود.

پیوسته کار مزدکیان نیرو می‌گرفت و فرمانروایی قباد به سستی می‌گرایید؛ تا آن که قباد از پای درآمد و به بیماری دق دچار شد. انوشیروان را ولیّ عهد کشور خویش خواند و به او گفت: ای فرزندم! برای سامان بخشیدن به آنچه من تباه کردم و درمان آنچه من رنجور ساختم، کسی جز تو نیست. جایگزین پدرت باش و از خداوند یاری جوی و در چاره دردها و جان بخشیدن به تن کشور بکوش...

ابن خردادبه در کتاب^۱ خود آورده است: وی روزی به هم‌نشینان خود که در میان آنان مزدک نیز حضور داشت - در حالی که منذر بن امراء القیس

۱ ظاهراً منظور ثعالبی در این مورد کتاب تاریخ الکبیر تألیف ابوالقاسم عبیدالله بن احمد بن خردادبه است که مسعودی مورخ عرب آن را در دست داشته و می‌نویسد: بسیاری از مورخان در کار خود از ابن خردادبه تقلید کرده‌اند و اگر خواهی صحت این گفتار را بدانی، کتاب التاریخ او را بنگر که از همه کتاب‌ها جامع‌تر و منظم‌تر و پرمایه‌تر است.

گردیزی نیز در شرح احوال و انساب ترکان، از کتاب اخبار اثر ابن خردادبه سخن به میان آورده و این، احتمالاً همان کتاب تاریخ الکبیر است. ابن خردادبه دارای ده اثر بوده که نام هشت اثر آن را ابن الندیم، در (صفحه ۱۴۹) چاپ گوستاو فلوگل ذکر کرده و نام دو اثر دیگرش را مسعودی متذکر شده است. اکنون فقط دو کتاب از ابن خردادبه در دست است: یکی المسالک و الممالک و دو دیگر کتاب اللّه و الملاهی. ابن ندیم می‌نویسد: ابن خردادبه مجوسی بود، یعنی زردشتی و به دست برامکه اسلام آورد.

بر بالای سر او ایستاده بود. گفت: از خداوند می‌خواستم که به سه چیز دست یابم: پادشاهی، که خداوند به من ارزانی داشت؛ و پادشاه ساختن این جوان بر قوم عرب، که او را پادشاه تازیان ساختم؛ حال تنها یک آرزو به جای مانده است. گفتند: آن چیست، ای پادشاه؟ گفت: «کشتن بددینان». مزدک گفت: آیا توانایی کشتن مردم را یک‌سره داری؟ گفت: تو این جایی، ای روسپی‌زاده؟ به کشتنش اشارت کرد. او را بر زمین افکندند و سر بریدند و بر دار کردند.

مزدکیان حمله آوردند و دست و پای زدند، ولی کاری از پیش نبردند، که لشکریان آماده بودند و بر آنان تاختند و چون شیران در میانشان افتادند و آنان را چون کشت‌رسیده درو کردند. آن‌گاه کسری فرمان داد که خاص و عام، جست‌وجوی ایشان کنند و از هر گوشه و کنار آنان را بجویند. همگی را اسیر ساخت و میان جازر^۱ و نهروان به بند کشید. هشتاد هزار از آنان را آن‌جا آورده بودند. دستور داد زمین را از خونشان سیراب سازند و آنان را یک‌باره از دم شمشیر بگذرانند.^۲

مسعودی در کتاب مروج الذهب می‌نویسد:

و چون انوشیروان پادشاهی یافت، مزدک را بکشت و هشتاد هزار کس از یارانش را نیز بدو پیوست و این حادثه مابین حادر[درست همان جازر است] و نهروان عراق بود و از آن روز کسری انوشیروان نامیده شد که به معنی «شاه نو» است.^۳

خروج مزدک

ابوریحان بیرونی، در کتاب آثارالباقیه دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:^۴
مردی خروج کرد که مزدک بن همدادان (بامدادان) نام داشت و از اهل

۱ جازر، قریه‌ای است از توابع بغداد، نزدیک مدائن، از نواحی نهروان؛ و نیز قصبه طسوج جازر است. - نک معجم البلدان و لغت‌نامه دهخدا.

۲ ثعالبی، جلد اول، چاپ تهران، نشر نقره، ص ۳۸۹-۳۸۵ و ۳۴۰.

۳ مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴ رجوع شود به کتاب آثارالباقیه، ترجمه فارسی اکبر داناسرشت، صفحه ۲۳۵ و ترجمه زاخو، صفحه

نسا بود و موبد موبدان (یعنی قاضی القضاة)، و در ایام قباد پسر فیروز ظهور کرد و مردم را به دین تنویت (دوگانه‌پرستی) خواند و با زردشت در بسیاری از آراء مخالفت نمود و به اشتراک در مال و زن قایل گشت و جمعی زیاد او را پیروی کردند و قباد نیز به او ایمان آورد. برخی از ایرانیان بر این عقیده‌اند که قباد در ایمان به مزدک ناچار و ناگزیر بود، زیرا از کثرت پیروانش بر پادشاهی خود بیم داشت و برخی دیگر از ایشان بر این عقیده‌اند که مزدک جزو دُهاات (داهیان، زیرکان) بود و می‌دانست که قباد به زن پسرعموی خود، علاقه دارد، این بود که از موقع استفاده کرد و قباد هم فی الفور این مذهب را پذیرفت.^۱

در زمان قباد مرد متفکری به نام مزدک پسر بامداد، پدید آمد و از آمیختن دین مانی و زردشت و عقاید افلاطونی جدید، کیشی تازه به وجود آورد که اساس آن را بر اصلاحات اجتماعی نهاده بود. مزدک از مردم استخر فارس و از مانویان و پیروان زردشت خورگان به شمار می‌رفت. معلم او همان زردشت خورگان است که اهل شهر فسا بود و سال‌ها در بیزانس (رُم شرقی) به سر می‌برد و در آن جا با کتب فلسفی یونانی، از جمله افلاطون قرار گرفته بود. افکار زردشت خورگان که بیشتر جنبه اقتصادی و اجتماعی داشت، در اواخر عهد فیروز و اوایل سلطنت قباد در ایران روی داده بود، مردم قحطی‌زده به قباد رساندند. قباد که طالب اصلاحات در امور اجتماعی بود، مرد زبان‌آوری چون مزدک را که هواخواهان بسیاری از مستمندان داشت، مغتنم شمرد و بر آن شد که با دست وی، تعدیلی در ثروت عمومی به عمل آورد و به اصلاحات اجتماعی بپردازد. در برابر نفوذ نجبا و سپهبدان و موبدان نتوانست مقاومت کند و آنان که قدرت فراوانی داشتند، او را از سلطنت خلع کردند و در دژ انوشبرد (قلعه فراموشی) زندانی کردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی برگزیدند.

ایوانف در کتاب *ایران باستان*، دربارهٔ مزدک و جنبش او می‌نویسد: تعلیماتی است که در نیمهٔ سدهٔ سوم میلادی، در فرقهٔ زردشتگان پدید آمد

و سپس در پایان سده پنجم به نام مزدک - پیشوای جنبش - نام مزدکی به خود گرفت. غالباً تعلیم مزدکیان را به مانی منسوب می‌دارند؛ در حالی که چنین می‌نماید که تنها دوگانه گرایی مزدکیان و مانویان با هم اشتراک دارد، اما در دیگر جهات، تعلیمات مزدکیان، هم در امر آموزش دینی و هم در تعلیم اجتماعی با تعلیمات مانویان، متفاوت است. بنابر نظر مزدکیان، فعالیت نیروی روشنایی، دادگرایانه و خردمندانه و واجد هدف بوده است، لیکن فعالیت نیروی تاریکی، تصادفی و با هرج و مرج و نابخردانه است. مزدکیان، اشتراک خواسته و زن را از برخی خیال‌پردازی‌های اجتماعی عصر باستانی اخذ کرده بودند. به نوشته ایوانف، اشتراک زن در عمل به معنی برهم زدن حرم‌سراهای اشراف و نجبای مزدیسنی درباره ساسانی بود که در آن‌ها صدها هزاران زن در بند بودند. این عمل بسیاری از مردان تهی‌دست را از داشتن همسر محروم ساخته بود و نیز اختلاف زناشویی با خویشاوندان نزدیک و چند شوهر داشتن و مهمان‌نوازی و مترسیم که از رسوم و اشکال منسوخ و کهنه ازدواج نزد اقوام باستانی بوده، در اندیشه اشتراک زن انعکاس یافته است. در کل، برابری اجتماعی و احیای کمون‌های آزاد روستایی کهن ایران، آرمان مزدکیان بوده است.

جنبش مزدکیان و حرکت طبقات پایین اجتماع، همگام با جنبش دهقانان بوده است که در یک سال قحط و خشک‌سالی در آسمان ایران کسی ابر ندید و همه جا خشک بود و فردوسی در شاهنامه بدان اشاره می‌کند و می‌گوید: «کسی ابر و باران در ایران ندید»، جنبش مزدکی در چنین وقتی شکل گرفت و مردم گرسنه و ناداشت و ناراضی دور مزدک جمع شدند و اشتراک خواسته و زن را مطالبه کردند.

معنی اشتراک زن این بود که هر کس می‌تواند دارای یک زن باشد، نه بیشتر، و کسانی که در حرم‌سرایان زنان بی‌شماری را در بند نوعی اسارت احتکار کرده بودند، ملزم شدند که به جز یک زن، بقیه را آزاد کنند تا مردان مُجَرّد بتوانند همسری پیدا کنند. به عبارت دیگر مزدک که خود موبد و از علمای زردشتی بوده است، برخلاف نظر سایر موبدان از نظر مصلحت اجتماع، داشتن یک زن را برای هر کس لازم و ضرور داشته و زاید آن را

مردود و غیر لازم دانسته است. این نظر مزدک با شرع زردشتی مغایر بوده، زیرا در مذهب زردشت تعدد زوجات روا و جایز بوده است. موبدان زردشتی و نجبای دوره ساسانی با برابری خواسته و زن - به مفهومی که شرح داده شد - مخالفت کردند و می‌گفتند: هرگاه چنین شود اساساً نظام طبقاتی از میان می‌رود و دیگر میان افراد طبقات چهارگانه اجتماع، تمایزی باقی نمی‌ماند و مساوات در جامعه به وجود خواهد آمد و مصالح و منافع طبقات ممتاز از بین می‌رود. برای توقف جنبش مزدکیان، کار به جایی کشید که قباد را عزل کردند و تاج از سرش برداشتند و او را زندانی کردند و برادر خردسالش را به پادشاهی برداشتند و بعداً به دست خسرو اول که تعهد کرده بود وصایای اردشیر بابکان را مدنظر قرار دهد و اجرا کند مزدکیان را از راه فریب نابود کردند و موبدان و نویسندگان زردشتی به تبلیغ وسیع پرداختند.^۱

ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، در کتاب مفاتیح العلوم، می‌نویسد:

مزدکیه، پیروان مردی‌اند که به روزگار قباد، قیام کرد و او موبدان موبد مجوس بوده است. او عقیده داشت مال و زن باید اشتراکی باشد. کتابی آورده به نام زند و بر آن بود که این کتاب شرح اوستا است که زردشت پیامبر آنان آورده است. پیروان مزدک را به زند منسوب کرده‌اند و آنان را زندی (یا زندیک) نامیده‌اند. این کلمه در لغت تازی مُعَرَّب شده و «زندیق» گفته‌اند و جمع آن زنداقه است.

مآخذ عمده درباره مزدک و مزدکیان

تئودور نولدکه (Teodornöldeke) در تاریخ ایرانیان و عرب‌ها به جمع‌آوری مآخذ مختلف درباره مزدک و مزدکیان اهتمام ورزیده، و چون مشتمل بر اطلاعات و مدارک گونه‌گون است، خلاصه‌ای از آن، برای مزید اطلاع خوانندگان در این جا نقل می‌شود:

۱ ایران باستان، تألیف ایوانف.

منابع مهم در باره مزدک عبارت از شرحی است که از عبدالله ابن مُقَفَّع (دانشمند ایرانی که نام اصلی او روزبه است) روایت شده و مفصل‌تر از آن کتاب سعید بن البطریق (ج ۲/ ص ۱۷۷) و پس از آن کتاب المعارف (ص ۳۲۸) تألیف عبدالله بن مسلم معروف به ابن قُتَیْبَه مروزی دینوری (۲۷۶-۲۱۳هـ) و تاریخ محمد بن جریر طبری در شرح سلطنت قباد و شرحی که در باره پادشاهی خسرو اول نگاشته است و یعقوبی نیز از آن نقل کرده است. احمد بن داود دینوری این دو گزارش را به هم پیوند کرده است. طبری به قولی بنیان‌گذار آیین مزدک را زرادشت پسر خُرگان از مردم پسا (فسا) می‌داند و به قولی دیگر آیین مزدک را پسر بامداد دانسته است. گزارش‌های کوتاه جداگانه در کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء تألیف حمزة بن حسن اصفهانی (ص ۵۶ و ۱۰۷) و در بخش ناقص کتاب آثارالباقیه بیرونی (ص ۱۰۹)، ابن اثیر (ج ۸/ ص ۳۱۴) از طبری و از مسعودی (مروج الذهب ج ۲/ ۱۹۶) نقل کرده‌اند؛ و ابولفدا در تاریخ خود (ص ۸۸) گزارشی به نقل از طبری آورده که نولدکه آن را صحیح ندانسته و شاهنامه فردوسی، فصلی به مزدک اختصاص داده که دارای ارزش زیادی است [چاپ مسکو، ج ۸، از ص ۴۲]. گفتار شاهنامه در باره مزدک با شرح ابن مقفع لفظ به لفظ مطابق است که ظاهراً هر دو مأخذ واحدی داشته‌اند. گفتار فردوسی با گزارش بهمن پشت مطابقت دارد (رجوع شود به اشپیگل، روایات ج ۲/ ص ۱۲۹) و روایت مالالا (ج ۲/ ص ۱۷۷) که ثئوفانس (ص ۲۶۱) را تأیید می‌کند. نولدکه می‌نویسد این روایت مُبْتَنی بر گزارش یک مأمور ایرانی است به نام بستگیار که مسیحی بوده و تیموثئوس نام گرفته بود. ثئوفانس این روایت را کامل‌تر ذکر کرده است و جز آن‌ها چند کلمه هم از بوسوئه ستولیتس (یوشع ستون‌نشین) نقل کرده که معاصر واقعه کشتار مزدک و پیروانش بوده است.^۱

مزدک نخستین بار این آیین را تبلیغ کرد. دینوری در اخبارالطّوال -

۱ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۴۸۵-۴۸۴، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ شمسی. ترجمه زنده یاد دکتر عباس زریاب‌خویی.

چنان‌که گذشت - زادگاه مزدک را شهر اصطخر (استخر) دانسته است، ولی طبری زادگاه او را المذریه ضبط کرده است.

بنا بر نوشته نولدکه، مزدک می‌گفت که همه مردم یکسان آفریده شده‌اند و عادلانه نیست که ثروت و زن یکی بیشتر از دیگری باشد. ظاهراً او اصل ازدواج را لغو نکرده است، اما به زور گرفتن زنان کسانی که بیشتر از یک زن داشتند و از میان بردن امتیازات طبقاتی و مالی، ناگزیر به این امر منجر می‌شده است.

تساوی دایم در ثروت فقط با اشتراک در دارایی قابل تصور است. یعنی در صورت الغای مالکیت فردی و هر که بخواهد مالکیت فردی را از میان بردارد، خانواده رانیز که به نزدیک‌ترین وجهی با ارث مربوط است ناگزیر است لغو کند. انحلال خانواده از سوی مزدکیان گاهی به جاهای باریک کشیده است. این مطلب از سخنان نویسندگانی که گفته‌اند طولی نکشید که کودک دیگر نمی‌دانست پدر او کیست، کمتر معلوم می‌شود، زیرا ممکن است این سخن نویسندگان از روی مبالغه یا از روی نتیجه‌گیری نادرست باشد. اما بیشتر از آن‌جا معلوم می‌شود که خسرو اول پس از جلوس خود اقداماتی برای اعاده ازدواج‌های از هم گسسته و برای حمایت کودکان مجهول‌الهویه به‌جا آورده بود. از دستورهای سخت خسرو اول در این باب برمی‌آید که این‌گونه زیان‌ها و صدمات بیشتر متوجه طبقات بالای اجتماع بوده است و از اشاراتی که در روایات است نیز معلوم می‌شود؛ زیرا یک پادشاه ایرانی در آن زمان تا این اندازه هم خود را مصروف اموال و خانواده طبقات پایین‌تر نمی‌کرد؛ اما تعالیم مزدک در عمل به وسیله طبیعت خود مردم که در اساس در همه‌جا یکسان است، به مانع بر می‌خورد.

قباد مردی با اراده قوی و قدرت عمل بود، نولدکه می‌نویسد:

بی‌محابا از فرقه مزدکی برای از میان بردن قدرت نجبا استفاده کرد، ولی خود او نه گنجینه‌های خود را تسلیم ایشان کرد و نه زنان خود را. گفتار ابن مقفع که مزدکیان این امر را به گواذ [= قباد] پیشنهاد کرده بودند، در مقام و مناسبت تاریخی نیست و هم‌چنین حکایتی که ابن اثیر (ج ۱ ص ۳۱۴) و

ابوالفدا، (ص ۸۸) نقل کرده‌اند که گواذ می‌خواسته است مادر خسرو را به مزدک بدهد و خسرو فقط با بوسیدن پای مزدک توانست مادرش را نجات دهد، حاجتی به رد و تکذیب ندارد. با این حکایت خواسته‌اند بی‌آن‌که لازم باشد، برای کینه خسرو اول به این نودینان علت شخصی پیدا کنند؛ و نیز این حکایت مبنی بر نوعی دید تألیف‌آور عامه است که به نوآوران، همه نوع پستی و رذیلت را نسبت می‌دهند.

روایتی که بیرونی (ص ۲۰۹) نقل کرده است و به جهت افتادگی نسخه خطی ناقص مانده است، ارزش کمتری دارد. به هر حال یوسوئه ستولیتس (یوشع ستون‌نشین) و پرکپ (جنگ ایران ۱۵) حق داشته‌اند مضمون آیینی را که گواذ رواج می‌داد، اشتراک در زنان بدانند. فردوسی هم جز این چیزی نگفته است.

اما آنچه آیین مزدک را از کمونیسم و سوسیالیسم نو، سخت جدا می‌سازد - تا آن‌جا که مربوط به عقاید احزاب واقعی این عقاید است - نه به رؤیاها و خیال‌بافی‌های بعضی افراد، دینی بودن آیین مزدک است. تا آن‌جا که ما می‌توانیم بدانیم در تعالیم مزدک صداقت و صمیمیت عمیق دینی وجود داشته است و این مطالب از گزارش طبری روشن می‌شود: «مزدک» این از نیکوکاری است و خداوند آن را می‌پسندد و به آن پاداش می‌دهد» و بیشتر از آن از بیان فردوسی نیز ظاهر می‌شود که بیانی ناشی از روی دشمنی سخت با یک مرتد دینی است (رجوع شود به گفته فردوسی در همین فصل). مزدک بنابر بیان فردوسی می‌خواست همه شرها را به دیوان رشک و خشم و آز نسبت دهد، این دیوان آن برابری را که خداوند خواسته بود از میان برداشته بودند. منطق به ظاهر محکم آیین انسان دوستی مزدک - با آن‌که طبیعت انسان‌ها را عمیقاً در نظر نمی‌آورد و این عیب آن بود - می‌بایستی در نظر طبقات پایین مستحسن و مقبول جلوه‌گر شده باشد؛ زیرا بهترین قوانین مشرق‌زمین از افراد طبقات پایین کمتر حمایت می‌کند.^۱

^۱ نولدکه تنها هواخواه تمدن و فرهنگ غرب، خاصه یونان قدیم بوده و از این رو پاره‌ای نظریاتش را آمیخته به تعصب می‌دانند. زیرا او نمی‌خواسته باور کند که مشرق‌زمین نخستین گهواره تمدن و فرهنگ بشریت به شمار می‌رود.

نهی مزدک از خون‌ریزی و گوشت‌خواری به علل مذهبی بوده است. از تحریم گوشت‌خواری و خون‌ریزی در تاریخ طبری فقط خاطره‌ای مانده است، آن هم در ارتباط با داستانی افسانه‌آمیز.

به گفته بیرونی مزدک از کشتار دام نهی کرد، مگر آن‌که خود پیر شود. ظاهراً او گوشت حیوان پیر را تجویز کرده است، ولی نولدکه می‌گوید نباید این امر صحیح باشد؛ اما این تحریم از قطعه‌ای که از ترجمه پهلوی اوستا منقول است (وندیداد، فرگرد ۱۴۱) تأیید می‌شود.^۱

نولدکه، گزارش مسعودی و بیرونی را مبنی بر این که مزدک از طبقه موبدان بوده تأیید نکرده و آن را خبر ضعیف دانسته است.

گزارش مسعودی و بیرونی ظاهراً درست است، زیرا در زمان قباد جامعه ایرانی به چهار طبقه تقسیم می‌شد و غیر از طبقه موبدان و هیربدان و نجبا و شاهزادگان، طبقات دیگر به ویژه طبقه خدمت‌گزاران، حق خواندن و نوشتن نداشتند و در زمان خسرو اول نیز نظام طبقاتی کاملاً رعایت می‌شده است. از نحوه توصیف فردوسی از مزدک در ابتدای گفتار خود در شاهنامه نیز می‌توان گزارش مسعودی و بیرونی و محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی را تأیید کرد.

انگیزه قباد در قبول اندیشه اجتماعی مزدک، قهراً به این منظور بوده که نفوذ شاهزادگان و نجبا و موبدان و هیربدان و طبقه متنعم را کم کند تا بتواند تعدیلی در ثروت و دارایی کلان و املاک ثروتمندان به عمل آورد.

به نظر نولدکه، علت اتحاد گواذ با فرقه مزدکیه جز این نمی‌توانست باشد که او می‌خواسته است به اعتبار و روابط خانوادگی و به مالکیت طبقه نیرومند و نجبا به مؤثرترین وجهی آسیب رساند. قباد از راه این آیین عامه‌پسند، می‌خواسته است تا حدی زیر پای موبدان و هیربدان را که با نجبا ارتباط نزدیک داشتند، خالی کند. اما این طبقات که سخت در معرض تهدید قرار گرفته بودند، خود را به موقع نیرومندتر نشان دادند. گواذ پس از

۱ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۸۹-۲۸۷، تألیف نولدکه، ترجمه زنده‌یاد دکتر عباس زریاب‌خویی.

فتوای موبدان موبد از سلطنت خلع شد، لیکن چون پس از چند سال دوباره پادشاهی خود را بازیافت، دشمنان اصلی خود را از قدرت ساقط کرد؛ به ویژه فرقه‌ای را که پس از بیست و اند سال دوباره نیرومند شده بود و در این جا بود که فاجعه کشتار دسته‌جمعی آنان روی داد.

بنابر نوشته‌های مورخان عرب (و عربی‌نویسان ایرانی)، این کشتار در آغاز سلطنت خسرو اول اتفاق افتاد؛ اما فردوسی می‌گوید، این واقعه به هنگام شاهزادگی خسرو در زمان سلطنت گواذ واقع شد. گزارش تیموثئوس با این گفته فردوسی مطابقت دارد:

مزدکیان می‌خواستند شاهزاده پتشوار شاه از دخترش سمبیکه را که نزد مزدکیان تربیت شده و سر سپرده ایشان بود، به تخت بنشانند؛ زیرا می‌ترسیدند روسای مغان (ارخی ماگوی موبدان) که بر دین رسمی مملکت بودند، پس از مرگ گواذ یکی دیگر از پسران او را بر تخت بنشانند. گواذ ظاهراً از این پیشنهاد خرسند شد و روزی را تعیین کرد تا در آن روز به نفع او از تخت کناره‌گیری کند. گواذ همه مزدکیان را با زنان و بچه‌گان‌شان گردآورد و آن‌گاه دستور داد که سربازانش همه ایشان را با روحانی ایشان موسوم به ایندَرَزَر بکشند. این عمل در حضور گلوزانس موبد موبدان و دیگر مجوسان و نیز در حضور بازانس اسقف مسیحی - که گواذ حذاقتش را در پزشکی بسیار تقدیر می‌کرد - اتفاق افتاد. در این کشتار، هزاران تن کشته شدند.

آن‌گاه فرمان داد تا هر مزدکی را که بیابند بسوزانند و کتاب‌های ایشان به ضبط و توقیف درآید و به طوری که فقط «مالالا» افزوده است، معابدشان را به مسیحیان بدهند.^۱

اما غالب نویسندگان عربی و عربی‌نویسان ایرانی این واقعه را مربوط به زمان سلطنت خسرو اول می‌دانند. دینوری در اخبار الطوال می‌نویسد:

۱ در گزارش تیموثئوس به جای «مزدکیان» به خطا «مانویان» ضبط شده است که در متن تصحیح شد. مالالا، نام او را indazaros خوانده است. پارسی آن باید اندرزگو باشد. رجوع شود به نام اندرز فر (با این ضبط در تاریخ بلاذری ص ۲۵۱ و طبری جلد دوم، صفحات ۲۳ و ۱۸۸، معنی آن مشاور و معلم است) تلخیص از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، صفحه ۴۹۱.

گویند خالد بن جبّله غسانی (که تحت حمایت دولت روم شرقی بود) با نعمان بن مُنذر جنگ کرد (مقصود منذر دوم است. زیرا... که دو منذر و دو نعمان بودند). منذر اول همان کسی است که عهده‌دار تربیت بهرام گور بود و منذر دوم معاصر انوشروان. این شهریاران، کارگزاران و فرمانداران انوشروان در مرزهای سرزمین‌های عرب بودند. خالد از یاران منذر گروه بسیاری را کشت و اسب‌ها و شتران منذر را به غارت بُرد. منذر برای انوشروان نامه نوشت و او را از رفتار خالد بن جبّله آگاه ساخت.

انوشروان به قیصر (روم) نامه نوشت که به خالد دستور دهد خسارت‌های منذر و خون بهای کشته‌شدگان را بپردازد و اموال منذر را برگرداند؛ ولی قیصر به نامه انوشروان توجه نکرد و انوشروان برای جنگ با او آماده شد و حرکت کرد و شهرهای دارا، رها، قنسرین، مَنبج و حلب را گشود و خود را به انطاکیه رساند و آن را که بزرگ‌ترین شهر جزیره و شام بود، تسخیر کرد، و مردم شهر را اسیر گرفت و به عراق برد و دستور داد کنار تیسفون برای آنان شهری هم چون انطاکیه بسازند، و خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌های آن کاملاً مانند تیسفون باشد و آن را «زبر خسرو» نامید و آن همان شهری است که کنار مداین است و آن را رومیّه هم می‌گویند. آن‌گاه رومیان را به آن شهر منتقل کرد و هرکس از ایشان به خانه‌یی که هم چون خانه خود بود رفت و مردی از مسیحیان اهواز به نام «یزدنا» را بر کارهای ایشان و حکومت آن شهر گماشت.

سپس قیصر به انوشروان نامه نوشت و از او تقاضای صلح کرد و از انوشروان خواست که شهرهایی را که گرفته است به آنان برگرداند و قیصر همه ساله خراج خواهد پرداخت. انوشروان خوش نمی‌داشت مخالفت و ستم کند و به قیصر پاسخ مثبت داد.

چون انوشروان از شام آهنگ بازگشت کرد، سخت بیمار شد و به سوی شهر جِمْص رفت و با لشکریان خود همان‌جا ماند تا بهبود یافت و قیصر آنچه را که لشکر انوشروان نیاز داشت، فراهم ساخت تا آن‌که از آن‌جا رفت.

گویند انوشروان پسری به نام انوش‌زاد داشت که مادرش مسیحی و

بسیار زیبا بود و انوشروان شیفته او بود و از او خواست آیین مسیحی را رها کند و زرتشتی شود، اما او نپذیرفت. انوش زاد هم مسیحیت را از مادر به ارث برد و با پدر در آیین مخالفت کرد و انوشروان بر او خشم گرفت و دستور داد او را در شهر جندی شاپور زندانی کردند.

هنگام لشکرکشی انوشروان به شام، خبر بیماری و ماندنش در حمص به اطلاع انوش زاد رسید. زندانیان را به شورش واداشت و درهای زندان را شکست و بیرون آمد و فرستادگان خود را در میان مسیحیان جندی شاپور و دیگر شهرهای اهواز فرستاد و بر اموال دست یافت و خبر مرگ پدر خویش را اعلام داشت و برای حرکت به عراق آماده شد.

فرماندار انوشروان در شهر تیسفون به انوشروان نامه نوشت و داستان پسر و خروج او را نگاشت و انوشروان برای فرماندارش چنین نوشت:

«سپاهیان را برای مبارزه با او بفرست و در جنگ با او جانب احتیاط را رعایت کن و چاره اندیشی کن تا او را زنده دستگیر سازی و اگر سرنوشت چنین بود که کشته شود، خونی رایگان و جانی بی ارزش از دست رفته است، و خردمند می داند که صفای دنیا هیچگاه خالی از کدورت نیست و راحت آن پایدار نمی ماند. اگر چیزی بتواند خالی از نقص باشد، باید باران باشد که سرزمین مرده را زنده می کند، یا پرتو روز است که چون بر مردم خفته می تابد، ایشان را بیدار می سازد و مردم شب کور را بینا می کند. با وجود این، چه بسا اشخاص که از باران آزار می بینند و ساختمان هایی که فرو می ریزد و چه بسیار کسانی که در صاعقه و سیل و باران از میان می روند و در نیم روز هم چه بسیار زیان ها و تباهی وجود دارد. این دانه کوچک و ماده فساد را که در محیط نو فراهم شده است، ریشه کن ساز. بسیاری آن قوم، تو را ترسانند، برای آنان شوکتی باقی نماند؛ و چه گونه ممکن است برای مسیحیان شوکت باقی بماند و حال آن که در دین ایشان آمده است که اگر بر گونه چپ کسی تپانچه زدند، گونه راست خود را هم آماده سازد. اگر انوش زاد و یارانش تسلیم شدند، آنانی را که زندانی بوده اند به زندان برگردان و در خوراک و پوشاک، آنان را در مضیقه یی بیش از آنچه بوده اند، قرار مده. فرماندهان نظامی را که با آنان بوده اند گردن بزن

و برایشان هیچ‌گونه رأفت و مهربانی مکن و افراد فرومایه و عادی را که با ایشان بوده‌اند، رهاکن و متعرّض ایشان مشو.

آنچه در بارهٔ سختگیری و عقوبت بر کسانی که به انوش‌زاد ناسزا می‌گویند و نام مادرش را می‌برند، نوشته بودی؛ فهمیدم. بدان که این گروه دارای کینه‌های نهانی و دشمنی پوشیده‌اند و دشنام دادن به انوش‌زاد را بهانهٔ دشنام دادن و ناسزاگویی بر ما قرار داده‌اند و اکنون که در تأدیب ایشان موفق شدی، دیگر به کسی اجازه مده که چون ایشان سخن گویند، «والسلام»^۱.

شورش انوش‌زاد بر پدر خود در وقتی اتفاق افتاد که انوشروان همهٔ متصرفات قیصر روم را در سرزمین جزیره (شامات) در شرق گشوده و در جنگ، بر لشکریان دشمن ظفر یافته بود. این جنگ پس از پیروزی انوشروان بر مزدکیان و قلع و قمع آنان روی داد. ظاهراً شدت در قلع و قمع مزدکیان اثر معکوس در افکار جمع‌کثیری در ایران باقی گذاشت و انوش‌زاد فرصتی به دست آورد و بر آن شد تا به جای پدر بنشیند، ولی انوشروان دستور داد او و یارانش را منکوب کنند و چنین کردند.

آنچه از نامهٔ انوشروان برمی‌آید و بدان اشاره کرده، حاکی از کینه‌های نهانی و دشمنی‌های پوشیده‌ای است که گروهایی از مردم به خصوص باقی‌ماندگان مزدکیان نسبت به او داشتند و هنگام شورش انوش‌زاد، او و مادرش را دشنام می‌دادند و انوشروان خوب فهمیده بود که این ناسزاها بهانهٔ دشنام به شخص وی و انعکاس کشتار فجیع مزدکیان است که هم‌چون آتش از دیگ سینهٔ گروه‌های مخالف زبانه می‌کشد که حتی در حیاتش با سلاح طعن و دشنام بر او می‌تازند و خصومت خود را با کشتار غیر انسانی مزدکیان ظاهر و آشکار می‌کنند؛ آری:

چون که دیوار افکند سایه دراز بازگردد سوی او، آن سایه باز

بدین جا سخن پیرامون مذاهب تنوّیه‌ای که در اعصار بسیار کهن، روزگاری در پهنهٔ فلات بزرگ ایران، به دنبال هم به وجود آمدند، پایان یافت. هیچ

۱ اخبار الطّوال، تألیف ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۴ شمسی، صفحه ۹۹-۹۸.

یک از آن‌ها اکنون وجود ندارد و اثر مکتوبی از آن‌ها باقی نمانده است، مگر از مانویان که در کشفیات علمی، بخش‌هایی از کتب آنان در سده حاضر از زیر خاک بیرون کشیده شده و به زبان‌های اروپایی نقل شده است. بنابراین همه مذاهب باستانی مرقوم در این کتاب، در شمار مذاهب مرده درآمده‌اند.

و اما زردشتیان - چنان که در این اثر بازنموده شد - در شمار دوگانه پرستان نیستند؛ زیرا آنان تنها اهورامزدا را خدای یگانه می‌دانند و قرآن مجید نیز ایشان را به نام مجوس در ردیف اهل کتاب برشمرده است.

در پایان این اثر، شورش انوش‌زاد پسر مسیحی مذهب انوشین‌روان را بر پدر که مورخان ایرانی معاصر خسرو درباره آن سکوت کرده‌اند، به عنوان ذیل این کتاب به اختصار ثبت و ضبط می‌کنیم. شورش انوش‌زاد در واقع اختلاف میان مسیحیان و زردشتیان بود. رومیان و هواخواهان مسیحی آنان او را در خوزستان تأیید و ترغیب کردند ولی انوشین‌روان شورش را سرکوب کرد. ضمناً این شورش حکایت از آن داشت که جمع کثیری از مردم ایران از نیم قرن حکومت و سلطنت خسرو اول خسته شده بودند و افزون بر آن قساوت و خشونت که در کشتار مزدکیان به کار برد بعدها موجب عدم رضایت عمومی شد و موجب پیوستن جمع زیادی از اهالی خوزستان به انوش‌زاد گردید. در بخش پیوست به اختصار شرح آن خواهد آمد.

پیوست

شورش انوشه‌زاد بر پدر خود نوشین‌روان

یکی از وقایع مهم دوران پادشاهی انوشیروان (= کسری، خسرو اول)، شورش انوشه‌زاد بر پدر است، آن هم هنگامی که خسرو در جنگ با دولت روم شرقی (بیزانس) پیروز شد و همه متصرفات رومیان را در جزیره (= شامات) و انطاکیه به تصرف خود درآورد و قیصر روم ناگزیر درخواست صلح کرد و کسری با اخذ خسارات و باج و خراج بخش بزرگی از متصرفات روم شرقی را به رومیان باز پس داد. هنوز لشکریان ایران‌شهر (= ایران) در شامات و انطاکیه حضور داشتند که کسری سخت بیمار و ناتوان شد و به منظور باز یافت سلامت خود در شهر حمص چندی درنگ کرد تا بهبود یافت. در این میان کسی خبر بیماری و مرگ وی را در جُندی شاپور (= گُندی شاپور) به انوشه‌زاد داد. انوشه‌زاد که مادرش مسیحی بود، از دین پدر کیش مادر گرفت و کسری سخت از این عمل تنگدل گردید و او را در قصری در جُندی شاپور زندانی کرد و در قصر و ایوانش را بیست و آن کاخ در واقع زندان انوشه‌زاد شد. انوش‌زاد چون خبر بیماری و مرگ پدر را شنید، درهای زندان خود و درهای زندانیانی که در جندی شاپور زندانی بودند بشکست و زندانیان را آزاد ساخت و بیماری و مرگ پدر را اعلام داشت و خویشان را پادشاه خواند. پس از آن جمعی از اهالی جُندی شاپور و شهرهای دیگر خوزستان به هواخواهی او برخاستند و مسیحیان نیز از وی پشتیبانی کردند و لشکری در حدود سی هزار مرد جنگی فراهم

آورد. چون خبر شورش او به تیسفون (=مداین) رسید، کارگزار نوشین‌روان (=کسری، خسرو) بی‌درنگ چگونگی رخداد را در نامه‌ای به عرض کسری رسانید و سواری برافکند و همچون آبروان نامه را در حمص تقدیم کسری نمود و کسری پس از خواندن نامه و دریافت اطلاعاتی از نامه بر با موبدان موبد به مشورت پرداخت و آنگاه دبیر خود را پیش خواند و پاسخ نامه کارگزار خویش را بنگاشت و دستور داد سپاهی که در تیسفون هستند برای سرکوب شورش رهسپار جندی شاپور شوند و همانگونه که کسری دستور داده بود و کارگزارش سپاهی به سوی جندی شاهپور روانه کرد و در حدود چهار فرسنگی آنجا این دولشکر با هم به نبرد پرداختند و به گفته فردوسی انوشه‌زاد از بسیاری جراحت کشته شد و در لحظات آخر حیاتش اسقفی را طلبید و وصیت کرد که خبر مرگش را به مادرش فوری برساند و مسؤولیت شورش را به عهده گرفت و گفت مرا مادر به رسم مسیحا به خاک بسپارد، نه در دخمه و تخت (تابوت) که رنج آورد. اما دینوری اشعار داشته که انوشه‌زاد در جنگ دستگیر شد و چون کسری از سفر بازآمد او را نزد پدرش بردند و همانگونه که پدرش دستور داد به کیفر رسید (احتمالاً چشمانش را میل کشیدند) ولی پرکب یونانی گزارش داده که کسری حاضر نشد چشمان انوشه‌زاد را میل کشند بلکه مژگان بالا و پایین او را با آهنی گداخته بسوزاندند تا ناقص شود و دیگر نتواند ادعای سلطنت کند: زیرا در رسم دوران ساسانی اعضا و اندام هر پادشاهی لازم بوده که درست و بی‌عیب باشد. فردوسی جزئیات نامه نوشین‌روان را به کارگزار خود در تیسفون به نظم کشیده است. در این جا نخست ترجمه نامه کسری مضبوط در اخبار الطوال تالیف دینوری و سپس گفتار فردوسی را که به اقتضای نظم تفصیل بیشتری یافته است به نظر خوانندگان می‌رسد. در اخبار الطوال نام کارگزار کسری در تیسفون نیامده لیکن فردوسی نام او را رام برزین ضبط کرده است. کسری در نامه خود دستور داد سپاه را جمع آورد و با احتیاط به جنگ بیردازد و حتی المقدور انوشه‌زاد دستگیر شود. کارگزار هم نیروهایی که در تیسفون آماده کارزار بودند فراهم آورد و در شبی به هنگامی که خروس بانک برکشید، کوس حرکت سپاهیان

نواخته شد و به سوی جندی شاپور روانه شدند و در سه چهار فرسنگی جندی شاپور موضع گرفتند و میان سپاه تیسفون و مردان جنگی هواخواه انوشه‌زاد نبرد سختی روی داد و سرانجام انوشه‌زاد بنابر گزارش فردوسی در اثر جراحت‌هایی که بر او عارض شده بود درگذشت و مسئولیت عمل خود را به گردن گرفت. در این نبرد که رنگ مذهبی به خود گرفته بود، بسیاری از ترسایان از انوشه‌زاد حمایت کردند. زندانیان آزاد شده و مخالفان کسری سپاهیان را تشکیل داده بودند. در این جا نخست ترجمه فارسی گزارش دینوری و آنگاه خلاصه‌ای از گزارش فردوسی به نظر خوانندگان می‌رسد.

شورش انوشه‌زاد به نقل دینوری

گویند انوشروان پسری به نام انوش‌زاد داشت که مادرش مسیحی و بسیار زیبا بود و انوشروان شیفته او بود و از او خواست آیین مسیحی را رها کند و زرتشتی شود، اما او نپذیرفت. انوش‌زاد هم مسیحیت را از مادر به ارث برد و با پدر در آیین مخالفت کرد و انوشروان بر او خشم گرفت و دستور داد او را در شهر جندی شاپور زندانی کردند.

هنگام لشکرکشی انوشروان به شام، خبر بیماری و ماندنش در حمص به اطلاع انوش‌زاد رسید. زندانیان را به شورش واداشت و درهای زندان را شکست و بیرون آمد و فرستادگان خود را در میان مسیحیان جندی شاپور و دیگر شهرهای اهواز فرستاد و بر اموال دست یافت و خبر مرگ پدر خویش را اعلام داشت و برای حرکت به عراق آماده شد.

فرماندار انوشروان در شهر تیسفون به انوشروان نامه نوشت و داستان پسر و خروج او را نگاشت و انوشروان برای فرماندارش چنین نوشت:

«سپاهیان را برای مبارزه با او بفرست و در جنگ با او جانب احتیاط را رعایت کن و چاره‌اندیشی کن تا او را زنده دست‌گیر سازی و اگر سرنوشت چنین بود که کشته شود، خونی رایگان و جانی بی‌ارزش از دست رفته است، و خردمند می‌داند که صفای دنیا هیچ‌گاه خالی از کدورت نیست و راحت آن پایدار نمی‌ماند. اگر چیزی بتواند خالی از نقص باشد، باید باران

باشد که سرزمین مُرده را زنده می‌کند، یا پرتو روز است که چون بر مردم خفته می‌تابد، ایشان را بیدار می‌سازد و مردم شب‌کور را بینا می‌کند. با وجود این، چه بسا اشخاص که از باران آزار می‌بینند و ساختمان‌هایی که فرو می‌ریزد و چه بسیار کسانی که در صاعقه و سیل و باران از میان می‌روند و در نیم‌روز هم چه بسیار زیان‌ها و تباهی وجود دارد. این دانه کوچک و ماده فساد را که در محیط تو فراهم شده است، ریشه کن ساز. بسیاری آن قوم، تو را نترساند، برای آنان شوکتی باقی نماند؛ و چگونه ممکن است برای مسیحیان شوکت باقی بماند و حال آن‌که در دین ایشان آمده است که اگر بر گونه چپ کسی تپانچه زدند، گونه راست خود را هم آماده سازد. اگر انوش‌زاد و یارانش تسلیم شدند، آنانی را که زندانی بوده‌اند به زندان برگردان و در خوراک و پوشاک، آنان را در مضیقه‌یی بیش از آنچه بوده‌اند، قرار مده. فرماندهان نظامی را که با آنان بوده‌اند گردن بزن و برایشان هیچ‌گونه رأفت و مهربانی مکن و افراد فرومایه و عادی را که با ایشان بوده‌اند، رها کن و متعرض ایشان مشو.

آنچه در باره سختگیری و عقوبت بر کسانی که به انوش‌زاد ناسزا می‌گویند و نام مادرش را می‌برند، نوشته بودی؛ فهمیدم. بدان که این گروه دارای کینه‌های نهانی و دشمنی پوشیده‌اند و دشنام دادن به انوش‌زاد را بهانه دشنام دادن و ناسزاگویی بر ما قرار داده‌اند و اکنون که در تأدیب ایشان موفق شدی، دیگر به کسی اجازه مده که چون ایشان سخن گویند، «والسلام»^۱.

داستان انوش‌زاد پسر نوشین‌روان و زن ترسا مذهب کسری براساس گزارش فردوسی

جهاندار کسری چو خورشید بود	جهان را ازو بیم و امید بود
بدینسان رود آفتاب سپهر	به یک دست شمشیر و یک دست مهر
نه بخشایش آرد به هنگام خشم	نه خشم آیدش گاه بخشش به چشم
چنین بود این شاه خسرو نژاد	بیاراسته بُد جهان را بداد

۱ اخبار الطوال، تألیف ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، ترجمه استاد دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۴ شمسی، صفحه ۹۹-۹۸.

اگر شاه دیدی اگر زیردست
 چنان دان که چاره نباشد ز جُفت
 اگر پارسا باشد و رای زن
 به ویژه که باشد به بالا بلند
 خردمند و هشیار و بارای و شرم
 برین سان زنی داشت پرمایه شاه
 به دین مسیحا بُد آن ماه روی
 یکی کودک آمدش خورشیدچهر
 ورا نامور خواندنی نوشزاد
 ببالید بر سان سرو سهی
 چو دوزخ بدانست و راه بهشت
 نیامد همی زند و استش درست^۱
 ز دین پدر کیش مادر گرفت
 چنان تنگدل شد ازو شهریار
 در کاخ و فرخنده ایوان اوی
 نشستنکش جُندشاپور بود
 بسی بسته و پُرگزندان بُدند
 بدانگه که باز آمد از روم شاه
 چنان شد ز سستی که از تن بماند
 کسی برد زی نوشزاد آگهی
 جهاندار بیدار کسری بمُرد
 ز مرگ پدر شاه شد نوشزاد
 کسی کاو ز مرگ شه دادگر
 بدین داستان زد یکی مرد پیر
 چو دانی که از مرگ خود چاره نیست
 ز مرگ آن نباشد روان کاسته
 وگر پاکدل مرد یزدان پرست
 ز پوشیدن و خورد و جای نهفت
 یکی گنج باشد پراگنده زن
 فروهشته تا پای مشکین کمند
 سخن گفتن چرب و آواز نرم
 به بالای سرو و به دیدار ماه
 ز دیدار او شهر پُراگفتگوی
 ز ناهید تابنده تر بر سپهر
 نجستی ز ناز او برش تندباد
 هنرمند و زیبای شاهنشهی
 عُزیر و مسیح و ره زردهشت
 دو رخ را به آب مسیحا بُشت
 زمانه بدو مانده اندر شگفت
 که از گُل نیامد جز از خاربار
 ببستند و کردند زندان اوی
 ز ایران و از باخت دور بود
 بدین شهر با او به زندان بدند
 بنالید از آن جنبش و رنج راه
 ز رنج تن از بار دادن بماند
 که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
 زمانه زمین دیگری را سپُرد
 که هرگز ورا نام نوشی مباد
 شود شادمان تیره دارد گُهر
 که گر شادی از مرگ من تو ممیر
 چه از پیش باشد چه پستر، یکی است
 که با ایزدش کار پیراسته

^۱ یعنی زند و اوستا.

پسر کاو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش از بی‌خرد
 اگر بیخ حنظل بود تر و خُشک نشاید که بار آورد بوی مُشک
 چرا گشت باید همی زان سرشت که پالیزبانش به آغاز کُشت
 یکی داستان کردم از نوشزاد نگه کن که تا سرنپیچی ز داد
 اگر چرخ را هیچ مدری بدی همانا که مدریش کسری بُدی
 چو گرفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
 که ماند ز من یادگاری چنین برو آفرین کاو کند آفرین
 پس از مرگ بر من که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام
 چنین گفت گوینده پارسى که بگذاشت سال اندرش چارسی
 که هرکس که بر دادگر دشمنست نه مردم نژاد است کاهرمست

بیمار شدن نوشین‌روان و شورش انوشه‌زاد

هم از نوشزاد آمد این داستان که یاد آمد از گفته باستان
 چو بشنید فرزندان کسری که تخت بپردخت از آن خسرو دانی درخت
 در کاخ بگشاد فرزندان شاه برو انجمن شد ز هر سو سپاه
 کسی کو ز بند خرد جسته بود به زندان نوشین‌روان بسته بود
 ز دیوانگان بندها برگرفت همه شهر زد دست بر سر گرفت
 به شهر اندرون هر که ترسا بدند اگر جا ثلیق از سکو با بُدند
 بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران گردنکشی تسبیح‌زن
 همی داد مادر و را خواسته که از شاه بُد گنجش آراسته
 فراز آمدنش تنی سی هزار همه نیزه‌دار از دَرِ کارزار
 همان شهرهایی که بُد گرد اوی گرفت و برآمد از او گفتگوی
 ز اهواز و ششتر ستد باژ و ساو ابا او نَبُد مرد را هیچ تاو
 یکی نامه بنوشت نزدیک خویش به قیصر ازین رای تاریک خویش
 که بر بُند شاپور مهتر تویی هماواز و همکیش و هم‌سر تویی
 همه شهر زو پر گنه‌گار شد سر بخت برگشته بیدار شد
 خبر زین به شهر مداین رسید که آمد ز فرزندان کسری پدید
 نگهبان مرز مداین ز راه سواری بر افگند نزدیک شاه

سخن هر چه بشنید با او بگفت
 فرستاده بر سنانِ آبِ روان
 بگفت آنچه بشنید و نامه بداد
 ازو شاه بشنید و نامه بخواند
 جهاندار با موبد سرفراز
 چو گشت این سخن بر دلش جایگیر
 یکی نامه بنوشت پُر داغ و درد
 نخستین بر آن آفرین گسترد
 نگارنده هور و کیوان و ماه
 ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل
 اگر چند بمیان سندان روند
 نه فرمان او را کرانه پدید
 بدانستم این نامه ناپسند
 وزان پررگناهان زندان شکن
 چنین روز گر چشم دارد کسی
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
 پی پشه و مور تا شیر و گرگ
 زمین گر گشاده کند راز خویش
 کنارش پر از تاجداران بود
 پُر از مرد دانا بود دامنش
 چه افسر نهی بر سرت بر چه ترک
 سخن آن که ایذر نماند کسی
 گروهی که یارند با نوشزاد
 اگر خود گذر یابد از روز بد
 و دیگر که از مرگ شاهان داد
 سر نوشزاد ارز ما بازگشت
 نباشد برو پایدار این سخن
 همی تا سر من بود تاجدار

چنین آگهی آنچه بُد در نهفت
 بیامد به نزدیک نوشین روان
 سخن ها که پیدا شد از نوشزاد
 غمی گشت از آن کار و خیره بماند
 نشست و سخن گفت چندی به راز
 بفرمود تا پیش او شد دبیر
 پر آژنگ رخ، لب پر از باد سرد
 که چرخ و زمان و زمین آفرید
 فروزنده فرّ و دیهیم و گاه
 ز گُردِ دَمِ مور تا رود نیل
 همه زیر فرمان یزداد روند...
 نه زو پادشاهی بخواهد برید
 که آمد ز فرزند چندین گزند
 که گشتند با نوشزاد انجمن
 سزدگیر در نماند به گیتی بسی
 ز کسری به آغاز تا نوشزاد
 رها نیست از جنگ و منقار مرگ
 بپیماید اندازه کار خویش
 برش پر ز خون سواران بود
 پُر از خو به رخ چاک پیراهنش
 برو بگذرد پَرّ و پیکانِ مرگ
 به مرگ پسر شاد نبود بسی
 که جز مرگ کسری نگیرند یاد
 به مرگ کسان شاد باشد سزد
 نگیرد کسی یاد جز بد نژاد
 چنین دیو با او هم آواز گشت
 برافروخت چون خواست آمد به بُن
 چو من کس نباشد جهان شهریار

نبایست کز نزد ما پایگاه
اگر تخت گشتی ز کسری تهی
چنین بود خود در خور کیش اوی
از این بر دل اندیشه و باک نیست
وز آن خواسته کاو تبه کرد نیز
هر آن کس که با او به هم ساختند
بداندیش و بدکار و بدگوهرند
ازین دست خوارست بر ما سخن
مرا ترس و باک از جهانداور است
مبادا که شد جان ما ناسپاس
بداندیش و بدکار و بدگوهرند
ازین دست خوار است بر ما سخن
مرا ترس و باک از جانداور است
مبادا که شد جان ما ناسپاس
مرا داد پیروزی و فرهی
سزای دهش گر نیایش بدی
نه از پشت من رفت یک قطره آب
چو بیدار شد دشمن آمد مرا
اگر گاه خشم جهاندار نیست
هنوز از مرا یاری از بخت هست
هم آن کس که با او شدند انجمن
از آن نامه کز قیضر آمد بدوی
از آن کاو همآواز و همکیش اوست
کسی را که کوتاه باشد خرد
پسر آن بود به که دین پدر
گر این بی خرد سر بیچید ز داد
که دشنام او ویژه دشنام ماست
تو لشکر بیارای بر ساز جنگ

بدین آگهی خیره گردد تباه
همو را بُدی تاج شاهنشهی
سزاوار جان بداندیش اوی
وگر کیش فرزند ما پاک نیست
همی بر دل ما نسجد به هیچ
وز آرم ما دل بسپرداختند
بدین زیردستی نه اندر خورند
ز کردار ایشان تو دل بد مکن
که از دانش برتران برتر است
به نزدیک یزدان نیکی شناس
بدین زیردستی نه اندر خورند
ز کردار ایشان تو دل بر مکن
که از دانش برتران برتر است
به نزدیک یزدان نیکی شناس
فزونی و دیهیم شاهنشهی
مرا بر فزونی فزایش بُدی
به جای دگر یافت آرام و خواب
بترسم که رنج از من آمد مرا
مرا از چنین کار تیمار نیست
ازین کار بر من نیاید شکست
همه زار و خوارند بر چشم من
همی آب تیره در آمد به جوی
گمان بد که قیصر بتن خورش اوست
بدین نیاکان خود ننگرد
بگیرد نیازد به کین پدر
بسه دشنام او لب نباید گشاد
که او از پی خون و اندام ماست
مدارا کن اندر میان و درنگ

ورایدون که تنگ اندر آید سخن
 گرفتنش بهتر ز کشتن بود
 به آنی که از سرو آزاد رست
 وگر خوار گیرد تن ارجمند
 سرش برگراید ز بالین ناز
 گرامی چو خواری کند آرزوی
 یکی ارجمندی بود گشته خوار
 تواز کشتن او مدار ایچ باک
 سوی کیش قیصر شتابد همی
 عزیزی شود زار و خوار و نژند
 بدین داستان زد یکی مهرنوش
 که هر کو به مرگ پدر گشت شاد
 تو بی تیرگی روشنایی مجوی
 نه آسانتی دید بی رنج کس
 تو با چرخ گردان مکن دوستی
 چه جویی ز کردار اورنگ و بوی
 بدان گه بود رنج و بیم و گزند
 سپاهی که هستند با نوشزاد
 تو آن را جز از باد و بازی مدان
 هر آن کس که ترساست با لشکرش
 چنین است کیش مسیحا که دم
 نه بر رای و راه مسیحا بود
 و دیگر که اند از پراکندگان
 ازیشان یکی را بدل ترس نیست
 به جنگ از گرفته شود نوشزاد
 وگردل ز ناراستی بگذلد
 نباید که آزار یابد تنش
 که پوشیده رویان مادر جهان

به جنگ آید او هیچ تندی مکن
 مگر از گُنه بازگشتن بود
 به آب خرد بایدت خاک شست
 به پستی نهد روی سرو بلند
 مدار ایچ ازو گرز و شمشیر باز
 نشاید جدا کردن او را ز خوی
 که با شاه گیتی کند کارزار
 چو خون سر خویش جوید به خاک
 ز دیهیم ما سر بتابد همی
 گزیده تباهی ز چرخ بلند
 پرستار با هوش پشمینه پوش
 ورا رامش زنندگان مباد
 که با آتش آب اندر آید بجوی
 که رسم زمانه برین است و بس
 که گه مغزیابی و گه پوستی
 بخواهد ربودن چو بنمود روی
 که گردون گردان برآرد بلند
 کجا سر بیچند چندین ز داد
 گراف جهان بین و بازی مدان
 همی از پی کیش پیچد سرش
 زنی تیز و گردد کسی زان دژم
 به فرجام خصم چلیبا بود
 بدآموز و بدخواه و کاویدگان
 دم باد با رای ایشان یکی است
 برو این سخن ها مکن هیچ یاد
 نباید که جانش به غم برخلد
 شود آن زمان رخنه پیراهنش
 سرآرند بر خویشتن در نهان

هم ایوان او به که زندان بود هر آن کس که او را به فرمان بود
 در گنج یکسر بدو در میند وگر چه چنین خوار گشت ارجمند
 ز پوشیدنی‌ها و از خوردنی ز افگندنی هم ز گسترده‌نی
 برو هیچ تنگی نباید به چیز جز این آن سخن‌ها نیرزد به نیز
 وزین سرزبانان ایرانیان هر آن کس که بستند با او میان
 چو پیروز گردی میچنان سخن میانشان به خنجر بدو نیم کن
 هر آن کس که او دشمن پادشاست به کام نهنگش سپاری رواست
 جز آن هر که ما را بدل دشمن است ز تخم جفایشه آهرمن است
 ز ما نیکویی‌ها نگیرند یاد ترا آزمایش بس از نوشزاد
 همه پیش ما پارسایان بدند ز بادافره ما هراسان بدند
 ز نظاره هر کس که دشنام داد زبانش بجنبید بر نوشزاد
 بدان ویژه دشنام ما خواستند به هنگام بد گفتن آراستند
 مباش اندر این نیز همداستان که بدخواه راند چنین داستان
 گر او بی‌هنر شد هم از پشت ماست دل ما بر این داستان برگواست
 زبان کسی کاو بید کرد یاد وزو بود بیداد بر نوشزاد
 همه داغ کن بر سر انجمن مبادش زبان و مبادش دهن
 کسی کو بجوید همی روزگار که تا پست گردد تن شهریار
 به کار آورد کژی دشمنی بداندیشی و کیش آهرمنی
 بدین پادشاهی نباشد رواست که فرّ پسر افسر چهر ماست

جنگ رام برزین کارگزار نوشین‌روان با انوشه‌زاد و پند دادن پیروز انوشزاد را

نهادند برنامه بر مهر شاه فرستاده برگشت پویان به راه
 چو از ره سوی رام برزین رسید بگفت آنچه از شاه کسری شنید
 چو این گفته شد نامه او را بداد بسفرمان که فرمود با نوشزاد
 سپه کردن و جنگ را ساختن وز آرم او مغز پرداختن
 چو آن نامه برخواند مرد کهن شنید از فرستاده چندی سخن
 بدانگه که خیزد خروش خروس ز درگاه برخاست آوای کوس
 سپاهی بزرگ از مداین برفت بشد رام برزین بر جنگ تفت

پس آگاهی آمد سوی نوشزاد
 همه جا ثلیقان و بطریق روم
 سپهدار شماس پیش اندرون^۱
 برآمد خروش از درِ نوشزاد
 به هامون کشیدند یکسر ز شهر
 چو گردِ سپه، رام بر زین بدید
 ز گرد سواران و خون سران
 دل سنگ خارا همی بردرید
 به قلب سپاه اندرون نوشزاد
 سپاهی بُد از جا ثلیقانِ روم
 تو گفתי مگر خاک جوشان شدست
 زره دار گُردی برآمد دلیر
 خروشید کای نامور نوشزاد
 مکن رزم با لشکر شهریار
 بگشتی ز دین کیومرثی
 ز دین آوران دین آن کس مجوی
 پدرت آن جهاندار آزاد مرد
 تو با او کنون جنگ سازی همی
 بدین چهر چون ماه و این فرّ و بُرز
 نیبم خرد هیچ نزدیک تو
 پدر زنده و پور جویای گاه
 گر او بگذرد تاج جویی رواست
 دریغ این سر و تاج و نام و نژاد
 نگارنده چونین نگاری ندید
 بدین کودکی جان کسری مسوز
 سپاه انجمن کرد و روزی بداد
 که بود اندر آن مرز آباد بوم
 سپاهی همه دست شسته بخون
 بجنید لشکر چو دریا ز باد
 پراز جنگ سر، دل پراز کین و زهر
 بزد نای روئین و صف برکشید
 گراییدن گرزهای گران
 کسی روی خورشید تابان ندید
 یکی ترک رومی به سر برنهاد
 که پیدا بُد از پی نعل بوم
 هوا بر سر او خروشان شدست
 کجا نام او بود پیروز شیر
 سزد گر نیچی سرت راز داد
 که گردی پشیمان ازین کارزار
 هم از راه هوشنگ و طهمورثی
 که او کار خود را ندانست روی
 شنیدی که با روم و قیصر چه کرد
 سرت باسمان برفرازی همی
 بدین شاخ و این یال و این دست و گُرز
 چنین خیره شد جان تاریک شو
 چگونه بود نیست آئین و راه
 کنون رزم او جستن از تو خطاست
 که اکنون همی دادخواهی بباد
 زمانه چو تو شهریاری ندید
 مکن تیره این تاج گیتی فروز

۱ تولد که نام سپهسالار انوشه‌زاد را شماس (Diaconus) ضبط کرده است (تاریخ ایرانیان و عرب‌ها ص ۴۹۸).

پیاده شو از شاه زنهار خواه	به خاک افکن این گرز و رومی کلاه
گر از راه من سر به یکسو بری	به تندی گرایبی و کند آوری
بسی پند پیروز یاد آیدت	بسی از جگر سرد باد آیدت
چنین داد پاسخ ورا نوشزاد	که ای پیر فرتوت سر پُر ز باد
ز لشکر چو من زینهار می خواه	سرافراز گردان و فرزندی شاه
مرا دین کسری نباید همی	دلَم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا شد آئین اوی	نگردم من از فرّه و دین اوی
مسیحای دیندار اگر کشته شد	نه فرّه جهاندار از او گشته شد
سوی پاک یزدان بشد باز پاک	بلندی گزید او ازین تیره خاک
اگر من شوم کشته بس باک نیست	که زهریست کش هیچ تریاک نیست

کشته شدن نوشزاد به گزارش فردوسی و خروش و ماتم رزمندگان

چو آگاه شد لشکر از مرگ شاه	پراگنده گشتند هر سو سپاه
چو بشنید کاو کشته شد پهلوان	غریوان ببالین او شد دوان
از آن رزمگاه کس نکشتند نیز	نبودند شاد و نبردند چیز
و را کشته دیدند و افگنده خوار	سکویای رومی سرش برکنار
همه رزمگاه گشت ازو پر فروش	دل رام برزین پراز درد و جوش
ز اسقف بپرسند کز نوشزاد	وز اندرزهایش چه داری بپاد
چنین داد پاسخ که جز مادرش	برهنه نباید که بلند سرش
تن خویش چون دید خسته به تیر	ستودان نفرمودند شک و عبیر
برسم مسیحا کنون مادرش	کفن سازد و گور و پوشد سرش
نه افسر نه دیبای رومی نه تخت	چو از بندگان دید تاریک بخت
کنون جان او با مسیحا یکی است	همانست کاین کشته بر دار نیست
مسیحی به شهر اندرون هر که بود	نماند ایچ ترسا به رخ ناسخود
فروش آمد از شهر و هر مرد و زن	که بودند یکسر شدند انجمن
که شد شهر یاری دلیر و جوان	دل و دیده شاه نوشین روان
به تابوت از آن دشت برداشتند	سه فرسنگ بر دست بگذاشتند
چو آگاه شد زان سخن مادرش	به خاک اندر آمد سرو افسرش

ز پرده برآمد برهنه به راه بر او انجمن گشته بازارگاه
سرا پرده گردش اندر زدند جهانی همه خاک بر سر زدند
به خاکش سپردند و شد نوشزاد ز باد آمد و ناگهان شد به باد

بگفت این سخن پیش پیروز پیر بپوشید روی هوا پر تیر
برفتند گردان لشکر ز جای خروش آمد از کوس و از کره نای
چو آتش سپهد برانگیخت اسپ بیامد به کردار آذرگشسب
چپ لشگر شاه ایران ببرد به پیش سپاه بر نماند ایچ گرد
فراوان ز گردان لشکر بکشت از آن کار شد رام بر زین درشت
بفرمود تا تیرباران کنند هوا چون تگرگ بهاران کنند
بگرد اندرون خسته شد نوشزاد پسی کرد از آن پند پیروز یاد
بیامد به قلب سپه شد چو گرد تن از تیر خسته رخ از درد زرد
چنین گفت پیش دلیران روم که جنگ پدر خوار و زار است و شوم
بنالید و گریان سقف را بخواند^۱ سخن هر چه بودش بدل در براند
بدو گفت کاین روزگار دژم ز من بر من آورد چندین ستم
کنون چون به خاک اندر آمد سرم سواری بیفکن سوم مادرم
بگوش که رفت از جهان نوشزاد سرآمد بر او روز بیداد و داد
تو از من مگر دل نداری برنج که اینست رسم سرای سپنج
دل من ز کشتن پر از درد نیست پدر بتر از من که خشنود نیست
مکن دخمه و تخت و رنج دراز به رسم مسیحا یکی گور ساز
نه کافور باید نه مشک و عبیر که من زین جهان خسته کستم به تیر
بگفت این و لبها بهم برنهاد شد آن نامور شیر دل نوشزاد^۲

چو آگاه شد لشکر از مرگ شاه پراگنده گشتند هر سو سپاه
چو بشنید کاو کشته شد پهلوان غریوان بسالین او شد دوان

۱ سقف: مخفف اسقف. (HisHop)

۲ تلخیص از شاهنامه به اهتمام زول مل، چاپ عکسی، انتشارات علمی، صص ۱۸۱۵-۱۸۲۵ با مقدمه استاد دکتر امین ریاحی.

از آن رزمگه کس نکشستد نیز	نبودند شاد و نبردند چیز
و را کشته دیدند و افگنده خوار	سکوبای رومی سرش برکنار
همه رزمگه گشت ازو پرفروش	دل رام برزین پراز درد و جوش
ز اسقف بپرسند کز نوشزاد	وز اندرزهایش چه داری بپاد
چنین داد پاسخ که جز مادرش	برهنه نباید که بلند سرش
تن خویش چون دید خسته به تیر	ستودان نفرومود نه مشک و عبیر
برسم مسیحا کنون مادرش	کفن سازد و گور و پوشد سرش
نه افسر نه دیبای رومی نه تخت	چو از بندگان دید تاریک بخت
کنون جان او با مسیحا یکی است	همانست کاین کشته بر دار نیست
مسیحی به شهر اندرون هر که بود	نماند ایچ ترسا به رخ ناشخود
خروش آمد از شهر و هر مرد و زن	که بودند یکسر شدند انجمن
که شد شهر یاری دلیر و جوان	دل و دیده شاه نوشین روان
به تابوت از آن دشت برداشتند	سه فرسنگ بر دست بگذاشتند
چراگاه شد زان سخن مادرش	به خاک اندر آمد سر و افسرش
ز پرده برآمد برهنه به راه	بر او انجمن گشته با زادگاه
سراپرده گردش اندر زدند	جهانی همه خاک بر سر زدند
بخاکش سپردند و شد نوشزاد	ز باد آمد و ناگهان شد به باد
همه مجند شاپور گریان شدند	ز درد دل شاه بریان شدند

فردوسی معمولاً در پایان داستان‌ها یا وقایع تاریخی نتیجه‌ای از گفتار خویش می‌گیرد و در این رخداد تاریخی نیز یک نتیجه اخلاقی و ایمانی گرفته و ضمناً سلطان محمود غزنوی را نیز ستوده است:

چه پیچی همی خیره در بندِ آز	چو دانی که ایدر نمانی دراز
گذرجوی و چندی جهان را مجوی	گلش زهر دارد بخیره مجوی
مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
چو ایمن شوی دل ز غم باز کش	مزن بر دلت بر ز تیمار کش
گرت هست جامی می‌زرد خواه	بدل خرمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن	گزارفه مپندار مغز سخن

وگر در دلت هیچ مهر علی است ترا روز محشر بخواهدش ولی است
 دل شهریار جهان شاد باد همه گفته من ورا یاد باد
 جهاندار محمود جویای حمد کزو در همه دل بود جای حمد
 سر تاج او شد ستون سپهر همیشه ز فرش فروزنده مهر
 همان چون شنید این سخن‌های من به نیکی مرا باد ازو ناز تن
 در گزارش دینوری نام رام برزین سپهد فرماندار یا کارگزار انوشیروان
 در تیسفون مذکور نیست ولی فردوسی نامش را ضبط کرده است. از این
 گذشته بنا بر گفته فردوسی انوشزاد، در جنگ کشته شد؛ اما دینوری که از
 حیث قدمت زمانی بر فردوسی تقدم دارد می‌نویسد که انوشزاد در جنگ
 دستگیر شد.

اخبار و اطلاعاتی که در این جا جمع آوری گردیده اغلب سنتی یا
اسطوره‌ای است. خدای تعالی یکی است و مثل و مانندی ندارد، اوست که
آفرینش را بیافرید و به گفته هاتف اصفهانی:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

محمدرضا جلالی نائینی

اردیبهشت ۱۳۸۴

نامہا

نام‌های اشخاص

آ

- آتر فرنیخ پسر سنجانا: ۸۹
 آدم، مشیه، میشه، مشی، میشی، میشا، مهلا، مهلی: ۳۶-۳۲، ۴۷-۴۰، ۵۱
 آدم ابوالبشر ← گیومرث
 آذرباد مار سپند، مهر اسفند: ۱۱۷، ۲۲۰
 آذریان: ۲۳۵
 آذریاد: ۸۹
 آذرخراد، آذر فرنیخ (فرشته): ۲۲۵
 آذرگشسب (فرشته): (۱۵۴)، ۲۲۵
 آذر هر مزد: ۵۶
 آری مانیوس (ایزد): ۵۴
 آلبری، پروفور: ۲۷۳
 آماد موبد: ۱۰۸
 آموزگار، ژاله: ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۶
 آمونیوس: ۱۱۷
 آناهیتا، آناهید: ۵۶، ۱۷۲
 آیتی، دکتر محمدابراهیم: (۱۲۷)، ۲۸۰
 (۲۸۳)
 الف
 آباخان: ۲۲۶
 ابراهیم اشتر: (۱۸۴)
 ابراهیم خلیل (ع): ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲
 ایزاخیا: ۲۳۱
 ابن اثیر، ابن الاثیر: ۱۰۲، (۲۸۰)، ۳۰۷
 ابن اعدی حریزی: ۲۶۶
 ابن بلخی، احمد بن سهل بلخی: ۴۹، (۱۱۲)، (۱۳۲)، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۶، (۲۸۰)
 ابنة الحرص: ۲۵۴-۲۵۶
 ابن حوقل: ۲۱۴
 ابن خرداد به، ابوالقاسم عبیدالله بن احمد بن خرداد به: ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۶۲، (۱۶۳)، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۰۱
 این دیسان: ۲۴۹، ۲۷۱
 ابن سیاه: ۲۶۶
 ابن طالوت: ۲۶۶
 ابن عباس: ۱۸۲
 ابن فقیه: ۱۰۲
 ابن قتیبه مروزی دینوری، عبدالله بن مسلم: ۳۰۶
 ابن مقفع، عبدالله بن مقفع (روزبه): ۴۳، ۴۶، ۱۰۸، ۳۰۶
 ابن ندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق: ۵۱

۲۲۶. ارسطو: ۵۴، ۶۶، ۱۰۰. ارم: ۵۰. ارمیای پیغمبر: ۱۱۱. ارواد تهمورس دینشاه انگلساریا: ۸۸. اریو برزن: ۱۹۱. ازور (دیو): ۳۲. اسپتمان، اسپتمان، سپتمان، پوروشسب: ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۷-۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۸-۲۱۵، ۲۴۰. اسپهبد مرزبان پسر رستم: ۲۳۳. استرم: ۵۹. استویهاد (دیو): ۳۳. اسحاق بن خلف: ۲۶۶. اسفند ارمذ، اسپند ارمذ (فرشته): ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۲۶. اسفندیاز، اسفندیاز (برادر رستم فرخ‌زاد): ۱۹۳. اسفندیار: ۷۸، ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۹۴، ۲۰۴-۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۵. اسفندیار پسر آذرباد: (۱۲۵). اسکندر مقدونی: ۴۲، ۸۳، ۸۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، (۱۰۷)، ۱۱۸، ۱۱۹، (۱۲۱)، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۹، (۲۱۴). اسماعیل (پیامبر): ۱۲۰، ۱۲۱، (۱۸۵). اسماعیل‌پور، ابوالقاسم: ۲۷۳. اسماعیل‌زاده، دکتر: (۱۶۳). اشیگل: ۸۷، ۸۸، ۱۶۱، ۳۰۶. اشمیت، پروفیسور کارل: ۲۷۲. اشوکر (ایزد): ۵۶، ۵۷. اصطخری (اسطخری)، ابواسحاق ابراهیم ابن محمد فارسی: ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۴-۲۱۲.
- اغریرث: ۱۳۵. اغوستیاس، سن اگوستن: ۲۷۰. افراسیاب: ۷۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۹۷، ۲۱۱. افشار، ایرج: (۱۰۴)، ۲۰۵، ۲۰۶. افشار یزدی: ۲۳۲، (۲۷۲). افلاطون: ۱۰۰، ۳۰۳. اقبال آشتیانی، عباس: (۲۶۶). اقبال لاهوری، دکتر محمد: ۲۹۴. اکومن (دیو): ۱۶۴، ۱۶۵. الرازی (خلیفه عباسی): (۱۲۵). المهدی (خلیفه عباسی): ۲۱۱، ۲۱۲. الیاس نبی (الیوس حکیم): ۱۱۷. آماد مویذ: ۵۱، ۱۰۶. انتیو خوس کوماژن: ۵۴. اندراکس: ۸۹. انکتیل دوپرن: ۸۸. انگره مینیو، انگره مینیو: ۵۴، ۵۹، ۸۱، ۱۷۱. انماز پسر اشترهشت: (۱۲۵). انوش بن شیت: ۴۶. انوش‌زاد: ۳۱۳-۳۱۱. انوشیروان، انوشروان، خسرو اول: ۶۶، ۸۴، ۹۰، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲-۳۱۳، ۳۰۸. اوروت‌نر: ۱۶۱. اوروماسدس (ایزد): ۵۴. اوشیدری، دکتر جهانگیر: (۸۵). اوشی دریتا: ۱۸۸. اونجهان، ویونجهان، ویونگهوت (دیو): ۱۰۷. اوموس رودیوس: ۵۴. اهریمن، اهرمن: (۳۱)، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۴-۴۱، ۴۶، ۵۷-۵۵، ۶۶-۵۹، ۷۸-۷۶، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴.

- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰-۱۶۸، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۵، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۴۵، (۴۱)، (۴۸)، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱.
بنونیست: ۱۰۳.
بوت (دیو): ۱۷۶.
بودا، بوداسف، بودایی: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۸.
بوسوئه ستولیتس: ۳۰۶.
بولس: ۲۴۶.
بهارفید بن ماه فروذین، به آفرید ← سیسان.
بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): (۱۰۸)، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۸۲.
بهار، مهرداد: (۶۰، ۳۶)، ۸۸، ۱۶۰.
بهرام: ۲۳۳-۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۴.
بهرام بن مردانشاه: ۴۳.
بهرام بن مهران اصبهانی: ۴۳.
بهرام گور: ۲۱۴، ۳۱۱.
بهرام مجوسی: ۴۳.
بهباد: ۱۹۵، ۲۰۱.
بهمن: ۹۸، (۱۰۳)، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۶، ۳۰۶.
بهمن (فرشته): ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵.
بیتی، چستر: ۲۷۳.
بیدرفش: ۲۰۱، ۲۰۲.
بیلی: ۱۰۳.
پ
پاشا صالح، علی پاشا: (۵۰)، ۲۳۸، ۲۶۵، ۲۸۰.
پاینده، ابوالقاسم: (۷۸)، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۴۰، ۲۸۰، ۲۹۵.
پتشوار شاه: ۳۱۰.
پرچاپتی (ایزد): (۵۳).
اپیشر، دکتر هوگو: ۲۷۳.
ایرج: ۵۱، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۳، (۱۶۷).
ایست واستره، ایست واستر: ۱۶۰، ۱۶۱.
ایندرا (ایزد): ۸۲، ۹۱، (۲۵۴).
ایندرز: ۳۱۰.
ای. و: ۸۹.
ایوانف: (۳۰۵-۳۰۳).
ب
بابک: ۴۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴.
بار تولمه: ۱۰۰.
بارو: ۱۰۰.
بازانس: ۳۱۰.
بامداد: ۲۷۸، (۲۸۱)، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶.
بخت النصر، نبوکدنسر: ۷۳، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۲.
براون، ادوارد: (۵۰)، ۲۳۸، ۲۶۵، (۲۸۰).
برتروش: ۲۱۷، ۲۱۸.
برزین کروس: ۲۱۸.
برفریاد: ۲۵۵، ۲۵۶.
برهمن: ۱۱۷.
بزرمهر: ۲۶۱.
بستور: ۲۰۱، ۲۰۳.
بشاربن برد: ۲۶۶.
بلادری، احمد بن یحیی بن جابر: ۱۰۲، (۱۷۹)، (۱۸۱)، (۱۸۴-۱۸۲)، ۱۹۳.
بلخی: ۲۰۷، (۳۱۰).
بلخی: ۲۹۳.

- پربکب: ۳۰۸.
 پروین گنابادی، محمد: (۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲).
 (۲۸۲).
 پشوتن: ۲۲۵.
 پلوتارک، پلوتارخوس: ۵۹، ۷۶.
 پوران دخت: ۲۰۷، ۲۱۲.
 پور داوود، ابراهیم: (۴۹)، ۸۶.
 پوروچیستا، پثوروچیستا: ۱۵۷، ۱۶۰.
 پوروشسب، پورشسب، پورگشسب ←
 اسپتمان.
 پیامبر اسلام ← حضرت محمد (ص).
 پیترسب: ۲۱۵، ۲۱۶.
- ت
 تنودور برکونای: ۶۰.
 تاراچند، دکتر: (۱۷۵).
 تجدد، رضا: (۱۱۰، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۸۰، ۲۹۴).
 تربیت، محمدعلی: (۱۱۸).
 تفضلی، احمد: (۳۲، ۵۸، ۸۹، ۱۰۳، ۹۹).
 (۱۰۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۵).
 تقی زاده، سیدحسن: ۱۰۱، ۲۳۰، ۲۳۲.
 (۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴).
 تور: ۱۰۶.
 تورج: ۵۱.
 توری مر: ۱۷۷.
 توکل، دکتر محمد: (۱۰۲).
 توم (فرشته): ۲۴۸، ۲۴۹.
 تهرانی، سید جلال‌الدین: (۱۹۵، ۲۸۰).
 تهمورث، طهمورث: ۴۹، (۵۰)، ۱۱۵، ۱۲۱.
 ۱۵۳.
 تیموثئوس، بستگیار: ۳۰۶، ۳۱۰.
- ث
 ثوفانس: ۳۰۶.
 ثریا: ۱۹۴، ۱۹۵.
 ثریتی: ۱۶۰.
- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک... ثعالبی:
 ۴۰، (۱۲۰)، ۱۳۶، ۱۴۹، (۱۵۰)، ۱۶۱.
 (۱۶۳)، ۱۹۴-۱۹۲، ۲۳۲، ۲۳۸، (۲۸۰).
 ۲۹۸، (۳۰۱).
 ثوایش (ایزد، مکان مطلق): ۵۹.
- ج-ج
 جابر بن حیان: ۲۳۲، ۲۶۷.
 جاماسب: ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۸.
 ۱۵۲-۱۵۰، ۱۶۲، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۷۸.
 ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۳.
 جعد بن درهم: ۲۶۵، ۲۶۶.
 جکسون: ۱۰۰، ۱۰۲، (۱۵۴).
 جلالی نائینی، دکتر سید محمدرضا: (۱۳۳).
 ۱۷۵، ۲۰۷، (۲۸۰).
 جم: (۵۰)، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱.
 جمشید: ۷۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷.
 جوان، دکتر موسی: (۱۰۵).
 جیهانی، ابو عبدالله احمد بن محمد نصر:
 (۱۵۵)، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸.
 جیهانی: محمد بن احمد: ۲۶۶.
 چنگیزخان مغول: ۲۷۰.
- ح-خ
 حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: ۷۵.
 ۱۸۱، (۲۰۸)، (۲۴۴)، ۲۷۴.
 حجاج بن یوسف: ۲۶۰.
 حذیفه بن یمان: ۱۸۳، ۱۸۴.
 حضرت محمد (ص)، پیامبر اسلام: (۱۰۶).
 ۱۸۲-۱۷۹، (۱۸۵)، ۱۸۶، ۲۴۶.
 حکمت، علی‌اصغر: (۷۶)، ۹۵، ۱۰۱.
 (۲۴۶).
 حکیمه‌الدهر: ۲۵۴-۲۵۶.
 حمدالله مستوفی: ۱۰۲، (۱۰۳)، ۱۳۴، ۲۳۲.
 ۲۹۴.
 حمزه اصفهانی، حمزه بن حسن اصفهانی:

- (۴۱)، ۴۸، ۱۰۲، ۱۹۱، (۲۱۴، ۲۸۰)، ۳۰۶
 حوا، مشیان، میشا، ایلده، مهلا، مهلیانه:
 ۳۲-۳۶، ۴۰، ۴۲-۴۶، ۱۲۳، ۱۷۰، ۲۵۴-۲۵۶
 خالد بن جبلة غسانی: ۳۱۱
 خالد بن عبدالله قسری: ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶
 خالقداد هاشمی عباسی، مصطفی: (۱۳۳)
 خانتوس: ۱۰۰، ۱۰۱
 خرداد (فرشته): ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۲۱
 خزراسپ: ۱۳۲-۱۳۰
 خزوره: ۴۴
 خسرو پرویز: (۱۲۵، ۱۹۲)، ۲۰۷، ۲۱۲
 خشایارشا: ۱۰۰، ۱۷۳
 خواجه نصیرالدین طوسی: (۲۹۳)
 خواجه نظام الملک: ۲۹۷
 خوشیزگ: ۵۶
- د-ذ
 دارا پسر چهارآزاد: ۹۸
 دارا پسر دارا، داریوش سوم: ۴۲، ۹۸، ۹۹
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۰۵، ۲۱۰
 دارای دارایان: (۱۳۲)
 دارمستتر، جیمز: ۸۸، ۱۰۵
 داریوش: ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۱۰۳، ۱۷۳
 داماسیوس: ۶۶
 دانا سرشت، اکبر: (۴۵، ۷۹، ۹۸، ۹۹، ۱۱۵)
 ۱۱۸، ۱۹۰، ۳۰۳
 داوود (ع): ۲۱۰
 دبیر سیاقی، دکتر سید محمد: (۱۴۲، ۲۲۵)
 دخویه: ۲۰۶
 دستان: ۱۲۰
 دستور آذرباد مهر اسپندان: ۸۷
 دستوره پشوتن دستور داراب: ۸۹
 دغدو، دغدووا، دوغدو، فرینی: ۱۵۳، ۱۵۷
- ۱۶۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۱۶۴
 دقیقی: (۱۱۹)، ۱۲۷، (۱۲۸)، ۱۵۰، ۱۹۰
 ۲۰۴
 دوراسرون: ۲۱۸-۲۱۶
 دوسر پسر منوچهر، دورسرو: ۱۱۷، ۱۶۷
 دوکوتب، ازینیک: ۵۵
 دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود: ۱۱۳
 ۱۲۹، (۱۳۰، ۱۸۴)، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۱۰
 (۳۱۳)
 ذکوران: ۲۴۹
- و-ز-ژ
 راشد محصل، دکتر محمدتقی: ۹۰، (۱۶۵)
 ربیعة بن المحارق: (۱۸۳)
 رزنبرگ: ۲۲۶
 رستم: ۶۷، ۷۰، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۹
 ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۹
 رستم فرخ زاد: ۱۹۳، ۱۹۴
 رمپیس: ۲۲۶
 رینگرن: ۵۹
 زاخو: (۱۹۰، ۲۸۰)
 زاد هرمز: ۲۶۰، ۲۶۱
 زال: ۷۱-۶۷، ۱۳۴، ۱۳۵
 زجر (فرشته): ۲۵۴
 زردشت، زرادشت، وارتوش: (۵۳)، ۵۸
 ۶۰، ۶۵، ۷۸-۷۴، ۸۱، ۸۲، ۹۰
 ۱۰۷-۹۷، ۱۱۷-۱۱۰، ۱۲۸-۱۱۹
 ۱۳۲-۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
 ۱۶۷-۱۵۲، ۱۷۸-۱۷۰، ۱۹۱-۱۸۸
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۱، (۲۱۳)
 ۲۲۷-۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰
 ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۳
 ۳۰۵
 زردشت بن خرگان: ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳
 ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۶
 زردشت بهرام پژدو: ۲۲۶

- زرمهر پسر شوخر: ۲۷۸، ۲۷۹.
 زروان (ایزد): ۶۲-۵۳، ۶۴-۶۶، ۷۶، ۷۸.
 ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷.
 زروکر (ایزد): ۵۶، ۵۷.
 زریاب خوئی، دکتر عباس: (۲۰۸، ۲۱۵).
 ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰.
 زیر: ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶.
 ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۹۱، ۱۹۹-۱۹۶، ۲۰۱.
 ۲۰۲.
 زنی، پروفیسور آرسی: ۶۵، ۶۶، ۷۰، (۷۸).
 زویش: (۱۶۳).
 ژوستی نیان: ۲۴۷.
 ژول مول: (۱۴۲).
 س - س ش
 ساسان: ۱۲۰، ۱۲۱.
 سام: ۵۰، ۱۹۸.
 سپنته مینیو، سپنت مینیو، سپنت آرمیتی:
 ۳۳، ۵۹، ۸۱.
 سترگ: ۱۶۴.
 سعد بن المهلهل: (۸۵).
 سعدی شیرازی: (۲۴۵).
 سعید بن البطریق: ۳۰۶.
 سلطان محمد خوارزمشاه: ۲۲۶.
 سلم: ۵۱، ۱۰۶.
 سلم خاسر: ۲۶۶.
 سمبیکه: ۳۱۰.
 سمعانی: (۶۳)، ۲۲۹.
 سنایی غزنوی: ۱۸۷.
 سوشیانت، ساسانش: ۱۶۰، ۲۱۹.
 سیامک: ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۹.
 سیاوش: ۲۰۹، ۲۱۴.
 سیبخت: ۱۸۰.
 سیس: ۲۶۰.
 سیسان، بدآفرید: ۱۸۷-۱۹۰.
 شاپور اول: ۸۳، ۲۱۲-۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۳.
 ۲۳۹-۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲.
 ۲۷۴.
 شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف): ۸۳، ۸۷.
 ۱۱۷.
 شاه عباس اول: ۱۸۵.
 شدر: ۱۰۰.
 شکا، ملکه: ۲۳۱.
 شمعون: ۲۴۹.
 شهاب‌الدین احمد نویری: (۲۰۷، ۲۱۴).
 شهبازی: ۹۹، ۱۰۱.
 شهرستانی، محمد بن عبدالکریم
 شهرستانی: (۳۶)، ۴۱، ۶۱، ۶۵-۶۳،
 ۷۶، ۷۹، ۹۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۵۵-۱۵۲،
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۳۲،
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، (۲۴۹)، ۲۶۷، (۲۸۰).
 ۲۹۱، (۲۹۳)، ۲۹۵.
 شهریور (فرشته): ۱۷۴، ۲۲۱، ۲۲۶.
 شیث: ۴۱، ۴۶، ۲۴۵.
 ص - ض - ط
 صابی بن متوشلخ بن ادریس: ۱۲۲.
 صالح بن عبدالقدوس: ۲۶۶.
 صدر ترکه اصفهانی (افضل الدین): (۶۲)،
 ۱۵۵، ۱۷۴، (۱۸۷).
 صفا، دکتر ذبیح الله: (۵۹، ۱۵۰).
 ضحاک (بیور اسب): (۵۰)، ۵۱، ۱۰۶، ۱۷۶.
 طبری، محمد بن جریر طبری: ۴۰، ۴۹.
 ۱۰۲، ۱۱۰، (۱۱۱)، ۱۳۱، (۱۳۲)، ۱۵۰.
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۶۷، ۲۸۱.
 ۲۹۵، ۳۰۸-۳۰۶، (۳۱۰).
 طنطوس انطونیانوس: ۲۴۹.
 ع - غ
 عباس بن هشام کلبی: ۱۸۲.
 عبدالرحمن بن عمر الصوفی: (۲۹۳).
 عبدالرحمن بن عوف: (۱۷۹).

- عبدالعزيز بن عبدالله: ۱۸۲.
عبدالعزيز محمد وكيل: (۱۸۷).
عبدالله بن شعبه: ۱۸۹.
عبيدالله زياد: (۱۸۴).
عثمان بن عفان: ۴۰، ۵۰، (۱۰۶، ۱۸۳).
عزيز: ۱۱۱، ۱۱۴.
علاء بن عبدالله: ۱۸۰.
علي بن ثابت: ۲۶۶.
علي بن خليل: ۲۶۶.
عمر بن الخطاب: (۱۰۶، ۱۷۹)، ۱۸۳، ۱۸۴.
۲۰۷.
عيسى بن مريم (ع)، مسيح: ۷۳، ۸۲، ۹۳.
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹.
۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۴.
غالوس رومي: ۲۴۹.
ف - ق
فاتك: ۲۳۸.
فادرون: ۲۳۳.
فارقليط: ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۹.
فريگ: ۲۴۰.
فتق بابك پسر ابو ير زام: ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۴۸.
فراشوكر (ايزد): ۵۶، ۵۷.
فراواگ، فراوك، فرواك، فراواگين: ۳۲.
۴۴، ۱۵۳.
فرخ هرمزد: ۱۹۳.
فردوسي، ابوالقاسم منصور بن حسن: ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۹۵، ۱۲۷، (۱۵۰، ۱۵۹).
۱۹۰، (۱۹۳)، ۲۰۴، ۲۳۲، (۲۴۵)، ۲۷۷.
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۰-۳۰۸.
فرشاورد: ۱۳۹.
فرشوشره هوگوه: ۱۶۰.
فرني: ۱۶۰.
فرياد: ۲۵۵، ۲۵۶.
فريدون: (۵۰)، ۵۱، (۷۸)، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۴.
۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳.
- ۲۱۵، ۲۷۹، ۲۸۹.
فريفتار (ديو): ۱۷۶.
فضائلي، محمد: (۱۳۹، ۱۵۰، ۲۳۹).
فضل: ۲۶۶.
فلايوس: ۱۱۷.
فسلوگل، گوستاو: (۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۳).
۲۶۷-۲۶۵، ۲۸۰، (۳۰۱).
فيثاغورث: ۱۱۷.
فيروز: ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۷.
۳۰۳.
فيلوكوس: ۱۱۷.
قادري، دكتور تيمور: (۶۶، ۷۸).
قاردون، ماردون: ۲۴۰.
قايين: ۲۵۶-۲۵۴.
قباد (كي قباد، گواذ): ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹.
۱۷۶، ۲۸۳-۲۷۷، ۲۹۱-۲۸۵، ۲۹۳.
۲۹۴-۳۰۱، ۳۰۳، ۲۹۶-۳۰۵-۳۱۰.
قطبي مانوي: ۲۳۰.
قره چانلو، دكتور حسين: (۲۰۷).
قريب، مهدي: (۱۴۲).
قينان بن انوش: ۴۶.
ك - گ - ل
كاوه: (۵۰).
كتايون: ۱۳۷-۱۳۵، ۱۳۹.
كرب (ديو): ۱۷۶.
كرتر (مويد موبدان): ۸۴.
كرتر پسر اردوان: ۲۳۱.
كرتير مويدي (تنسر): ۲۳۲.
كريستن سن، آرتور: ۵۸، ۵۹، (۱۹۲)، ۲۱۳.
۲۸۰.
كليما: ۱۰۱.
كمبوجيه: ۸۳.
كنفوسيوس: (۲۴۶).
كوروش (سيروس): ۸۳، ۱۱۲.
كوشتاي: ۲۳۱.

- کیارش: (۱۷۶).
 کیان پسر کیقباد: (۱۲۱).
 کی‌خسرو: ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۸، (۱۵۴).
 ۲۱۱-۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۶.
 کی‌کاوس، کاووس: ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۷۶، ۲۰۹.
 ۲۲۶.
 گاوانقیان: ۱۰۷.
 گردیزی: (۳۰۱).
 گشتاسب، گوشاسف، بشتاسب، گشتاسف
 بن ارون‌دشاه: ۷۸، ۹۸، ۹۹، (۱۰۳).
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۸-۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱.
 ۱۲۴، ۱۳۲-۱۲۷، ۱۴۰-۱۳۴، ۱۴۲.
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴-۱۴۹، ۱۵۶.
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۸-۱۷۶.
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶-۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۴.
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۱، ۲۲۷.
 گلوزانس موبد: ۳۱۰.
 گوزک: ۳۲.
 گوماتا: ۷۴.
 گیومرث، کیومرث، آدم ابوالبشر: ۳۱-۳۳.
 ۵۱-۳۵، ۷۶، ۹۸، ۱۰۶، (۱۲۱)، ۱۲۳.
 ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۵.
 لاوذ: ۵۰.
 لهراسب، کی لهراسب: ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۸.
 ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰-۱۳۶.
 ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰.
 ۲۰۹، ۲۲۷.
 لیسینیوس: ۹۳.
 م
 ماتسوخ، دکتر: (۲۵۶).
 مارکوارت: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۳.
 مارماریم، مریم، نوشت، میس او تاخیم:
 ۲۲۹، ۲۴۷، (۲۴۸).
 مالالا: ۳۰۶، ۳۱۰.
 مامون: ۸۹، (۲۴۶)، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷.
 مانو پسر ویوسونت (بشر نخستین): (۳۶).
 مانی (قوریقوس بن فتن): ۷۸، ۱۰۱.
 (۱۹۳)، ۲۴۱-۲۲۹، ۲۴۵، ۲۵۰-۲۴۷.
 ۲۵۸-۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۴-۲۶۷.
 ۲۹۶-۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴.
 ماهانیه: ۲۹۲.
 ماه‌هشیدر، هوشیدر ماه: ۱۶۰، ۲۱۹.
 مایر، ادوارد: ۱۰۰، ۱۰۲.
 محمد بن برمک: ۲۶۶.
 محمد بن جهم برمکی: ۴۳.
 محمد بن عبدالملک زیات: ۲۶۶.
 محمد بن عبیدالله: ۲۶۶.
 محمد بن فتح‌الله بدران: (۱۳۳)، ۱۳۴، ۱۵۵.
 ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۹۳.
 محمد بن هارون، ابو عیسی وراق: ۲۴۱.
 محمدی ملایری، دکتر محمد: (۱۸۱)، ۱۸۲.
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳.
 مختار بن ابی عبید تقفی: (۱۸۳)، ۱۸۴.
 مرداد، امرداد (فرشته): ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۲۱.
 مرزبان بن رستم: ۱۱۶، ۲۳۶.
 مروان بن محمد: ۲۶۵، ۲۶۶.
 مزدک: ۲۸۱-۲۷۷، ۲۹۱-۲۸۳، ۳۰۹-۲۹۳.
 مسیح ← عیسی بن مریم.
 مسعودی، ابوالحین علی بن حسین: ۵۰.
 (۷۸)، ۹۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۱-۱۱۸، ۱۲۳.
 (۱۶۰)، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰.
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۴۱-۲۳۹، ۲۶۴.
 (۲۶۷)، ۲۷۷، (۲۸۰)، ۲۸۴، (۳۰۱).
 ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۹.
 مشکور، دکتر جواد: (۴۸)، ۲۸۰.
 مشیانه ← حوا.
 مشیه، مشی ← آدم.
 معتصم عباسی: ۲۶۲.
 معتمد عباسی: ۸۹.
 معزالدوله: ۲۶۵.
 معین، دکتر محمد: (۱۰۱).

- مغیره بن شعبه: ۱۸۳، ۲۰۷.
مغیره بن یمان: ۱۹۴.
مفضل بن عمر جعفی: ۲۳۲، ۲۶۷.
مقتدر عباسی: ۲۶۵.
مقدسی: ۲۳۸، ۲۶۷.
مقلاص: ۲۶۱.
منذر بن امرأ القیس: ۳۰۱.
منذر بن ساوی: ۱۸۰، ۱۸۲.
منشی زاده، داوود: (۱۰۴).
منصور بن نوح سامانی: (۱۸۵).
منوچهر: ۵۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۳.
۱۵۷، (۱۶۳)، ۱۶۷، ۱۹۴.
موسی (ع): ۱۵۳، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۶۸.
موسی خورنی: ۱۰۳.
موله، دکتر: ۱۵۳، (۱۷۷).
مون گیت: ۱۰۵.
مهدوی دامغانی، دکتر احمد: (۹۹).
مهدوی دامغانی، محمود: ۱۱۳، ۱۳۰، ۲۸۰.
۳۱۳.
مهدی عباسی: ۲۶۶.
مُهر: ۲۶۰، ۲۶۲.
میترا: ۸۱، ۸۲، ۹۳-۹۱، ۹۵، ۱۷۲، ۱۷۳.
میدیوماه پسر آراستی: ۱۵۷، ۱۵۸.
میدیومه: ۲۱۹.
میرخواند: ۱۰۲.
میس او تاخیم ← مار ماریم.
مینورسکی: (۲۶۵).
- ن
ناصر خسرو قبادیانی: ۱۸۶.
نریوسنگ، نئیر یوسنگ (ایزد): ۳۵.
نریوسنگ: ۸۹.
نساک: ۳۲.
نشأت، صادق: (۱۳۰)، ۲۸۰.
نصر بن هرمزد سمرقندی: ۲۶۲.
- و
وارونا، ورونا (ایزد): ۸۲، ۹۱، ۹۲.
وای (ایزد): ۵۷.
وایو (ایزد): ۸۱.
وزندونک: ۱۰۰.
وست: ۸۹، ۹۰، ۲۲۶.
وسترگارد: ۸۸.
ولیدین عبدالملک: ۲۶۰.
ونداسب: ۵۱، ۱۰۶.
وندیداد: ۵۷.
ویدویشت: ۱۷۷.
ویزرش (دیو): ۵۸.
ویندیشمان: ۸۸.
وینکلر: ۹۱.
- ه
هابیل: ۲۵۴، ۲۵۵.
هاران بین ترح: ۱۱۵.
هخامنش: ۷۵.
هدایت، صادق: ۹۰.
هراکلیوس: (۱۹۲).
هرتسفلد: ۹۹، ۱۰۲، ۱۹۳.
هرتل: ۱۰۲.
هردوس: ۷۳.
هرمز: ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۸۹.

- هرمودورس: ۱۰۰.
هرودت: ۷۵، ۷۷، ۱۰۳.
هشام بن عبدالملک: (۱۲۴)، ۲۶۶.
هشام بن قاسم: ۴۳.
هلاکوخان مغول: ۲۲۶.
هما: ۹۸، ۲۱۰.
هنینگ: ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، (۲۲۹)، ۲۳۰، (۲۳۶).
هوار، کلمان: ۱۰۲، ۲۹۴.
هوتنوسا: ۱۶۰.
هور چیتره: ۱۶۱.
هوشنگ: ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، (۵۰)، ۱۵۳.
هوشیدر، هشیدر: ۱۶۰، ۲۱۹.
هوگ، مارتین: ۸۸.
هومباخ: ۱۰۱، ۱۰۴.
هووی: ۱۶۰.
هیچتسپه: ۱۵۷.
یارشاطر، دکتر احسان: (۱۵۹)، (۲۳۵).
یاقوت حموی: ۱۰۲، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲.
(۲۰۷)، (۲۶۵).
یحیی بن نعمان نصرانی: ۲۳۵.
یزدان بخت: ۲۶۱، ۲۶۷.
یزد فنا: ۳۱۱.
یزدگرد سوم پسر شهریار: ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۵۱.
۸۴، ۱۰۶، (۱۲۴).
یزید بن انس: (۱۸۳).
یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب: ۱۲۵، ۱۲۷.
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۶۷.
۲۷۸، ۲۸۲، ۳۰۶.
یوستی: ۸۸.
یوسوئه ستولیتس: ۳۰۸.
یوشاسپ (دیو): ۳۳.
یونکر: ۵۴.
یهودا: (۲۳۵).
ییمه (جم): (۳۶).
ییمی: (۳۶).

نام جای‌ها یا مکان‌ها

آ

- آذربایجان: (۸۵)، ۱۰۵-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۷، (۱۶۳)، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵-۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۴-۲۱۲، ۲۲۷، ۲۹۳.
- آذر برزین مهر (آتشکده): (۱۵۴).
- آذر جوی (آتشکده): ۲۰۹، ۲۱۱.
- آذر گشسب (آتشکده): (۸۵)، ۱۹۱، ۱۹۲.
- آسیا: ۸۲، ۲۳۰.
- آسیای صغیر: ۶۶، ۹۱، ۹۲.
- آکسفورد: ۸۹.
- آلمان، آلمانی: ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۹۳، ۲۷۳.
- آمودریا: ۱۰۴.
- آناهید (آتشکده): ۲۰۸.
- آنکارا: ۹۱.

الف

- آبروان: ۲۱۴.
- ابطح: ۱۲۱.
- احساء: ۱۸۰.
- ارجان، ارگان: ۲۰۹، ۲۱۳-۲۱۱.
- اردبیل: ۱۸۳، ۱۹۳.
- ارس (رودخانه): ۱۰۲.
- اردشیر خره: ۲۱۴.
- ارمنستان، ارمنی: ۸۴، ۹۲، ۱۰۳، (۱۹۲)، ۱۹۳، ۲۹۳.
- اروپا، اروپایی: ۷۳، ۸۵، ۸۸، ۹۵-۹۲، ۱۰۲، (۱۹۴)، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۱۴.
- ارومیه: ۱۰۲، (۱۶۳)، (۱۹۴)، ۲۲۷.
- اسان، اسک: ۱۰۷.
- استخر، اصطخر: ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۸۴، (۱۲۳)، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۷۸.
- ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۷.
- استینیا، استنیا: ۲۰۷، ۲۱۲.
- اسنوند (کوه): ۱۵۳، (۱۵۴)، ۱۹۱.
- اشتوتگار: ۲۷۳.
- اصفهان: (۵۰)، ۱۰۸، (۱۵۵)، ۲۱۴، ۲۷۸.
- ۲۹۳.
- افریقا: (۲۵۶)، ۲۶۱.
- افغانستان: ۸۲، (۱۸۷).
- اکس ← تجن.
- الازهر: ۶۳، (۱۵۵)، (۱۸۷).
- البرز (کوه): ۹۲.
- الجزایر: (۱۸۷).
- انطاکیه: ۳۱۱.

انگلستان، انگلیسی: ۹۰-۸۸، ۹۳، (۱۴۲)،	بامیان: ۲۳۱.
۲۶۸، ۲۷۳.	بحرین: ۱۸۲-۱۷۹.
انوشیرد: ۳۰۳.	بخارا: (۱۸۵)، ۲۰۹، ۲۱۳.
اورشلیم: ۷۳.	بردسوره، بردسون: ۲۰۹، ۲۱۳.
اوروا: ۱۰۴، ۱۰۵.	برکان، ورقان: ۲۰۶.
اوشان: ۲۳۱.	برکند: ۲۰۹.
اهواز: ۲۳۱، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۱۲.	برکه جور: ۲۰۵، ۲۰۹.
ایران، ایرانی، ایرانیان، ایرانشهر: ۳۲،	برلین: ۲۷۳.
(۳۶)، ۴۳-۴۰، ۵۱-۴۸، ۵۵-۵۳، ۵۹.	بریتانیا ← انگلستان.
۶۰، (۶۷)، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۴-۸۱.	بصره: (۱۸۳).
۹۳-۸۸، ۱۰۲-۹۷، ۱۰۸-۱۰۴، (۱۱۱)،	بطائح: ۲۴۸.
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۶-۱۲۴، ۱۲۸.	بغازکوی: ۸۲، ۹۱.
۱۳۴-۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹.	بغداد: (۱۲۵)، ۲۱۲، (۲۴۸)، ۲۶۵.
۱۵۰، ۱۵۲، (۱۵۵)، ۱۶۲-۱۷۴، (۱۷۲)،	بلاسجان: ۱۸۴.
۱۸۰-۱۷۸، ۱۸۵-۱۸۳، ۱۹۵-۱۹۰.	بلخ: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۰.
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱.	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۰۴.
۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰.	۲۰۶، ۲۲۱.
۲۳۴-۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱.	بمبئی: ۸۸، ۸۶، ۹۰.
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۸.	بندرعباس: ۱۸۵.
۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۴.	بیت المقدس: ۱۱۱، ۱۱۴.
۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳.	بیت لحم: ۷۳.
ایرانویج ← آذربایجان.	بیزانس (روم شرقی): ۳۰۳، ۳۱۱.
ایلاق: ۲۹۳.	بیستون: ۷۴، ۸۴، (۱۰۳)، ۱۹۵.
ایلام: ۸۳.	بیضا: ۲۰۹، ۲۱۰.
	بین النهرین ← عراق.

ب

بابل، بابلی ها، بابلیان: ۶۰، ۶۶، ۷۱.	پ-ت
۷۹-۷۷، ۸۳، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۷۸.	پارس، پارسیان ← ایران.
۲۳۱-۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، (۲۳۸)، ۲۴۱.	پاریس: ۸۸، (۲۶۸)، (۲۹۳).
۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸.	پاکستان: ۹۷.
باجروان: ۱۸۳.	پرگلیا: ۲۳۱.
بادرایا: ۲۴۸.	پرتهالی ها: ۱۸۵.
بادغیس: ۱۸۹.	پنجاب: ۱۰۴.
بارنوا (آتشکده): ۲۱۱.	تبت: ۲۳۳، ۲۷۲.
بارین: ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵.	تجن (رود)، زوداکس: ۱۰۳، ۱۰۴.
باکوسایا، باکسایا: ۲۳۰، ۲۴۸.	تخت جمشید: (۱۰۳).

- ترکستان: ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، (۱۹۳)، ۲۳۲، ۲۴۱، (۲۶۵)، ۲۶۸، ۲۷۲.
 حمص: ۳۱۱، ۳۱۲.
 حیره: (۱۰۳).
 خراسان: (۱۰۳)، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۷۳، (۱۸۷)، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۹۴.
 خره: ۲۰۵.
 خلیج فارس: ۱۸۳.
 خوارزم: ۴۳، (۹۸)، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۱۱-۲۰۹.
 خواب: ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۶.
 خوزستان: ۲۳۰، (۲۴۸).
 ج-ج-ح-خ
 جازر: ۳۰۲.
 حص (قلعه): ۲۱۲، ۲۱۳.
 جنید کابوس (آتشکده): ۲۰۵.
 جندی شاپور (سیلاباد): ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۶۲.
 ۳۱۲.
 جوخی، جوحا: ۲۴۷، ۲۴۸.
 جیحون، رودخانه بلخ (رودخانه): ۱۴۳.
 ۱۴۵، ۱۹۰، ۲۶۰، ۲۶۴.
 جیس ← شیز.
 چاه زمزم: ۱۲۰، ۱۲۱.
 چخر: ۱۰۴.
 چفته (آتشکده): ۲۰۶.
 چیچست ← دریاچه ارومیه.
 چین، چینی، چینیان: ۵۱، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۱-۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴.
 حجاز، عربستان: ۱۸۳، ۱۸۶.
 حران: ۱۱۵، ۱۱۷.
 حریش (آتشکده): ۲۰۹، ۲۱۴.
 حلب: ۳۱۱.
 حلت: ۱۳۴.
 د-ر-ز
 دارا (شهر): ۳۱۱.
 دارا بجرد (داراب گرد): ۲۱۱-۲۰۹.
 دامداز (کوه): ۴۴.
 دانوب (رود): ۹۳.
 دجله (رود): ۲۳۱، ۲۹۵.
 دریاچه آرال: ۸۲.
 دریاچه ارومیه (چیچست): ۱۰۲، (۱۵۴)، ۱۶۷، ۱۹۱.
 دریای وایتی: ۲۱۹.
 دریاچه فرزندان: (۱۳۰).
 دریاچه هامون: (۱۰۳).
 دریای خزر (دریای وروکاش): ۱۰۵.
 دریای سیاه: ۹۳، ۱۰۵، ۱۹۱، (۱۹۲).
 دشت میشان (دستمیشان): ۲۴۸.
 دماوند (کوه): ۴۶، ۴۷، (۵۰)، ۱۰۷، ۲۳۱.
 دیاله (رود): ۲۳۱.
 دیلم: ۲۹۳.
 دینور: (۸۵)، ۱۵۶، (۱۹۲)، ۲۹۳.
 راغ: ۱۶۷.
 رامهرمز: ۲۳۸.
 رخج: ۱۰۳، ۱۰۴.
 روسیه، روسی: ۸۲، ۱۰۴، ۱۰۵.
 روم، رومی‌ها، رومیان: ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۳، ۱۱۷، ۱۳۶-۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۹۲.

- ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۴۷، شهرزور: (۸۵)، ۱۹۱، ۲۹۳.
 ۲۷۰، ۳۱۱، ۳۱۳، شیراز: ۲۰۶، ۲۱۳-۲۱۱، ۲۱۵.
 رویین دز: ۱۳۵، شیز، جیس، گزنا، گنگ، گنجک: (۸۵)،
 رها: ۳۱۱، (۱۶۳)، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۳-۱۹۱، ۱۹۵،
 ری: (۵۰)، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۱۲،
 ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۶۷، صدیقوت: ۲۶۰.
 ریوند (کوه): (۱۵۴)،
 زاولستان، زابلستان: ۱۳۴،
 زیر خسرو: ۳۱۱،
 زرنگ ← سیستان،
 زنجان: (۸۵)، ۱۹۲،
 زوزن: ۱۸۸.
- س - ش - ص**
 ساترودان: ۱۸۴،
 سیلان (کوه): ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۸۴،
 سرات: ۱۸۳،
 سرخس: ۱۰۴،
 سفد، سفدی: ۵۵، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۰۴، ۲۳۳،
 ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۳،
 سمرقند: ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۹۳،
 سنجان: ۸۹،
 سند: ۲۳۰،
 سهند (کوه): ۱۰۲، (۱۵۴)،
 سیحون (رود): ۱۴۳،
 سیراوند: ۱۸۸،
 سیروان: ۲۰۹،
 سیستان، سجستان، زرنگ: ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۹،
 ۲۰۹، ۲۱۳،
 شاش: ۲۹۳،
 شام، شامات: ۷۹، ۱۱۱، ۱۳۳، (۱۸۳)، ۱۸۴،
 (۲۵۹)، (۳۱۳)-۳۱۱،
 شبر خشین (آتشکده): ۲۰۵،
 ششتر: ۱۰۷،
 شوش: ۲۳۱.
- ط - ع - ف - ق**
 طبرستان: (۵۰)، ۱۹۳،
 طوس: ۲۰۹، ۲۱۳،
 عراق، بین النهرین: ۶۰، ۱۰۰، ۱۱۱، (۱۲۵)،
 ۱۳۳، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۶۰،
 ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۲،
 فارس، فارسی، فارسیان: ۵۰، ۵۱، ۸۳، ۸۵،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲-۲۰۸، ۲۱۴،
 ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۹۳، ۳۰۳،
 فرانسه، فرانسوی: ۸۸، ۱۰۲، (۱۷۴)، ۱۷۵،
 (۱۷۷)، ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۷۰، (۲۹۳)،
 فسا (پسا): ۱۳۹، ۱۶۲، (۲۱۲)، ۲۷۷، ۲۸۲،
 ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۶،
 فلسطین: ۱۰۲، ۲۲۷،
 قادسیه: ۱۹۳،
 قاهره: (۱۸۷)،
 قبادان (آتشکده): ۲۱۳،
 قسطنطنیه: ۲۱۱، ۲۱۲،
 قفقاز: ۸۲، ۱۰۵،
 قنسرین: ۳۱۱،
 قوچو: ۲۳۲،
 قومس (دامغان): ۲۰۹، ۲۱۴.
- ک - گ - ل**
 کابل: ۱۰۴،
 کارنیان (آتشکده): ۲۰۵، ۲۰۶،
 کازرون: ۲۰۶، ۲۱۵،
 کاویان: ۲۱۰، ۲۱۲.

- کپنهاک: ۸۸، (۲۸۰).
 کرکوا (آتشکده): ۲۰۹، ۲۱۳.
 کرمان: ۱۲۴، ۱۸۵.
 کشف رود (رودخانه): ۱۰۴.
 کعبه زرتشت: (۱۳۲).
 کلازن (آتشکده): ۲۰۶.
 گلده، کلدانی: ۷۴، ۲۴۱.
 کنجده (آتشکده): ۲۰۹.
 کنگاور: ۹۲.
 کنگ دیز (آتشکده): ۲۱۴.
 کوار: ۲۱۱.
 کوة العماره: ۲۹۵.
 کوئی علیا: ۲۳۰.
 کوخی: ۲۳۱.
 کوسجه (آتشکده): ۲۰۹، ۲۱۴.
 کوفه: (۱۸۳، ۱۸۴).
 کوه نفشت: (۱۳۲)، ۱۹۵.
 گردکوه (دو گنبدان): ۱۳۴.
 گره: ۲۱۴.
 گور (جور): ۲۱۰، ۲۱۱.
 گیلان (جیلان): ۱۸۴.
 لندن: ۹۳، (۲۶۸).
 لیدن: ۲۰۶.
 لیلان: ۱۹۱.
 م-ن
 ماوراءالنهر: ۱۰۴، (۱۸۵)، ۲۶۴.
 ماهات: ۲۱۳.
 مداین: ۱۹۱، (۱۹۲)، ۲۰۷، ۲۴۸، ۲۶۰.
 ۳۱۱
 مدرسه سهسالار: (۹۹).
 مدریه (ماذرایا): ۲۹۵.
 مدینه: (۱۰۶)، ۱۸۶.
 مدینه شاپور: ۴۳، ۲۱۴.
 مذریه (مدریه): ۲۸۲.
 مراغه: (۸۵)، ۱۹۱، (۱۹۲).
 مردینو: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴.
 مرو: ۴۰، ۵۰، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۴.
 مزدوران: ۱۰۴.
 مسجد سلیمان: ۲۱۰.
 مسکو: (۱۴۲، ۱۴۵)، ۳۰۶.
 مسویان (آتشکده): ۲۰۶.
 مشهد: ۱۰۴.
 مصر: ۸۳، (۱۸۵)، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۷۰.
 ۲۷۲، ۲۷۳.
 مکه: (۱۰۶)، ۱۸۶.
 منبج: ۳۱۱.
 موصل: ۱۱۷، (۱۸۳).
 موقان (موغان): ۱۸۴، ۱۹۴.
 مهرنرسیان (آتشکده): ۲۱۴.
 میانج: ۱۸۳.
 میتانی: ۹۱.
 میسان: ۲۳۰.
 میمند: ۱۸۳.
 نریر: ۱۸۳.
 نسا: ۲۱۲-۲۰۹، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۳.
 نقش رستم: ۸۴، (۱۳۲).
 نوذی: ۶۰.
 نونکت: ۲۶۵.
 نهاوند، ماه نهاوند: ۱۰۸، ۱۸۳، ۱۹۴.
 نهروان: ۳۰۲.
 نیسایه (نسایه): ۱۰۴.
 نیشابور: (۶۳)، ۱۵۴، ۱۸۹-۱۸۷، ۲۰۹.
 ۲۱۱، ۲۳۰، (۲۸۱)، ۲۹۴.
 نینوا: ۸۳.
 و-ه-ی
 ورنه: ۱۰۴.
 وین: ۲۷۳.
 هجر: ۱۸۲-۱۸۰.
 هرات: ۱۰۳، ۱۰۴.
 هرمز (آتشکده): ۲۰۶.

هیرکانی: ۱۰۴.	هری رود (رود): ۱۰۳.
هیرمند: ۱۰۳.	هفت خوان: ۱۳۵.
هیلمند: ۱۰۴.	همدان: ۱۰۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۹۳.
یزد: ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۰۷.	هندوستان، هند، هندی، هندی‌ها: (۳۶).
یمامه: ۱۸۰.	۵۳، ۷۱، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹.
یمن: ۱۸۳، ۲۶۴.	۹۱، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۸.
یونان، یونانی، یونانیان: ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۰.	۱۵۳، (۱۷۴، ۱۷۵)، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۱۲.
۷۷-۷۳، ۸۴-۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴.	۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰.
۱۱۷، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۳، (۲۴۳).	۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۳.
۳۰۳، ۲۶۸، (۳۰۸).	هندوکش (کوه): ۱۰۳.
	هیتیت: ۹۱.

نام کتابها

آ

- آثار الباقية عن القرون الخالية: (۴۵)، ۷۸، ۷۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۴، (۱۱۵، ۱۱۸، ۱۸۸، ۱۹۰)، ۲۲۹، (۲۳۳)، ۲۷۲، (۲۸۰)، ۳۰۲، (۳۰۳)، ۳۰۶.
آیین مقالات: (۱۷۳).
آیین نامه: (۱۲۳).
آیینة اعترافات: ۲۳۳.
- البدء والتاريخ: ۲۳۸.
التفهيم في صناعة التنجيم: (۲۹۳).
التنبيه والاشراف: ۵۰، ۹۰، ۱۱۹، ۱۲۱، (۱۲۵-۱۲۳، ۲۱۳)، ۲۴۱، ۲۷۷، (۲۸۰)، ۲۸۵، (۲۸۲).
الفهرست: ۵۱، (۱۱۰)، ۲۲۹، ۲۳۳، (۲۳۸)، ۲۴۷، (۲۴۸-۲۶۶)، ۲۷۲، (۲۸۰)، ۲۹۳، (۲۹۴).
الكامل في التاريخ: (۲۸۰).
اللهو: (۳۰۱).
المسالك والممالك: (۱۶۳)، ۱۷۳، (۱۹۴)، ۲۰۴-۲۰۷، (۲۱۲)، ۳۰۱.
المعارف: ۳۰۶.
المكاتب (اسكوليا): ۶۰.
الملاهي: (۳۰۱).
الملل والنحل: ۴۱، ۶۴-۶۱، ۷۶، ۷۹، ۹۰، (۱۳۴-۱۳۲)، ۱۵۲، (۱۵۵)، ۱۵۷، (۱۷۵-۱۷۳)، ۱۷۷، (۲۰۷)، ۲۱۳، ۲۴۱، (۲۴۶)، ۲۴۹، ۲۸۰، (۲۹۳)، ۲۹۵.
الوزرا: ۱۰۷.
انجيل ماني (دوازده انجيل): ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵.
انجيل متي: ۷۳، (۲۴۶).

الف

- اتهر واداء: (۳۶)، ۵۳.
اخبار الطوال: ۱۱۳، ۱۲۹، (۱۳۰)، ۲۷۸، (۲۸۰)، ۳۰۶، ۳۱۰، (۳۱۳).
اخبار الفرس: ۱۲۱.
ارداویراف نامه: (۱۲۲).
اسطورة زندگی زردشت: ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۶، ۱۷۷، (۲۲۵).
اشتات يشت: ۲۹۶.
اشتاذ: ۱۲۲.
اعلام المنجد: (۲۴۸).
اعمال رسولان: ۷۳.
اقرب الموارد: ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵-۲۶۳.
الانساب: (۶۳)، ۲۹۹.

- اوپانشاد بریهد آرنیک: (۱۷۵).
 اوپانشادها: (۵۳).
 اوستا: ۳۱، (۳۳)، ۳۴، ۴۴، ۴۹، ۵۳، ۵۹-۵۷، ۶۵، (۶۷)، ۷۳، ۷۶، ۸۲، ۸۴-۸۷، ۹۰-۹۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، (۱۱۲)، ۱۱۴، ۱۱۸-۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، (۱۳۰)، ۱۳۲، ۱۳۹، (۱۵۴)، ۱۵۸، (۱۶۳)، ۱۷۲، (۱۷۴)، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۸۵، ۳۰۹.
 الهدی والتدبیر: ۲۳۷.
 یادگار بزرگمهر: ۵۷.
 ایران باستان: ۳۰۳، (۳۰۵).
 ایران در زمان ساسانیان: (۲۳۸).
 ایران قدیم: (۲۳۸)، (۲۸۱).
 ایران و تمدن ایرانی: ۲۹۴.
 ایرانیان و عرب‌ها: ۲۰۸.
- ۱۱۳-۱۱۰، ۱۳۲-۱۳۰، ۲۸۰، ۲۸۲.
 تاریخ ثعالبی ← غرر اخبار ملوک الفرس.
 تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء: ۴۸، (۲۸۰)، ۳۰۶.
 تاریخ طبری، تاریخ الامم و الملوک (اخبار الرسل و الملوک): ۴۵، (۴۸)، ۴۹، (۲۳۹)، ۲۸۰، ۲۸۲، (۲۹۵)، ۳۰۹.
 تاریخ فرهنگ ایران در دوره انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی: (۱۸۲).
 تاریخ گزیده: ۱۳۴، (۱۳۵)، ۲۳۲، ۲۹۴.
 تاریخ و فرهنگ ایران: (۱۸۱)، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۲، (۱۹۳).
 تاریخ یعقوبی: (۲۳۸)، ۲۷۸، (۲۸۳)، ۲۸۰.
 ترجمه تفسیر طبری: (۱۸۵).
 ترجمه فارسی تستری: ۲۰۶.
 تورات: (۱۱۱)، ۲۲۷، ۲۶۸.
 تولدمانی (مقاله): ۲۳۰.

ب-پ-ت

- بانیت: ۱۲۲.
 بندهشن: ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۶۰، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۵، (۱۵۴)، ۱۶۰، (۱۷۹).
 بهمن یشت (وهمن یشت): ۹۰.
 بیست مقاله: ۱۰۱.
 پادشاهی قباد و مسلک اشتراکی مزدک: (۲۸۰).

ج-ح-خ

- چترشت: ۱۲۲.
 حدود العالم: (۲۶۵).
 خاندان نوبختی: (۲۶۶).
 خدای نامک (خدای نامه): (۱۲۳)، ۲۸۴.
 خرده اوستا: ۵۳، ۵۴.
 خوردات یشت: ۲۹۶.

د-ر-ز

- دامدادنسک: ۵۸.
 دانشنامه مزدیسنا: (۸۵)، ۸۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۹۵، (۲۹۶).
 دایرة المعارف ادبیات جهان: (۲۶۷).
 دایرة المعارف بزرگ اسلامی: (۱۰۷)، ۱۴۲، (۱۴۵).
 دینکرد: ۳۴، ۵۷، ۵۹، ۷۷، ۸۹، ۹۷، (۱۱۲)، (۱۳۲)، ۱۵۶، (۱۶۳)، ۱۷۵، (۱۷۷)، ۲۱۸-۲۱۵.

- پازند: ۱۱۹، ۱۲۲، (۱۳۲)، ۱۹۵.
 پژوهشی در اساطیر ایران: (۳۶).
 تاریخ ادبیات در ایران: ۱۵۰، (۲۸۰).
 تاریخ ادبی ایران: (۵۰)، ۲۳۸، (۲۶۵).
 تاریخ ادیان: (۷۶)، ۹۵، ۱۰۱، (۲۴۶).
 تاریخ الکبیر: (۱۹۴)، (۳۰۱).
 تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان: (۲۱۵)، ۳۰۵، ۳۰۶، (۳۰۹)، (۳۱۰).
 تاریخ بخارا: (۱۸۵).
 تاریخ بلعی (ترجمه تاریخ طبری): ۴۵.

- ردبر مجوس: ۲۳۵.
 رد فرق دینی: ۵۵.
 رساله علمای اسلام: ۵۸.
 رموز میترا: ۵۴.
 ریگ‌ودا: (۳۶)، ۹۱، ۹۲.
 زادسپرم: ۵۷، (۱۶۷)، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، (۲۱۹).
 زیور مانوی: ۲۳۲، ۲۶۸، ۲۷۴-۲۷۲.
 زراتشت نامه: ۲۱۵، ۲۲۷-۲۲۵.
 زروان یا معمای زردشتی گری: ۶۷-۶۵، ۷۸.
 زند، زند-اوستا: ۸۵، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۹.
 ۱۲۲، (۱۳۲)، ۱۵۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۴۰.
 ۳۰۵.
 زند و هومن یشت، زند و هومن یسن: ۹۰، ۲۹۶.
- س-ش
 سبک‌شناسی: (۱۰۸، ۱۰۹).
 سفر الاسرار: ۲۳۳، ۲۳۷.
 سفر الاسفار: ۲۴۱.
 سفر الجبایره: ۲۳۵، ۲۳۷.
 سفرنامه لرستان: ۲۱۴.
 سیاست‌نامه: ۲۹۷.
 سیرالملوک: ۴۳.
 شاپورگان: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵.
 شاهنامه ابو علی محمد بن احمد البلخی: ۴۳، (۱۵۰).
 شاهنامه ابو منصور عبدالرزاق طوسی: (۱۵۰).
 شاهنامه فردوسی: (۴۹)، ۶۷، ۷۰، (۱۲۸)، ۱۳۰، (۱۳۱)، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، (۱۵۲)، (۱۶۰)، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۷۷، (۲۸۰)، (۲۹۱).
 ۳۰۴، ۳۰۶.
- ص-ع-غ-ف-ق
 صور الکواکب: (۲۹۳).
- صور الاقالیم: ۲۰۶.
 صحیفه ارمیا: ۷۳.
 عیون المسائل والجوابات: ۲۹۳.
 غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، تاریخ ثعالبی: ۴۰، (۱۳۹)، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۰.
 ۱۶۲، ۱۹۴، (۲۳۳)، ۲۳۹، ۲۸۰، ۲۹۸.
 فارس‌نامه: ۴۹، (۱۱۲)، (۱۳۲)، ۱۹۵، (۲۸۰).
 فتوح البلدان: ۱۰۲، (۱۷۹)، ۱۸۳-۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۷.
 فرهنگ ایران باستان: (۴۹).
 فصل: ۲۶۸.
 فهرست ابن ندیم ← الفهرست.
 قاموس الاعلام ترکی: (۲۶۵).
- ک-ل
 کتاب موالید: ۱۱۷.
 کتب العهود الخلفاء والامراء: (۱۷۳).
 کفایا، کفالایه، کفالایا: ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴.
 کنز الاحیاء: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱.
 لاروس: (۲۵۶).
- م-ن
 مانی و دین او: ۲۳۲، (۲۷۲).
 مجموعه قوانین زردشت یا وندیداد: (۱۰۵).
 مروج الذهب و معادن الجواهر: ۵۰، ۵۱، (۷۸)، ۹۰، ۹۹، ۱۲۰-۱۱۸، (۲۰۷).
 ۲۰۸، (۲۱۴)، ۲۳۹، (۲۴۰)، ۲۸۰، ۳۰۲، ۳۰۶.
 مزدیسنا و ادب فارسی: (۱۰۱)، (۱۰۳).
 معجم البلدان: ۱۸۰، ۱۹۱، (۲۴۸)، (۲۰۷)، ۲۶۰.
 مفاتیح العلوم: ۳۰۵.
 منتهی الارب: (۲۴۷)، ۲۴۸، ۲۵۵، (۲۵۹).
 مواعظ مانوی: ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۷۴.
 مولود زردشت: ۲۲۶.

- مینوی خرد: (۳۲)، ۳۳، ۵۸، ۸۹، (۱۷۷). هادخت: ۱۲۲.
 نه‌ایة‌الارب: (۲۰۷، ۲۱۴). هومن یشت: ۲۹۶.
 یادگار زریران: (۱۳۰، ۱۳۱).

و-ه-ی

وهرود وارنگ: (۱۰۴).

نام اقوام و فرقه‌ها

آ- الف

- آریایی، آریایی‌ها: ۳۱، ۵۴، ۶۵، ۷۴، ۷۵.
 ۸۱، ۹۱، ۱۰۱.
 آسی‌ها: ۸۲.
 آشور، آشوری: ۸۳، ۱۰۰.
 آلان: ۸۲.
 آل بویه: ۲۶۵.
 ابو مسلم: ۲۹۲.
 اسیدجامکیه: ۲۹۲.
 اسلام، اسلامی، مسلمانان: ۴۳، ۴۵، ۴۶.

ج- ح- خ

- جینی، جین‌ها: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۸.
 ۲۷۱.
 چغانیان: ۲۷۹.
 حرانیه: ۱۱۵.
 حسانیان: ۲۴۷.
 خرمیه: ۲۹۳.
 خیون: (۱۳۰).
 ۵۰، ۷۴، ۸۵، ۸۹، ۱۰۳، (۱۰۶)، ۱۲۱.
 ۱۲۳، (۱۲۶)، ۱۸۷-۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۱.
 ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۹۴.
 (۳۰۱).
 اشکانیان، اشکانی: ۴۹، ۸۳، ۹۲، ۱۰۴.
 (۱۲۱)، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۳۰.
 ۲۴۷، ۲۳۱.
 الماسیه: ۲۵۴.
 المذریه: ۳۰۷.

د- ر- ز

- دراویدیان: ۷۴.
 دیسانیه: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۸.
 دیناوریان، دیناوریه: ۲۶۰، ۲۶۱.
 رن‌ها: ۱۰۴.
 امویان، بنی‌امیه: ۱۸۳، (۱۸۵)، ۲۶۵.
 اویغور: ۲۷۰.
 ب- پ- ت
 باطنیه: ۲۳۹.

ع-ق

- زردشتیان، زردشتی، مجوسی، مجوسیان،
مزدیستان: ۵۱، ۵۴، ۶۰-۵۷، ۶۷-۶۳،
۷۱، ۷۳-۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۸-۹۰،
۹۷-۹۹، ۱۰۴-۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۸،
۱۲۳، ۱۲۰، (۱۲۵)، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴،
۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، (۱۶۳)، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۸۵-۱۷۷، ۱۹۱-۱۸۹، ۱۹۴،
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴،
۲۸۲-۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۶، (۳۰۱)،
۳۰۳-۳۱۲، ۳۱۰-۳۱۴،
زروانی، زروانی: ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷،
۷۰، ۷۷، ۷۸، (۱۲۷)، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳،
۲۶۸

ک-گ

- کاتارها: ۲۷۰،
کاشی (کاسوا): ۱۰۵،
کربها: ۱۶۶، ۱۶۷،
کُردان: ۱۸۴،
کمونیسم: ۲۸۴، ۳۰۸،
کوذکیه: ۲۹۲، ۲۹۳،
کیانیان: ۴۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۹،
گیومرثیه: ۳۱، ۴۱، ۴۲،
س-ش-ص
ساسانیان، ساسانی: ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸،
۵۹، (۶۷)-۶۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹،
۱۲۰، ۱۲۱، (۱۲۳)، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۵،
۱۹۳-۱۹۱، ۲۳۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۶،
۳۰۴، ۳۰۵،
سامی: ۷۴،
سرمت: ۸۲،
سک، سکاها: ۸۲،
سلوکی، سلوکی‌ها: ۹۲، ۹۹، ۱۰۲،
سمنیه: ۲۶۴،
سوسیالیسم: ۲۸۴، ۳۰۸،
سیانیه: ۱۸۷،
شیعه: ۱۸۷، (۲۶۶)،
صایبه، صایبان، صابین مغتسله: ۷۸، ۷۹،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۵۳،
۱۷۰، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۰، ۲۴۸،
(۲۵۶)، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲،
صوفیه: ۲۷۰،

م

- ماد، مادها: ۷۵، ۸۳، ۱۰۰، ۱۷۳، ۱۷۲،
مرقیونیه، مرقیون: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۸،
۲۷۱،
مانویه، مانویان، مانویت، سماعین: ۵۵،
۵۶، ۶۰، ۸۲، ۱۷۰، ۲۲۹، ۲۳۵-۲۳۲،
۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، (۲۵۵)، ۲۵۸،
۲۶۲-۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۰-۲۶۶، ۲۷۲،
۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴،
۳۱۴،
مرده: ۴۷، ۴۸،
مزدکیه، مزدکیان: ۲۷۷، ۲۸۵-۲۸۱، ۲۹۱،
۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲-۳۰۰، ۳۰۴،
۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳،
مسیحیت، مسیحیان، نصرانیت، نصرانیان:
۹۵-۹۳، ۱۸۳، (۱۹۲)، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۲،
۲۳۵

میتراپی: ۵۴، ۹۴.	۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۳.
	۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۲-۳۱۰.
ه-ی	مغول: ۲۷۰.
هخامنشیان، هخامنشی: ۵۹، ۷۴، ۸۳، ۸۴.	مقلاصیه، مقلاصیان: ۲۶۱، ۲۶۲.
۹۲، ۹۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۳.	ملا متیه: ۲۷۰.
هیاطله، هیتالان: ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۴.	منانیه: ۲۶۰.
۲۹۶.	مُهریه: ۲۶۱.
یهود، یهودیان، یهودیت: ۷۳، ۷۹، (۱۱۱).	مهرپرستی، مهرپرستان: ۵۴، ۲۷۰.
۱۸۲، ۱۸۳.	میتانی: ۸۲.

